

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب دیوان قاآنی ناقص الطرفین

~~مولف~~ ناظم متن: حبیب الله بن محمدعلی قاآنی محشی

شارح

تاریخ تحریر ۱۳ق نوع خط نستعلیق شکسته مترجم تعداد سطر ۱۶

نام کاتب —

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۲۲۲

طول ۲۱/۵ عرض ۱۳/۲ شماره عمومی ۳۳۶۰۰

وقفی / ~~خریدی~~ آقای مرتضی ریاحی پور تاریخ وقف آبان ۱۳۸۵

ملاحظات کاغذ: آهار مهره نخودی عناوین به سرخی، بعض اوراق صدمه دیده و رطوبت رسیده است جلد: تیماج قهوه‌ای آسیب دیده.

دیوان قاآنی

۲

کش رنگها همه در خامه قدر | کش نقش نقشها همه در نامه قضا
در گردش است لعبت و لعاب در بکین | در جنبش است خامه و نقاش در قفا
منع است در لقاء عد جلاب ثواب | کاه است در تدارک جذاب کهربا
دیوار برای انکه بخویشتن شود دلیل | نقش از برای اینکه زیشتن کند جدا
ان از طریق شرع کند با تو همتی | وین در لباس زهد شود با تو آشنا
ان نرم نرم شبهه باطل کند بیان | این خنده خنده نکته ناحق کند ادا
ان طعنه گوکه یاوری دین ز الملت | این خنده زن به پیروی شرع مصطفی
بر جز قبول ملت اجداد دلیل | در جز او وصول عادت اسلام که گوا
این خوانیت همی بتجاهل بحق که ام | ان راند نت همی بتعرض در رب کجا
این فرد کار دانت تو مسکین کاروان | او رند او ستاد و تو نادان رهنما
ان او دست مسلک توحید منصرف | این ایدت بمسلک تقلید رهنما
در بیابانها هیم و حیران و تن زده | اکنده از سعامت و ...
برده خلوص تو حاجب تو هر | بر اتش نفاق بدامن زند هوا
سانه تو تا شرک نفی دیو ممتحن | لا دو تو تا بکفر جلی نفس مبتلا
نفس تو تا که لک لصلی شد معین | طبع تو تا بهانات ... شد عطا

کوبنده بباید تا دف کند خروش | کوبنده بباید تا که کند صدا
ترتیب زیرچه و سپهر آسمان | ابنیت زیر پرّه و سنگ آسیا
پا نو بهارگان نقش بستان فروز | پیکردگار که نقش آسمان گرا
شادروان تو ابتخت منقش دهد جواز | میرار تو را بکاخ مقرنس زنه صلا
... حت کسی نخست بنقاش انر پر | تحسین کسی درست بمعمار ان سرا
کی بیلگ صنعت نقاش آفرین | سرانه برست قدرت معمار مرحبا
اخر چگونه کوه بدین شوکت و شکوه | اخر چگونه چرخ بدین رفعت و علا
بنیاد بر بلاوی هستی نهد قدم | پیصانی بعرصهٔ امکان زند لوا
اخر چگونه عرش بدین پایه و شرف | اخر چگونه مهر بدین مایه و بها
پا هر بسیط جهان اشود محیط | پیچا تلقی فضای زمین را دهد ضیا
اسباب فرش فرح چه کم از تخت بالشه | ایات عرش فرح چه کم از کاخ پالش
با این گنه هیچه نقصی بود گنه | با این خطا خیال ترحّم بود خطا
الا بمنت طاعت برهان حق علی | الا بعون رحمت سلطان دین رضا
اصل کرم ولی النعم قائد امم | کهف وری امام هدی آیت تقا
سر حیات خط بقا نقطه وجود | قطب نجات قبلهٔ صفا مرکز وفا

... دوران ... عقاب نقب ... روح ... فیض ... قلم
مصباح نور ... مصداق لوح ... نقب
نور ازل چراغ ابد مشعل دین ... بیعت رواج دین
منهاج عدل تاج شریعت گوهر سخا
مفتاح ... فتح ... صادر اول ...
منبع ... نعمت ... آیت ... [illegible]

راند قضا به پایهٔ کاخش انقیاد | گوید قدر به مادح کامش امضا آن قضا
پاینده و پلی است به دو جستن انتساب | فرخنده نعمتی است به وکردن اقتدا
بیمی چه با حمایت او بهتر از امید | خوفی چه با عنایت او خوشتر از رجا
شیطان پیلتوجه او بهترین ملک | سلطان پیلتغرض او کمترین گدا
علمی ز لوح حکمت او هر چه در زمین | نقشی ز کلک قدرت او هر چه در سما
گر پرسد از خدای که یارب کرا است حق | الحق فیک منک الیک ای شر ندا
با سبقت وجود شریف تو ممکنات | ای ممکنات را بوجود تو التجا
خورشید و سایه روز و چراغ اقتباس و شمع | دریا و قطره در و حرف نقطه و ...
اصل و طفیل شخص و شبه قصد امتحان و | بود و نمود ذات و صفت عین و اقتضا
فیاض و فیض علت و معلول نور و ظل | نقاش و نقش کاتب و خط پایه و بنا
معنی و لفظ مصدر و مشتق ... و حرف | عین و اثر عیان و خبر صدق و افترا
بالله ز فلاک کبیرا فقد هلک | تالله ز لاک خبیرا فقد نجا
ذات تو سرفراز بتجمید ... | نفس تو بی‌نیاز ز تقدیس اصفیا
از گوهر تو عالم ایجاد شرف | از همتی تو ... ابداع نمت
در پیشگاه امر تو پیکش ... | در کارگاه ... تو بیچون و بی‌چرا

... الانجاد ... خلاف ... اسلاف ... صدق ... ولایت ... عقل ... منظور ... [illegible]

دارد

غمگین شود هرچه تو غمگین شوی رسول / شادان شود هرچه تو شادان شوی خدا
خورشید اگر نه نورکش از شرم رای تو / داند چرا ز خط شعاعی بکف عصا
شرعی که بی‌ولای تو حاصل شود دغل / وحیی که بی‌رضای تو نازل شود دغا
هر نیش کز خلیل تو نوش است دلنشین / هر نوش کز عدوی تو نیش است جانگزا
مهر تو را ثواب مخلّد بود ثمر / قهر تو را عذاب مؤبد بود سزا
انجاه هر نعمت اثر بیش از جهة / انجاه صد نقمت خبر بیش از قضا
با شوکت تو چرخ اسیر است منحنی / با همت تو مهر فقیر است بینوا
خرم بهشت اگر تو برو بنگری جسیم / رخشان سهیل اگر تو براو بنگری سها
از فرّ هستی تو بود عقل را فروغ / از نور گوهر تو بود نفس را بها
در کارگاه امر تیغ میر پیش‌بین / دیاگه ملک تیغ شاه پیشوا
پیر خفت تو آله تمیز دیر از زمین / بخواهش تو آله خیسا بود از هوا
گویا شود جماد اگر گوششی بگو / پویا شود نبات اگر گویشی بیا
مرده پیشگاه تو مرجوع کاینات / مقبول بارگاه تو مقبول ماسوا
مستوثق ولای تو ننشید از اجل / مستظهر هوای تو نگریزد از قضا
در مکتب کمال تو جزوی بود خرد / از دفتر نوال تو جزوی بود بقا

شعر
جسم تو را [illegible] سوت
روح تو را [illegible]
[illegible] سعال تو [illegible] از [illegible]
[illegible] نیکوکاه تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] عدو [illegible] جان [illegible] عدو
[illegible] بلا [illegible]
مهر تو [illegible] بلاست [illegible]
خاک [illegible] خلیل تو [illegible]
دلها [illegible] تو [illegible] امید
دل با تو [illegible] جان [illegible]
جان با تو [illegible]
[illegible] دلها [illegible] از [illegible]
شعر [illegible] تو با [illegible]

بیم نه با هوای تو از آتش جحیم / باکم نه با ولای تو از سوزش جزا
در روز حشر جوشن جان سازم از هوا / در وقت نشر نشره تن سازم از ولا
قاآنیا اگرچه دعا و ثنای شه / آن دیو را اذا بود این روح را غذا
زان بر فراشت عرش سرافیل را سریر / زین در فرو فرشت عزازیل را عزا
لیکن مرا مجال بیان نیست در ره / لیکن تو را قبول سخن نیست در ثنا
دشت دعا وسیع و سمند تو ناتوان / بام ثنا رفیع و کمند تو نارسا
زین بیش بر طبق چه نهی جنس ناقبول / زین بیش بر محک چه زنی نقد ناروا
آن عرصه است صعب براو برمنه قدم / این لجه ایست ژرف براو بر مکن شنا
گیرم که در کلام تو تأثیر کیمیاست / کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا
جیلان و خنگ چاچ و کمان روم و تیر نیان / توران و تیر مصر و شکر هند و توتیا
کرمان و زیره بصره و خرما بدخشان و لعل / عمان و در حدیقه و گل جنت و گیا
گر راستی بدیع ثنا سایست بس / خود راستی است تا نکنی مدح ناسزا
در مقصد از دعا طلب میل مدعاست / خود را دعا کن از پی تحصیل مدعا
شه را هر آنچه باید و شاید مقرر است / پس نیست ستایش و هم نیست دعا
از ما دو اتحاد دعا و ثنا بید دست / تا به ثنا مستحقه و بنمود عار و ا

یا رب به پادشاه رسل ماه [illegible]
یا رب به رهنمای رسل [illegible] ولا
یا رب به [illegible] سلمان [illegible]
یا رب به صدق [illegible] آن [illegible]
یا رب به [illegible] و [illegible] فاطمه
یا رب به [illegible]
یا رب به [illegible] مجتبی
یا رب به [illegible] آن
یا رب به [illegible] شهیدان [illegible]
یا رب به [illegible]
عشاق [illegible] و مصباح [illegible]
یا رب به [illegible]
از علم او [illegible] اولیا

ان کرم خنجر که تو خاند
توضیح شهیدان را
از بحر ... سکه شن که گوید
خارا بنعل خاره شکوه بد سندان را
زان ان که تیک ... پیر
بموج هر ان
چون زین نهر سلیمان را
پشت بار تمکنت زتن شیر از
زندان شده است تن را
زندان
در هر کرد باید سکنه ست
خانه ... سنگ تابان را
ایدون ... الله وله
عزیز ... ای معتمد
... فرو شو دیوان را

یارب بفرّ مذهب جعفر که جلوه ایست / از صدق او شهود مقامات اصفیا
یارب بپادشاه خراسان کشور سمان / هم لکند سجده روحی لک الفدا
یارب بجود عام محمّد که کعبه اند / تعوید جان ز حرز جلاوی انبیا
یارب بمهر برج تقاد نقی که یافت / هیچده هزار عالم از او نزهت و نوا
یارب بنور دعوت حسن حسن که هست / هستی او حقیقت جام جهان نما
یارب بنور حجّت قائم که تا قیام / قایم بدوست قائمه عرش کبریا
فضیلی که از شداید برزخ شوم خلاص / رحمی که از مهالک دوزخ شوم رها
برهانم از وساوس این نفس خودپرست / برهانم از کشاکش این طبع خودستا
چندم بکار گاه طلب نفس در تعب / چندم بیارگاه فنا روح در عنا
مگذار بیشه تم را در قعر تیره چه / مپسند بهمنم را در کام اژدها
ادعوک راجیا و ونادیک فاستجب / یا من یجیب دعوة داع اذا دعا
فاستغفری لذنبک یا نفس و اهتدی / بالله ان ربک یهدی لمن یشاء

ولـه

خیز ای غلام و زین کن یکران را / ان کرم سیر صاعقه جولان را
ان تو سنی که بسپرد از گرمی / یک ان چو برق کوه و بیابان را

بگذار

۵

بگذار مدح او بکتاب اندر / تا حرز جان بود ملک ثرمان را
دیگر ممان بپارسی رونق هست / در ساحت فصاحت سحبان را
خواهی عزیز مصر جهان گشتن / بدره گرد چو یوسف کنعان را
جائی که پشک و مشک بیک نرخ است / عطار گو ببند دکان را
هو سخن تراش شعر سوا / چون من درم ز خشم گریبان را
آری چو صبح گرد گریبان چاک / طرّار شب وداع کند جان را
خودبینت مالدار اگر دنوی / از مال غیر پر کند انبان را
با من چرا ستیزه کند آنکو / از وحی می نداند هذیان را
کو حصه از طراوت ریحان کم / گر خفه نبوید ریحان را
یا سامری که گاو سخن گو ساخت / از وی چه ننگ موسی عمران را
با عنکبوت اگرچه مگس خوشدل / از وی چه نقص سبعه الوان را
کرم چنان که رایج خرمهره / هیمت نکاست گوهر غلطان را
کرم که بو مسیلمه قران ساخت / از وی چه ننگ مصحف یزدان را
کر پای امتحان بمیان آید / دلاگجا خو وغم نادان را
فن ننگ هر که پیاک همی خاید / گو خود بده خیانت دندان را

از نوح و فتنه هر کرم ... سکر
گو شوید ... طوفان را
از عمر ... نهراسم
از فیض روح غدر ... هوان را
از عمر سخن را ... بر
زمان کز او ... ان را
عمان چو گوهر سخنم
عمان کند غیرت ولان را
طعن حسود ... شارم ... بیچ
زان ... از قطره باران را
والم که ... اقتم غمان را
از ... نم از غم عمان را

در حصر ارجها بت ثعبان شد — ز تیره ابر آفت ثعبان را
در بر کنش استخری سوهانست — تفتیده کوره ام ز سوهان را
با دو عدو به پیکرم از پیکان — رو هی تنم ز نسالم پیکان را
ان نیروئی که بازوی فضلم راست — هرگز نبعه سام و نریمان را
وان دولتی که داده مرا یزدان — هرگز نداده هیچ جهانبان را
باخود مرا بخشم میارای چرخ — گردن مخار خیره ضیغم غضبان را
کز خشم چشم من چو شود تیره — از شستری ندا آنکه کیوان را
عریانیم مبین که کنم چون صبح — از نور جامه پیکر عریان را
بر خوان فضل و رای هنر بلعم — یک لقمه مبشرا بود لقمان را
چون نحل نیشش و نوشش هم دارم — منت یگانه ایزد منان را
از نوش مینوازم دانا را — و ز نیش میگدازم نادان را
ان عهد کو به بودنی تمکین — احرار نیو وساده گرمان را
ان عصر کو ز چرخ خراسان جست — از فر می جهان خراسان را
بارا نمود از پس میلادم — نه ان عقیم مادر کیهان را
چون من پسر از وصال نیاید کس — صدبار اگر بکاوی ایران را

بابا ورا قیاس من زا برای — ... عمان را
ز ... دریچه فکر ... ن را
... حصم ... آید
... فرزندان را
... لعل خون جگر ... وار ...
چند ... صد هزار ... نیکین
... عقد و خطب ... را
... حکم من ... فرق ...
از فند ... لیلا ... خوان را
ز ... و ...

قطران

قطران و عنبر از چه بیکرنگند — نبود شمیم عنبر قطران را
هم یوز و سگ کلوچه پیک جبر است — سگ رشکر غزال و کراز ان را
ان لالی شکار ملوک آمد — وین در خور است کله و چپان را
نجار اگر ز چوب کند شمشیر — شمشیر او نبرد خفتان را
منقار طوطیست چو عقبان کج — وانرا نه انشکوه عقبان را
نبود هلال اگر به صف باشد — شعشع هلال داشبه دهقان را
هر دو سوار لیک پیک تو فیر — از پی سوار و فارس میدان را
هر دو کلام ولیک بسی فرق است — از سبعه معلقه فرقان را
اشعار جاهلیه بسو ... — چون بنگری فصاحت قرآن را
گر دانه لال برده پیزی — دل در طمع میفکن مرجان را
ور بنگری غرور سراب ای ... — لنگوی تهنیت لب عطشان را
لختی چه زاج سعه بکف آری — مفکن ز چشم زاج صفاهان را
در صد هزار نرگس شهلا نیست — ان فتنه نرگس فتان را
در صد هزار سنبل بویا نیست — ان حالت بلیه زلف پریشان را
در صد هزار سرو گلستان نی — ان جلوه قامت جانان را

دانه نخی و فذ تخفه ان جست — کو ... لطمه جهان را
او ... بهات ... جا ... — چون ... بهاد کتان را
... کرد ... — این ... خسته حیران را
... ابر ... — ... غیلان را
... جهان ... — ... جهان را
... — ... سلطان را

دارای دهر معتمد الدوله | کز اوست فخر عالم امکان را
باران صاحبش بنمود محتاج | اقطاع فارس بهیچ نگهبان را
با دست و تیغ او زهم نسبت | برق و سحاب ولولو و نیسان را
ای حاکمان فارس قاآنی | دیده است با تو همت قاآن را
حاشا به راتبش انده رکاه | راند بلب حکایت کفران را
او دیده است از تو هزار احسان | تا چشم شکر گوید احسان را
لیکن چو غنچه تنگدل است ارچه | چون غنچه ساکن است گلستان را
گو پارس بیت تان نه مگر بلبل | نه مه وداع گوید بستان را
نتوان بود گواه که نگزیند | یکچند نیز خطهٔ طهران را
گفتم بجسم و روح تو نیک
گوهر بکان خویش بود ارزان | وانکه گران که بشکندکان را
قرب عیان هزار زیان دارد | بر خویش چون پسندد خسران را
نزدیک است علت محرومی | زان چشم می نه بیند مژگان را
قرب عیان صبح مه از خورشید | هر مه پذیرد لکهٔ نقصان را
قرب نهان خوش است که روزی | با تو عیان عنایت پنهان را

پیشت [illegible] بگویند از تو
قرب نهان خوش است [illegible]
نزدیک شمار ای [illegible] بیند | قرب عیان [illegible] را
ای خصم [illegible] بستان را
با نور و سایه حیله [illegible] از تن
طبع تو را [illegible] نیندیان را
[illegible]
[illegible] شیطان را
[illegible]
[illegible] عصیان را
[illegible]
[illegible] رضوان را

هر روز بنده از پی دیدارت | راحت شمرده زحمت دربان را
بر جای خان زهره دو فاک تو | آشفته همچو مرگ شریان را
او را گمان بد آنکه تو نگزینی | هرگز برادر لاشه و اقران را
گیرم که یافتی گهری ارزان | نتوان شکست گوهر ارزان را
هر گو ببعد نو گهری بر سنگ | آنگه بهاء باید تاوان را
نه هر که مدح گوید تو گفتا رشر | چون کفش خر زمانه بهاخران را
نه هر که گفت مدح رسول و آل | زد ورق زنه فرزدق و حسان را
نه هر که یافت صحبت پیغمبر | باشد قرین ابوذر و سلمان را
آخر بحر شرف چه گشتی کم | سیراب اگر نمودی عطشان را
از نور آفتاب چه میکاهد | گر کسوتی ببخشد عریان را
قاآنیا زنعت نبی در حال | تنگ بر فروز مشعل ایمان را
شاهنشهی که خشم و رضای او | مقهور کرده جنت و نیران را
زان پس نه چشم حق نگرش دیده | در چشم خود حقیقت انسان را
بی چهر او نبوشم کوثر را | بی چهر او نبوشم غفران را
با عفو او امیدم جنت را | با فضل او بسیم غلمان را

تا در جهان بود زیزدان نام
کاخ سپهر و گنبد کیوان را
بادا بشاه و او بقا موسوم
بادا بشر وصول و نقص و حرمان را
بادا همیشه بار سعادت را
نقصش بادا همیشه خصم گریبان را

در مدح امیر میرزا نبی خان

ای تاج زر نهاده ازین پس بر سر
بود که باز [illegible] تنم دگر را
ای از [illegible] صعود ضعیف
[illegible] بال و پر را

او آفتاب روشن و من ذرّه حقیر — با نور شر از او چو نیاید اثر مرا

او گنج شایگان و منم اژدها و هست — بر گنج باز دیده حسرت نگر مرا

پا اژدها چگونه بود گنج لاجرم — از بیم جان بگنج نباید گذر مرا

عزت چه در قناعت و ذلّت چه در طمع — باید قناعت از همه کس بیشتر مرا

زان همای اوج کمالم که بد مدام — سیمرغ وار قاف قناعت مقر مرا

یارب چه روی داده که باید به پیش خلق — موسیچه وار از همه دم لابه گر مرا

هر روز روزیم چو دهد روزی آفرین — باید غذا ز بهر چه خون جگر مرا

بگذشت شصت و هفت و کمالم بحد ر — با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا

نبود مرا بغیر لب خشک و چشم تر — ما ناهمی نصیبی از آن خشک و تر مرا

قدر مرا قضا و قدر کرده اند پست — تفریع کی شود بقضا و قدر مرا

نخل امید من بمثل شاخ بید بود — وز بر چرا نداد بگیتی ثمر مرا

خود ریشه اش به تیشه تو بیخ بر کنم — اکنون که بیخ وصل نبخشود بر مرا

نظمم چو نیشکر شکر انگیز هست و نیست — جز زهر غصه بهری از آن نیشکر مرا

از نوک کلک سلک گهر آورم ولیک — شبه شبیه نماید کلک گهر مرا

شعرم بود بطعم تر از قند لیک از غم — اکنون بکام گشته تر از قند تر مرا

تو را درشت کفش و لیکن درست هست — راز نوه اکرد لکفش در دل اثر مرا

روی زمینی فراخ چه پروا درست تنگ — پای سفر نبسته کسی در حذر مرا

راه عراق از طریق حجاز تا ز — وحدت رفیق و راه قضا راهبر مرا

عوری لباس و بی هنری مایه جوع قوت — تسلیم همعنان و رضا همسفر مرا

گرچار پای بی سپری نیست کوهسار — پایی چو کاله از خداره سپر مرا

باشد اگر بهر قدمی صد هزار دیو — چیزی ز من بحیله نزد و مکر مرا

باشم چرا بفارس که نبود در آن دیار — بر آب و جال و بی شتر و گاو و خر مرا

یک قطعه ترش نیست سفر از سقر ولی — ایدون هزار قطعه خضر از سقر مرا

زین پس بحر و بر بتجارت سفر کنم — سرمایه فضل ایزد و کالا هنر مرا

دیری چو ساز پیشه در ملک خاوران — هنری چو ساز دیگر در باختر مرا

خورشیدسان بمشرق و مغرب سفر کنم — تا زان سفر فرخنده شود فال و فر مرا

چون عقده دلم نگشاید بملک فارس — باید کشید رخت سوی کاشغر مرا

صد خانه داد چو منت بگیخانه می نهند — ان خانه به فرخ کراید بسر مرا

از روز و شب گریزم اگر بهر روشنی — باید کشید منت شمس و قمر مرا

جایی روم که پرتو خورشید و مه در آن — بر فرق می نتابد شام و سحر مرا

وله

ای فتنه صید غزالان کبری صحرا | بازا ببین شهر پی صید دل ما
گر تیز زنی بول ما تن نه بر آهو | ولوله نهی دره مانه نه بصحرا
نه شهر کم اندوشت نه ما کمتر از آهو | صید دل ما کن اگرت صید تمنا
آهوی بیابان نبرد عهد بیابان | ماییم ز صیدیم و بقیدیم و شکیبا
ای آهوی انسی چلکنی آهوی وحشی | وین طرفه ز صیدی چلکنی صید تقاضا
ما در تو گریزیم و گریفه ز تو آهو | او صید تو غافل شده ما صید تو عمدا
آهوی ما گیر این همه کاهو بتو گیرند | کاهو چلکنی ای ز تو شیران شده شیدا
چشمت چو با آهوست بگوی آهوی چشمی | مه روی و بخنگوی و سمن بیری و سیما
تا رخت بواندوه در سایه آهو | تا بال زند مخت در بتکه عنقا
از هر یک آهو دو درآری بکمند شیر | منت نتوان بود با رضی تو اما
ما را تو همه انسی و آهو همه وحشی را | باری بدهد انصاف تو مطبوع تر ای یا
چون خو بکمند از غزلکوی غزالی | کز مشک زده سانه و از قد چلیپا
از آهوی سیمین بستان آهوی زرین | تا خانه چه بستو کنی از شاهد و مینا
ای زلف تو تاریک تر از خاطر نادان | وی موی تو باریکتر از فکرت دانا
شهدیست مصفا لبت اما نه بیاید | پاچهد مو قافلک از شهد مصفا

بورا

ای لعل لب شکرها ست تو [illegible] گوهر
[illegible] تو بات [illegible] دریا
[illegible] طاعت زیبا [illegible] پنهان
زان حقه بود [illegible] پیدا
زین [illegible] بود [illegible] بدانی
[illegible] ز [illegible] ازین [illegible]
[illegible] عیان [illegible] ازان [illegible]
گرد [illegible] تو [illegible] فتنها
[illegible] تو [illegible] خسرو
چون فتح [illegible] دارا
چون بخت [illegible] فریدون شه عادل
[illegible] جهانست به تنها
از قوت [illegible]

بوئی ز ریاض کرشن روضه رضوان | جوئی ز فیاض نعمش لجه خضرا
هر که بو غار وی نهد فتنه کند پشت | هر که بعطا دست نهد فاقه کشد پا
ای دست تو بخشنده تر از ابر بمجلس | ای تیغ تو رخشنده تر از برق بهیجا
هر دم سخن از قهر تو دوزخ بود اندام | هر جا سخن از خلق تو جنت بود آنجا
ابنای جهان را بکه عرض ضمیرت | زین رو بدن سر سویدا هویدا
در تحت ز تاثیر کفت بار در آید | بس خوشه گهر خیزد ازش از خوشه خرما
تیغت عجبا هیچ بگویم بچه ماند | بر قیت علی الله نه که مرگیست مفاجا
جوهرش ثریا بود و شکل مه نو | و یک همه نو نشنیدیم ثریا
دلاست تو مانند یکی زورق سیمین | کز لطمه امواج برون جسته ندریا
در قبضه تقدیر تو گوئی ملک الموت | ای دون ز پی مرگ [illegible] است مهیا
فی الجمله تر و خشک بیک حمله بسوزد | چون قهر خداوند تبارک و تعالی
شاها ز پی صید شدی با تو بهامون | در جبهه ام از خون شده و لاله حمرا
پا شخص تو انسی شخص تو آسایش گیتی | پا روح تو ای روح تو از آلیش دنیا
یکساله بار است مرا روح به پیکر | یک پشه حار است مرا اسی بر اعضا
هوش اکرم بود جهان بود بغارت | صبری اکرم بود فلک ما [illegible] سیما

[illegible] تو ام [illegible] حسن تو پیدا
[illegible] تو ام شاد شود خاطر [illegible]
[illegible] ازین [illegible] الکون
تا وصف [illegible] شود روح [illegible]
تا [illegible] شود [illegible]
[illegible] خصم [illegible]

وله

[illegible]

بدان گلشن که بلبل ز گریه‌های خندان — چو در بزم طرب رندان ز شور نشئهٔ صهبا
چو هر برهر ز غنچه چو دیوی ست و آشفته — زده بس در ناسفته رسته چهره بر خارا
ستاره چهره شده نورفشان بنارس حرم او نهان — چو ماه بصر در زنهار چو ماه چرخ در ظلما
و یا در تیره چه بیژن شفته چهره روشن — و مار روشن که بهمن شده در کام اژدرها
لب غنچه رخ لاله برون آمده نخاله — ز بس بار ز ارزان ژاله بطرف گلشن و صحرا
رفیق او دیده گل شنیده طره سنبل — کشیده از طرب بلبل به شاخ سرو و گل آوا
عذار گل چو شد خط ریحان سر تا شیده — ز بس الماس ریزانیده بباغ از ژاله پیغا
از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان — درو شاک نگارستان رستی از لاله حمرا
فکنده بر سمن سایه زمین زر داده سرمایه — چمن رو غرق پیرایه چو زلفی شاهدی رعنا
رسیمش مرغ جان پرور شمیمش بهره داده — چه او چون اژدها غرّد دیا چون دو کشد بدرآ
خود شد هر دم از گردون بویش بر تن بیچ — رسنبل گوهرت ایشان ز لاله حلقهٔ دیبا
فشانه از چمن ژاله ابر ابر لاله — چنان از دل کشد ناله و بعد از فرقت اسیرا
کنون از فیض او بستان بیاد از گلستان ریحان — برنگ چهره غلمان ببوی طره حورا
چمن از سرو و سیسنبر هلال و خلخ و کشمر — دو فرد لاله و عنبر طراز تبت یغما
ز بس گلهای گوناگون چمن شد صحف انگلیون — تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده در هر جا

چمن از فرّ فرودین چنان باران بیتهٔ چین — روح بس از فرّ شاه دین برین بکینهٔ خضرا
ز هر بر پشهٔ مکان نهان تیلجه عمّان — ولی ایزد نشان علی عالی اعلی
امام ثامن ضامن حریمش چون حرم ایمن — زمینی از حرم او سالک سپهر از عزم او پویا
نهال باغ علیین بهار مرغزار دین — نسیم روضه یسین شمیم وجه طاها
سحاب عدل گر ژاله ریاض شرع را لاله — خرد بر چهر او واله روان از مهر او شیدا
رخش چهری فروزنده لبش یاقوت ارزنده — از آن جان خرد زنده از آن نطق سخن گویا
ز جوش قطرهٔ قلزم زر ایش پرتو انجم — حبابش قبله معظم روانش کعبه دنیا
بهشت از خلق او بوئی محیط از جود او جوی — زجنت جنتش کوئی کران تا کند بدریا
ستاره کیمیای تیر انش هلال عید حقار — زنعلش سه یکی انش غباری توتیه غبرا
قمر یکی زرد خسارش شکر طعمی زگفتارش — بشر را مهر دیدارش نهان جو روح در اعضا
زمینی انباری از حرمش فلک معنی از — اجابت دربهانه بر درش سر کنده دم زدن یارا
فروطفل دبستانش قمر شمع شبستانش — بمهر چهر رخشانش فلک حیران ترا ز حرباء
نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر — فروغ دیده حیدر سرور سینهٔ زهرا
ابد از هستیش ازلی فلک در محاسنش — بخوان همتش ثانی فروزان بیضهٔ بیضا
وجودش با قضا توأم زجودش با سوا خرم — عروسش با قدر همدم حبابش با ابد همتا

اندرو احد او مربع احدیت را تهراو مرصع　　فلک را قدر او مرجع ملک را صدر او ملجا

رضای او رضای حق قضای او قضای حق　　دلش را از ماسوای حق گزیده عزلت عنقا

کواکب خشت ایوانش فلک اجرا نور خوانش　　بزیر خط فرمانش چه جابلقا چه جابلسا

رخش پیرایه هستی دلش سرمایه هستی　　وجودش مایه هستی چه در مقطع چه در مبدا

ملکرا وی دل سوی کشش فلکرا قبله ابروش　　بکه کعبه کویش طواف مسجد الاقصا

جهانرا او بود آمر چه در باطن چه در ظاهر　　بامر او شده صادر ز دیوان قضا طغرا

کند از تنگ شکر خنده هزاران مهره را زنده　　پنهان از چهر رخشنده جهان پیر را برنا

نوای دسترس پیشه بهظلم بظلم کوشید　　بیزم انس نوشیده می وحدت ز جام لا

سرا از سیمای لا موله سبقت او سوی بقا　　وز آن پس سر بر آورده ز جیب جامه الا

زحلقه زنگ امکانی شده در نور حق فانی　　چو مه در مهر نورانی چو آب دجله در دریا

زده در دشت لا خرگه که لا معبود الا الله　　ز کاخ نفی جسته ره بجلوه گاه استثنا

شده از بس بیاد حق بحر نفی مستغرق　　چنان با حق شده ملحق ز استثنا و مستثنا

روانرا از بر ملصه سرا ید راز در بصه　　بی گیرد خرد شوزده بنا ابلرا زبری کالا

رموز علم ادریسی بعد از فتوحه دو تر پیش　　چه دانند ذوق ابلیسی رموز علم الاسما

زهی نو آن شاخ است بود گیتی حوا احسانت　　زهی فتراک فرمانت جهانرا عروة الوثقی

[illegible]

توئی ز نفع و ضر قادر توئی بر خیر و شر قاهر　　توئی بر دیو و دد آمر توئی بر نیک و بد دانا

تو جسم شرع را جانی تو در عقل را کانی　　تو گنج راز را دانی تو دانائی سر ما اوحی

تو دانائی حقایق را تو بینائی دقایق را　　تو در دیای شقایق را زنا خن صخره صما

ترا از ماه تا ماهی زهی پروانه شاهی　　که فرمائی و گر کاهی بباشند از کرت بر پا

زمان را از تو امداد است زمین را از تو آسایش　　روانرا از تو آرایش خرد را از تو استغنا

اگر الکت قدرت تو آور تو بودی آفرین گستر　　نزادی چاره گمادر بنجه هفت کان لالا

ز رحمت حلقه گر حسن نشتغنت شعله کانون　　زقهرت لطمه چون زملک خلوه پیدا

اگر لطف توای داور نگفتی خلق را یاور　　زاه خلق در محشر قیامتها شود بر پا

زهی ای بخب دین گستاخیر دیده خیر　　ناید خوشه پروین کم از یک خوشه خرما

در او وصف تو قائی دهد کار سخن دانی　　کند امروز دهقانی که تا حاصل دهد فردا

سخن تخم است و او دهقان شنا مزرع امل باران　　فشانند دانه در میزان و چیند خوشه در جوزا

تعالی الله گرش خوانی معاذالله گرش رانی　　بهر حالت چه میدانی توئی بهتر توئی مولا

گرش خوانی زهی با دل ورش رانی زهی حاصل　　گرش خوانی شود خوشدل ورش رانی چه جاش ایا

بهر صورت جزاک الله نگاهبانی کجا تر خیر　　گرش خوانی کند الله ورش رانی حماک الله

گرش خوانی ثنا گوید ورش رانی دعا گوید　　ترسد بر دعا گوید بستم ربنا کرم رتبنا

[illegible]

[illegible]

حیران زاهدم که بران روضهٔ چو بهشت | از اهلی آشنا نشاند نگاه ما
می جو نقدم بمجلس جانان گناه نیست | آنکه در بهشت چه داند گناه ما
صوفی نشد ریاضت چل ساله سودمند | یکدم بیا و میکده کن خانقاه ما
گو باده وساله ... هفته | تا شب عیش روز کنم سال و ماه ما
هر روز و شب بیا که جمال جمیل تو | ... رخ خورشید ... ما
در کنج ... دلها چو شبر و ... | ... ما
دارم دیار ... شاد عشق | در این قفس ... بارگاه ما
دقت است ... خشم ... | ... ما
شاهی ... که گر خراسان سر او | تاج ... که خورشید ما

ولـه

شکسته خامه او کشته نامه ... | چه خامه خامهٔ خسرو چه نامه نامه دارا
چه خامه ... چه نامه مخزن گوهر | چه خامه زینت کشور چه نامه زیور دنیا
گسسته ... خسته خاطر آذر | شکسته رونق ارژنگ و بسته بازوی مانی
... خامه ما هر ... نامه ... هر | فسانه خسرو ... لولو لالا
... محکم و سواطع فصیح و واضح و لایح | بلیغ و روشن ... رشیق ...

ز هر لکن به گردون ز جور اختر روان | همه ره فارغ و ماه نو چو حضرت دارا

غزلیات من کمالاته الغریبه

دل تو خاره و جسمت حریر را مانند | رخت ستاره و زلفت عبیر را مانند
رخم چو زلف تو پر چین شده است و شادم از این | که موی یار جوان روی پیر را مانند
چنین که روی تو در شام زلف تیره کند | مسلم است که ماه منیر را مانند
به این صفت که سر افکند زلف پیش رخت | ستاده پیش توانگر فقیر را مانند
نوشاد لشکر حسن و سینه و دل من | بهارگاه تو طبل و نفیر را مانند
چنان نوشت غمت صید دل خلاص شود | که غمزه‌های تو یک جعبه تیر را مانند
سریر عاج که گویند داشت خسرو هند | سرین سیمبران الشریف را مانند
ز خنده کار وار رقص سرو معلوم است | که باد صبح بستان بشیر را مانند
ز بس بر آن تن نازک فرو رود انگشت | کمان بری که سراپا حریر را مانند
لطیفه‌ای ز وی از بس که چرب و شیرین است | اگر غلط نکنم شهد و شیر را مانند

[illegible]

اگر قد پی صید غزالان کنی صحرا | یار اکنون شهر پی صید دل ما
گر گریزد ز نی ... ناز نه بر آهو | و ندام ... درد مانند نه صحرا
نه شهر کم از دشت و نه ما کمتر از آهو | صید دل ما کن اگرت صید تمنا

[illegible]

از بهر یک آهو که داری بکمند شیر
منت نتوان بود بیازوی تو انا

یارا تو همه انسی و آهو همه وحشت
باری بره الطاف تو مطبوع تری یا

چون خو بلند از غزلکوی غزل آرا
کز مشک زره سلسله و زنافه چلیپا

از راهی سیمین لب آهوی زرین
نافه چو بستی از شاه و سیما

از زلف تو تاریک تر از خاطر نادان
و ز موی تو باریکتر از طرب دانا

شهد است مصفا لب آنانه بیاید
بی جهد موقا بکف الشهد مصفا

ای لعل شکرخای تو یک حقه گوهر
وی طلعت زیبای تو یک شقه دیبا

زان حقه بود در دل من رشک نهان
زین شقه بود بر رخ من اشک هویدا

که بر که روانستم ازین اشک بدامن
که بر که عیانستم از این رشک بسیما

گر وصل تو ای ترک نه بختی است مکرم
ور روی تو ای دوست نه فخریست مهنا

چون صبح روان چه در شکر خسرو
چون بخت دوان چه در موکب دارا

شهزاده آزاده فریدون شه عادل
ای فرط جلالت دو جهان گشته تهنا

بوئی ز ریاحین کرمش روضه رضوان
جوئی ز ریاحین نعمش نیمه خضرا

هر که بو عاروی کند فتنه نهد پشت
هر که لعطا دست بدو فاقه کشد پا

ای دست تو بخشنده تر از ابر بمجلس
وی تیغ درخشنده تر از برق بهیجا

هر دم سخن از قهر تو دوزخ بود اندم
هر جا صفت از خلق تو جنت بود آنجا

در البسمله تر و خشک یک جمله بسوی تو
چون مهر خدا دنه تبارک و تعالی

شاها ز پی صید شدی تا تو بها مون
در عیهرم از خون شده لاله سر صحرا

بی شخص تو اشخص تو آسایش پیکر
بی روح تو آبروح تو آرایش دنیا

یکسله بار است آمر اروح به پیکر
یک پیشه خار است آمر آهوی برا عضا

هوشی اگرم نیز جهان بود بغارت
صبری اگرم بود فلک داد بیغما

بی روی توام روی دهد زار آه هیهات
بی یار توام شاد شود خاطر جا شا

قاآنیستان به که دعا گوید ای شه
تا هیچ ملول شود وصف مشنا

تا تنگ شود زاو از بعد مسافت
در زاویه تنگ کند خصم تو ماوا

مدح میرزا سلیمان

اگر مشاهده خواهی جمال نیوان را
بدیده فضل نگر میرزا سلیمان را

چراغ دودهٔ خیر البشر که طاعت او
ز لوح دهر فرو شسته نقش عصیان را

کلیم وار عیان بینی بطور سینه او
چو نور وادی ایمن فروغ ایمان را

هر آنکه بیند بر سفت او لوای ورع
یکی دا نگرد صد هزار سلمان را

اگر کریمش از بر فشانده در یتیم
یتیم ساخته یکدانه گوهر عمان را

مر ان نشاط بود روح را بصحبت او
که آب چشمه زمزم روان عطشان را

ز خوان فضلش الوانش ربود حرص
بحوزه تحرزش تاغ رضوان را
بنوع انسان نازان بود مباهی کشور
کبریت احمر انواع نوع انسان را
کلام او همه حجت لا جرم دانا
ز نطق او شکند هیچ فرق فرقان را
ز ابر چشمه اش فرود خلعت او
فلک بیاد فنا داده خاک یونان را
بیان او سخنهای سحر نظامه وفق
که بردوش کش دانند هر تو سند انرا
زمانه شمه عالم به علم او ماهی
بعجز خویش نشنیده نام پایان را

سپهر کوکبه صدرا تویی که کوکب تو | شکسته کوکبهٔ آسمان گردون را
پی تذکر مدح تو شسته حافظ روح | ز لوح حافظه تا حشر قصه یارا
بلوح مجد تو سیسنبر است چرخ کبود | چه افتخار به سیسنبری گلستان را
سپهر رای تو را آفتاب تابان خواند | چو نیک دید به استغفار گشت بهتان را
از آن سپس ز شرم زیب بزم تو ساخت | چو آفتابه ز آفتاب تابان را
تو را بملک هنر شاه دید و خوش گفت | که آفتابه زر لایق است سلطان را
بخواه که این ماجرا که اندر شرع | ز زر و سیم نشاید آب دستان را
ضعیف پیکر تو بلکه پشت ستخوان است | گر او هست تعشه هستی همای امکان را
هر آنکه دید تنت چهره مانده گرچه خدای | گزیده بر تو جهان بلکه پشت ستخوان را
برآید ز غم چو یعقوب دیده گشت سپید | ز شوق خاک رهت سرمه سپاهان را
ز مهر احمد مرسل جنیز و هان نه | الرقین این ساخت عرش یزدان را
نه مه فراق تو نیز ابر مان زناله یفه | نموده حسان بر اهل یفه یفوا را
بزرگوارا از روی شوق کا آیتی | دهد بمدح تو زیور عروس دیوان را
که تا بروز قیامت بزرگوار خدای | زوی دریغ نه آنکه عطا و احسان را
همیشه تا که گیتی بود گنبد سپهر | گواره پول دانا روان تادان را

گردون پر ستاره بر آن قبه گفتی هوا | چون بر سر نجاشی اکلیل قیصرا
یا گفتی پایین تهمتن لیس نهاد | پولاد فنه دیو زر اندر مغفرا
در اختران معاینه دیدم کنار چرخ | زانگونه که قراضهٔ زر نطع زرگرا
مرغ هوا و ماهی دریا بخواب و من | بیدار همچو دیده بر چشم اخترا
گردون سرای سید ان بر جوانب کشیدا | بیداشتی چو شیح به غربد تنهرا
گفتم هلا که بدر حلقه میزنی | گفتا نگار عشم بچ بگشای درا
بر جستم و دیدم دور ارشکو بست | کردم سلام و تنگ کشیدمش در برا
بوسیدمش دمادم مشکین مجعدا | بوسیدمش پیاپی قند مکررا
هر غمزه آن نگارم صد جعبه ناوکا | هر مژه اش بچشم صد قبضه خنجرا
از فرق تا قدم همه جان مجسما | وز پای تا بسر همه روح مصورا
بر چشم اشکبارم مالید زلف خوش | وین قصه راست گوئی که بحر است عنبرا
بر روی زرد من لب شیرین بعشوه سود | وین حرف گوئی یقینی که بحر است شکرا
بنشاندمش به مجلس وز زلفکان او | از بهر خویش کردم بالین و بسترا
با شمع و با چراغ ز روی منورش | شد همچو روز روشن بزمم منورا
از آن چراغ و شمع نبایه بحکم عقل | چون چهره بر فروخته خورشید خاورا

چون بخت یافت دست به کف بر لب لعاب
توفید و ریخت کف ز دهانش به ابر غبرا
گو بنگرش نشیب سپهر از بنه بسر
در قلزمی معلق دلو شناورا
سیلی ز هر کناره روان شد که هیچکس
یارست با سفینه گذشتن همبرا
گفتم کنون چه باید گفتا شراب ناب
زان می چو آن سهیل درخشد به ابر غرا
آهو کشی به پیش شرابی که نقش او
جانرا گرفته است به بند پس و چو جرا
زانی که گر برابر آستین نهند
بینند روی بچه ز زهدان مادرا
چشم خروس ریخته از می به پیاله
در حلق بط فشانم خون کبوترا
از مست جام می شدن مست چشم او
بالله عجب مستی من بر فزون ترا
آری شراب را بود از صد هزار شور
با شور عشق یار نباشد برابرا
باری ز هر کران سخنی رفت در میان
زینسان که هست رسم حریفان همسرا
تا رفته رفته پرسشی از حال من نمود
هم زان قبیل مهتری از حال کهترا
گفتا چه میکنی و چسانی و حال چیست
گستی ز جفای جهان یا توانگرا
گفتم میان فقر و غنایم ازین قبل
خشنود بخت فقر که نه داده نه بردا
نفسم صبور و قلب شد از آن لاجرم
خشنودم از زمانه برزق مقدرا
لیکن بحکم آنکه ضرور است اکتساب
آهنگ می کنیم ببیس [illegible] ی درا

گفتا [illegible] بکام
[illegible]
[illegible] بهار
[illegible]

گرم چند بار بونیشر ما چجا
گیرم فسرده آب بود نوک نشترا
ایدون به پشت گرمی الطاف کردگار
دریغ چنان روم که در آتش سمندرا
گفتا زمانت و حال چه داری بسیج راه
گفتم بلا نسب جواب نگاه و را
یک اسب بنده نیز بلا است دو لو یا
بر دوات و کشر در اوش ستم بنست با
گفتا چرا نه هیچ ضرورا سنت گفتمش
یکمشت ریو اسب نگاه و ریگ استرا
ارباب جاه نقدی اگر وام میدهند
اسباب راه یکسره کهود بیت بسر ها
گفتا بقرض کس ندهد بی قراضه زر
بس تجربت رفته درین باب مر مرا
اکنون منت نهی بنام بحکم عقد
لیکن بشرط آنکه شود بخت یاورا
گر هم شستی ایر نفرمایدت برآری
در نقد اولیای حضرت مصطفا
فرض افتدش که هرچه تو خواهی ببخشدت
از شوق حضرت ملک ملک پرورا
گفتم مرا بحضرت میر بزرگوار
ایدون وسیله باید راوی سخنورا
گفتا که بهتر از اسدالله خان کجاست
در گفت میر گفتن چون سلکه برزرا
جایکه صحبت جهد و سخاش شرق و غرب
ساریست چه نفروغ مه و مهر انورا
در وریقه که دم زند از حزم و عزم او
او کار باد با لنگدا این کار لشکرا
وصف جلالت غنشر چیزی رقم کنی
نبود عجب که خامه بجنبد بد فترا

ای شمع انجمن که تخت بما و عدو براو
مانند مهرد که در فرش نشسترا
ما را شکافت هر دو حج از غبار و
در دور بسته کام کجح بست اخضرا
محروم بالحاد [illegible] ادوار لعاب
ایرا ازین نیز شوان با قضب لحفرا
صدرا امر و بود داغ [illegible] نو بشر
صد پی [illegible] شتابان [illegible] بست بپرا
همانه با جذب نوار فرط اتحاد
چون [illegible] روان تارک بوده پسر
با خلق رو بکار چنان مهربان بود
کاو را دعا کنند محراب و منبر

دانی تو بلکه این را لا بلکه عالمی | کاری که او نمود در ایمن ز و کشور را
یکی کشور و مملکتی را نمود ا [illegible] | ببین رحمت سیاست و پرنج لشکرا
چون موسی کلیم چو بچوب دست کرد | یکی ز ملک مصر فرعون تر مسخرا
باران فتنه خواه و پیکره عصای او | ناگشته چون عصای کلیم الله اژدها
نازل ز آسمان شود اسرار ازان بود | ناهش بنی که هست بپرسان بگو مرا
همراه او کرده کرم اوست هر که هست | چه طفل شیرخواره چه شیخ معمرا
با عدل او عجب نه که زالی چو آفتاب | با طشت زر بیا خبر آید ز خاورا
اندر ره سه دختره سی ساله خرج کرد | از بهر نیکنامی شاه فلک فرا
هر کس لکند ذخیره زر و سیم و گنج و مال | او را ذخیره هست ره مهر کشورا
بیرون کواه عدل وی ایند آستان | کاه بگوش خلق صد شبی [illegible] درا
کاه آن کشور شیراز [illegible] | ملک گشت [illegible] با شیر همه زرا
هر روز دو هر طره که [illegible] شیر برگذار | گشتش زده بحظه شیراز زهرا
غیر از رضای شاه که جوید بجان دول | ای چشم هر دو جهان شیر محقرا
بادش عدو نوان و [illegible] ناتوان | دولت جوان و طالع و [illegible] یار دربرا
نصرت قرین و چرخ معین فتح همنشین | حاسد غمین و [illegible] خصم لاغرا

تمت

چندی ستاده حیران بنشین و رخ بپوشان | هان از که رام کردی آن خوی مشکین را
تو مرهم ملایک مخدوم اهل حالی | آزرده دیر نتوان مخدوم نازنین را
سیمین سرین عذار اگر برزنی کناری | برجستن تا قیامت منت نهی زمین را
بر دوش خادمت نه گر خسته گشتی ازری | تنها کشید نتوان پنجاه من سرین را
توان نه که با ما هر شب بکنج خلوت | برمی‌زدی پی رقص انشاخه سمین را
چون کرد مهره سیم بوسیت حقه بازان | هر لحظه چرخ دادی آن حقه زرین را
از علک ساق و ساعد کان بلور کرد | گر پاس [illegible] ازو پاس آستین را
آب دهان یاران جاری شدی چو باران | هر گه که می‌نمودی آن ساق دلنشین را
گفتار اهل هوش دانم که بعد بیش | عذری شنو که تا لب بکشایی آفرین را
رندان شهر دانی هموار در کمینند | باید ز چشم رندان بستن ره کمین را
دیده که از بزرگان هشتی قلندر آیند | گر خلد می‌نمایند غلمان و حور و عین را
هر جا که ساده رو هست افسون کنند و حیلت | تا بر نهند به سجده چون زاهدان جبین را
من شوخ پارسی گو دانی که پارسایم | اما [illegible] شهوت نتوان نمود دین را
در حقه دهانت نقره دارم نگین لعلی | زانگشت [illegible] مردم [illegible] آن نگین را
گاه که بکنج خلوت گر با تو حالتی رفت | از خایبان [illegible] فرقه [illegible] این را

چون گوهر وجود ز آب و طین سرشته
برنه سپهر فخر نهادت تا ... باد و طین را

گر نام عزم او ابر بارد نگار رنه
تا لو لشکر گران بار حصین را

شمار رحمت تو هر که کو بر مانع
خانه دارم هر دم بر دل کشم حنین

گوئی بار ما در امروز زاد ستمی از ایراک
جز پیست جابه نیست ... متین را

در دولت تو پایه فرسنده اکه هر شب
از بس نشاط بخشم ... طرح حزین را

که گویمی بمطرب سواز ارغنون را
که گویمی بساقی بر ساز ... را

بر فرق او فشانم که زر شش سری را
در مشت او گذارم که گوهر ثمین را

تا او همی طرازد آن جام زر فشنرا
تا این نکو نوازد این چنگ دلنشین

تشریف هرچه داد بوی انعلم هرچه کرد
خازن خزانه‌ها را حاکم بکرد این را

تکرار شایگان گرفت در قوافی
عذری بود خجسته این فکرت متین را

چون مدح شاه گویم حیران شوم بجد
گر لفظ و را ... این دو ... را

در گشت زار دانش خرم ترا ... بیگسر
خواز چه قسمت ... خوشه چین را

قاآنیا دعاگوی وین مدعا بپرداز
رحمت ... بهشت سلطان ... ستین را

بخوان سنین ناصر بار آلکه ... بارد
تا بر لقای خسرو ... این سنین را

[illegible]

چشم تو کو کمتراپه باده خشکر
زلف تو کو ... پاک لطیمه عنبر سارا

... کلید نعمت جاوید
طعمه وصلش نوید دولت دنیا

... دوم بر خش چنانکه تو گفتی
او همه خورشید گشته من همه حربا

... نپذیرفت بچهره اگر چه
شاهد خضاب ... مهترا

... چین بچهره ...
خطش ... بچهره برنا

... ربرد
جور و ستم شایدت ... برما

... چهره که در عشق
هیچ ... کم ... صحرا

شاهد پایه نشاده روی سخنگو
دلبر دو گوی دو فریب دولارا

دلبر باید که هر دم از در شوخی
لعبه نماید لبش بطبع تقاضا

سینی تحد ... عار و ...
تنگ شکر انشر ... جاهل و دانا

گرد شکر خنده ... مغرور
زشت چه داند ... طلعت زیبا

لعبت شیرین اگر ...
مرغ ... طمع ...

حاجب بار ملول اگر ...
خوان ... مغلق ...

خار اگر ... تمکن ...
... بنجسد خرما

زشت بهر جا ...
گر همه باشد ... بجا را

[illegible]

گر تو بدین پایه دانشمند و بشر … نفرین بادت بجان ز لعم و سودا
کاشر که سبلا رسی تمام نشود … گر تو ملولت شده است نقد عیرا
اینقدر ای پلوب بسوز نزاید … گر لب من گوئیست دست تمنا
هیچ نشنیدی بعمر خود که گدائی … تا ز طمع افکند بگردن سورا
کس لب لعل پرانیا لو ببیند … جز که ثناگوی شهریار توانا
جستم دارو چو جستن بغاشه ام … بلکه معلق نهم چو حکم شیدا
کفتمش الحمد پسر توران … دم مزن ای خوب چهر از نعم و لا
چهره قانی ان منم که نوانشر … در همه گیتی کسم نه بیند همتا
مادح خاص ضیاء الکال ملوکم … رحمت او خواند صبح و شام بهر جا
نرمک نرمک لبان گشود بخندید … در لبکانش چکید شهد مهنّا
خنده آن خنده چو پیش من آمد … درخت و لب بر لبم که بعبه بزن ها
الحق شرم آمدم بدین لب منکر … بعبه نمودن بر لبی چو لاله حمرا
کاین لب هیچ زلو من نه سزا بود … بر لبلکه سرخ تر ز خون مصحف
گفتمش ای ترک زاده گرچه بود گر … کز لب لعل تو قانعم بتماشا
روی ترش کرد و گفت گیر فرو این … گز تو بلا نکو بود نه بترا

شاعر و الفاده بعبه شیرین [illegible]
[illegible] و الفاده بود دانه [illegible]
تا ج [illegible] زلف [illegible]
[illegible] لطف و [illegible]
[illegible]

بانو

مدت [illegible]

با تو خیانت کنم هلا بچه زهره … با تو حسابت کنم الا بچه یارا
خصلت دیوان و جنی بپوشان ای … چشم طمع دوختن بجانب کالا
گفت اگر کام من بخشی امشب … گه ملک از تو شکوه راند فردا
گفتم روزوکه کار اگر شه افتد … شاد مرا بر گزیند از همه دنیا
شه نخرد شعر دلکش تو بموئی … چون کند از روی لطف شعر من املا
گفت مزن لاف و عشوه کم کن ای ایرا … پایه شعر تو از نشست سرا پا
گر نکشد شمع گل نقاب ز چهره … بلبل سپاهی چگونه بر کشد آوا
شادی خسرو بود ز طلعت شیرین … ناله وامق بود ز الفت عذرا
چهره یوسف بخواب دید که در مصر … ترک وصال عزیز گفت زلیخا
گفتمش ای ترک در لبان تو گوئی … رحلت آورده است ملکه مسیحا
خنده کنان گفت کاین تملق تا کی … عشوه زنان گفت وین تحمل کو لا
غره او را چشم کردم دور مرح … غره شعبان ختم این قصیده غرا
تا زوال ابد لایزال مبتر … ملک ملکیه باد از زوال معرّا
سال محمد شه آنکه اختر قرشر … میر کبیرانو چو مهر محمد سما
دولت او را نه اول و نه آخر … دولت او را نه منتهی و نه مبدا

شعله [illegible] [illegible] بستان
[illegible] [illegible]
[illegible]

چون تو سنگ عزم جوشن داده‌ای … رای تو آنگه زچوگان بد خضرا
چون زعدوی تو نام است و نشان … شاید اگر خواهش بنبیره عنقا
عفو تو گر خواهدت وصف سیاه … قهر تو شنیده است نام مدارا
شاها در این قصیده زرف نگه کن … نظم تو آیین بهایی و شیوه شیوا
هزل فرا از جد دیگران بود اولی … خاصه چو باشد قبول شاه معلا
شعر تو بهرش خوانده از در معنی … هرچه بصورت مروق است و مقفا
مرتبه دانش نه شعر آنکه چو خوانند … پیچ و خم باشد زرنج و غصه درا
چهر حوت رسم اشک مقفق … اشک عرق بت نزد چهره مطلا

[illegible] زان وان [illegible]
طوفان بچشم [illegible] نشر [illegible]
[illegible] عست [illegible]
[illegible] زلب گریه [illegible]
کابت چاره خانه [illegible] باغ
[illegible] ان [illegible] نقد را
[illegible] حلقه
و انظار [illegible] تقفه
[illegible]
[illegible] شاه
[illegible] گفته را

غزلیات

حیران کند جمال تو ماه دو هفته را … خجلت دهد رخ تو گل نوشکفته را
دارم چو ماه بگذشته عمر از آن بهتر … نادر بغل کشم چو تو ماهی دو هفته را
ماه کنون اگر کیست که دل پاک تو زغیر … رسمی نکو است باز نون راه رفته را
بینم بخواب روی تو از آن نغز آب … ماهیه بخواب تشنه ناکام خفته را
هیچ افتدت که آگه بیازادری عاشق … از روی لطف خویش شبی روز رفته را
خاتم ببر که آب دو چشم بسان باد … گرم میشود آتش عشق نهفته را

بجرجام بابا

ولَه

چه باید بای ترک ترک و حشمان … یا بیاد نسیاران چهره ایوان را
هوای چنگ چه داری نوای چنگ شنو … بیگرد و جام می کهنه تازه کن جان را
زشور و طیش چه دیدی بسور و عیش گرای … که حاصلی بجز این نیست دور دوران را
زسینه کینه ببرد از و کار آب بساز … مزن بر آتش کین هیچ باد دامان را
چهار ماهه نه بس بود شور و فتنه و جنگ … که باز زین زنی از بهر کینه یکران را
به لفظ ان سیاهت بجای مشک و عبیر … چه بینم اینهمه گرد و غبار میدان را
از این قبل که بیر سیمت سلاح بندد … گمان که خلف مر تو نیز بیان را
تو فتنه کردی و احبک ترک هم هند … دو دو بفتنه کهنه ملک سلطان را
نه از بناه سلامت ز تاریخ خور … تو آنکه گفت که ویران نمای ایران را
کمان دیرت الکفش ارزد و آنکه … کمان ابرو بنمای و تیر مژگان را
دگر بجهد و زره دل گشد که بگذار … چو خود مر ببر انگیسو زره سان را
ببست از رخ و زلف و گشی جهان … چه باید هسله انیقدر گیسو و چوگان را
همی زیند حلوت گشایش از طلبی … در آنجه و نگشای بند خفتان را
درت چو است که از فارس رفته بنشیند … یکی زخلق بیوشان دو چشم فتان را
بیار از ان می چون ارغوان درحت آن … میان جمع برقص آور سخندان را
چو در شود زگلوی خورنده زاول جام … زدل برون فکند سرهای نهان را
از ان شراب که گر بیند شر کسی شب تار … کند نظاره بظلمات آب حیوان را
بده بگیر بنوشان بنوش تا زطرب … و عشوه ساز کنی مدح سلطان را
خدیو راد محمد شه آنکه مملکت او … زبهر کرانه محیط است ملک امکان را
خدا نماید چه بنایش دولت او … گشاده در آستین بازار و هم دکان را
نجاق یار سر نهایند رحمت که مر بنیاد … زخاک حادثه پاک گشت سلسله را
الرحمه حاکم و محکوم را بنوق کشاده … که کس بنزانه علت قضای یزدان را

بهاره و قطعه

نخست دار [illegible] سر [illegible]
زمام ملک سلیمان [illegible] را
[illegible] سپهر [illegible] است او
بجای [illegible] جهان [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] را
بخاک [illegible] سپهر کیوان را
[illegible] جهان
نظام کار جهان [illegible] عیان را
بجای [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] عدل [illegible] ایمان را
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] را
[illegible] اصفهان
[illegible] ایمان را
[illegible] ایوان را

وله نظم ... ان خسرو
... مملکت ... ان را
... نظم ... نظم کار ...
... خاقان را
... سف
... زو ... ان را
... جرم ... ان را
... صدارم و ...
... ان را
که ... صدگونه ... که خواهم
بدان ... و بیابان را
... ام ... فرجدار
... تو ... ان را
عظیم تر ... جاه ...
زوال و نقص ... ان را
چنانکه ... نهار ...

ز روی صدق گواهی دهد که فلک این — اگر به بزم تو حاضر کنند رضوان را
خدا نمونه‌ای از طول و عرض جاه تو خواست — که آفرید بیک امر کن تو کیهان را
جنابتی که بکیهان رسد ز گنبد سپهر — کف کریم تو آماده است تاوان را
ترشح کرمت کرد از بحر آیه — چنانچه آب ستغفار لوث عصیان را
نه آنکه بمید ز حزم تو بداند نظم — که بی خرد اثر فطن ... حیوان را
... تو بیچاره ابر که ما نه — چه جرم کرده که مستوجب است بهتان را
کدام ابر شنید که فیض یک دمه‌اش — دهد بدر و گهر غوطه ملک امکان را
برنده تیغ تو و بچاک جلوه الماس است — در روز معرکه آتش است مرجان را
بدان آتش سوزنده در یکوره رزم — جدا کند ز موالید چار ارکان را
بنازه از کف رخشنده است بروز مصاف — بسان برق که بشکافد ابر نیسان را
تبارک الله از آن خنگ کوه کوهه او — که بر نطاق نهم چرخ سقف کیوان را
بیش ... آتش ز کف تنش عرق — نمونه‌ایست عجب باد و برف باران را
گمان بری که معلق نموده‌اند بسحر — ز چار گوشه البرز چار سندان را
بغیر شخص کمیت بر او نیافته کس — فراز کوه دمادم و بحر عمان را
مطیع تست بهر حال در شتاب و درنگ — چنانکه باد مطاوع بدی سلیمان را
مگر نمونه وی خواست آفریننده خدا — که آفریده دماوند و کوه شهلان را
قسم به قوایم او خاک را بتو فسانه — چنانکه باد بگرداب لجه طوفان را
بزرگوار امیرا تویی که همت تو — زیاد بخشد عطای معن و قاآن را
... هیچ نیابد ... — شنیده در حوض ... قدح ... را
متاع من همه شعر است ... — یکی بگو چه کنم ... ارزان را
کسی ز من نخرد در خرد نه بشناسد — ز بانک ... در غلطان را
تویی که قدر سخن ... — بدان صفت که پیمبر رموز قرآن را

بسم

۲۰

وله

صبحدم کز جانب مشرق بر آمد آفتاب — همچو بخت پادشه بیدار شد چشم ز خواب
روی ناشسته نفس جام ... — گر چکد یک قطره در کاسه ... سیاب
چون دماغم تر شد از روی ... از طرف — تا بکف خورشیدی کز خورشید شد در احتجاب
چشم مالیدم ... هنوز — دیدن آن ... دلم ... بهر جا در اضطراب
گاه میگفتم که خورشید است ... — گاه میگفتم نه حاشا انه شیء عجاب
گاه میگفتم شنیده ستم ... پیش از این — گاه ... حور و نوش شراب
فرد این حیرت ... ماه من ناگه ز در — با دو چشم مست ... حال عاشقان مست خراب
در سر هر موی مژگانش دو صد ... نمک — در خم هر تار گیسویش دو صد پیچ مشک ناب
روی او را صد خزینه حسن در هر ... — موی او را صد صحیفه ... پیچ و تاب
ابر ... حجاب ... — این ز جا ... آب ...
چهره‌اش اندر زلف ... دیو — با ... در پیر غراب
دست کس ... — هیچ کافر را عذاب ... ساحر ...
چون مرا اینگونه ... — چنگ ... عذاب
گفتم ای ... بهشت ... — ... شیر ...
ای ... عارضت دار الخلافه دلبری — ... دار الامارة ...

... ام ... بسته ...
... نجم ...
... جلوه ...
... بار
... قمر
... ر
... بود ...
... المظفر ناصر الدین ...
... لعاب

گفتم این تشریف از کجا گشا زر که هست / گفتم از بهر که گفت از بهر میر کامیاب
جان فشان سر بار شاهنشه حسینی آنکه هست / ناخن و نشتر بخون دشمنان شه خضاب
گفتم از بهر که صاحب اختیار ملک جم / آن حسینی وافر النفس حسینی کامل نصاب
گفت ای فضل عمیم خواجه عالم پرست / هرچه در هستی شود جستن ز احسانش دلکباب
گفتم ای تهنیت را بسیج گویم گفت نه / گفت سعی حضرت سرو چشم را سنا ادب خطاب
گر برای تهنیت فردا ز قول قدسیان / در حضور میر برخوان این قصیده مستطاب

ولّه

ای ترا در چهره آب روی تو را در طره تاب / دو دلم زان آب و بر هم خم زین تاب آب
هست در چشم عیان و هست در جسم نهان / هرچه در روی تو آب و هرچه در مویی تاب
ابروانت بر رخ من و مویت بجای دام / آن نه بینم بجز آب و این نه بینم بجز تاب
رو بپا موئیت ای بر خلاف رای من / چند گویم چند مویم مو بتاب و رو متاب
تا بچند از حرقت و فرقت بسوزم همچو شمع / تا بکی از کلفت الفت بنالم چون رباب
چند چشم چند گوشم چند نوشم خون دل / چند پویم چند جویم چند گویم ترک خواب
جو مپیت تا گویمت در پرده صد راز و نیاز / خواهیم تا رانیم افزون بصد ناز و عتاب
ای رقیب بی حبیب ای حبیب بی رقیب / آنت بنگر بس عجیب اینت بنگر بس عجاب

جلوه خورشید را هم از تو کی بخشد شکیب / کی شنیدستی که گردد تشنه سیراب از سراب
سیم در سنگ است و سنگت اینک بود اندر سیم / مشک در عنبر است و چین اینک تو داری در مشکناب
در میان لعل خندانت در دندانت نهان / چون در و در حقه یاقوت لؤلوی خوشاب
ساعدت چون اشک من سیمین و لب هر یک خضیب / آن ز خون بیگناهان این ز خون دل خضاب
تا مرا زلفت دلیل دل شد اندر راه عشق / هر زمان با خویشتن گویم اذا کان الغراب
پرنیان سوزد در آتش وانچه سحر است اینکه تو / بر عذار آتشین از پرنیان بستی نقاب
چون بپوشی چشم گریانم بپوشی رخ بلی / از نظر پنهان شود خورشید چون گیرد سحاب
قامتت را سرفراز از راستی قایم مقام / طلعتت را ماه بدر از روشنی نایب مناب
عشق رویت کربلای دل بدل جویم بلا / مهر رویت کرعذای دل بدل خواهم عذاب
بیستون زین جدا بیستون ز غمهایم دور / رعدها چون رعدها لیکن چو [illegible]
گرد هاست سیمرغ از چه [illegible] / گرد صالت [illegible] دیر یاب
هم ز سیم غنت [illegible] / هم ز آسیرت [illegible] تاب
ترک میان ترک من ترسم که خشم آید امیر / گر ببیند چشمت ای من خون دل دشمن خراب
اعتماد دولت و دین کافتد اندر روز کین / در سپاه هفت کشور از نهیب او نهاب
فارس رخشش جلالت فارس اقلیم فارس / گر تف تیغش به بحر اندر شود ماهی کباب

جد او و دست کاو را چرخ گردون سپر | تیر او شیر است کاو را مغز گردون است غاب
مهر او مهر است گردون ماه اندر تاب و تب | قهر او قهر است گردون مار اندر پیچ و تاب
موکب او کوکب کش دشت ما علو آسمان
عصر او قصر است در وی خشت ملکگشور نیاز | عهد او مهد است در وی رفته یکعالم بخواب
دفتر پیشینیان را سوخته باید فرد فرد | داستانهاشان را بشسته باید آب ناب
پاسبانی او سقیم است آنچه در عالم رقیم | پر سپاس او عقیم است آنچه در کشتی کتاب
گر نسیم لطف او در کام اژدر بگذرد | دود آن اژدها نفس گردد روان گلگون لعاب
دستاعارند ابر و تیغ او تابنده برق | کلک او غلتنده رعد و تیر او سوزان شهاب
عیب خلق او نه گردی خصم او کش نفور | مرجبل را نفرت جان خیزد از بوی گلاب
ابسوار لشکر او خصم ناگشوده سپاه | یک پلنگ از کوه بر سر یک لها سوی کلاب
غم فزاید با رخشش حیز در دم اندر مهرم | غم نیابد بی لطف جو شراب اندر شباب
صولتش او شنیده پیل و لشکر جوشنده بند | پیش این گرمی حباب و پیش آن گرمی ذباب
از کمال الحد ال او ترسیم گردن بس گو سفت | انچنان تیغ بجوی کاو شبیخون بر دواب
هر که گوید نشنه آتش چاره باید اشکفت | تیغ او است جوی بحار چون شد تشنه آب
باسپاه او روان نصرت عنان اندر عنان | باسمند او دوان دولت رکاب اندر رکاب

مرتو را

[illegible]

مر تو را امروز همچون من هزاران چاکر است | هریکی در دفتر آفاق فردی انتخاب
هریکی را نخوتی پی مخفی امتحان | هریکی را خجسته باد ت رنج اکتساب
هریکی را همچو افلاک سر من داستان تو | هست دولت بیشمار و هست ملکت بی حساب
هر یک با بندگان با صولت اسفندیار | هریکی را بندگان با دولت افراسیاب
هریکی را صد عیال حور منظر در حریم | هریکی را صد غلام ماه پیکر در جناب
هریکی را قصرها هریک برفعت آسمان | هریکی را کاخها هریک بطلعت آفتاب
قصرشان چون قصر قیصر مملو از رومی کنیز | کاخشان چون کاخ خاقان محشو از چینی ثیاب
من همانا قابل خدمت نبودم ورنه من | هم بقدر خویشتن بودم سزاوار خطاب
هم مرا بودی چو دیگر چاکرانت قرب و جاه | هم مرا بودی چو دیگر بندگانت فر و تاب
نه چو من یکتن ثناخوانت از ایشان در حضور | نه چو من یک کس دعاگوی از ایشان در جناب
هم تو خود دانی که گر شمشیر رانندم بفرق | در خلوص صدق من نبود محال ارتیاب
شعر من شعر او شرم نثره هر کو منکر است | گو بگو بیتی که تا پیدا شود قشر از لباب
تا جهان شد نیست مرا همتا شاعری از جهات | تا چنین شعری مرا هم شعری در جواب
گر سخن گویی کسی گو معجز است و سحر و کی | الله اینک معجز اینک سحر و اینک حق ناب
نه بود شاعر هر آنکو می بیاموزد یک دو شعر | نه بود نصر هر آنکاو را وطن شد فاریاب

[illegible]

با چنان شعری مرا نبود هوای شاعری / با چنین شعری روا نبود به جز فن از تکاب
گر نبودی شعر شاعر می نخواندی کس مرا / شاه بخشیدم نهادی در لقاب اجتناب
آه از آن شعری که شاعر را از او بی پا کنان / او خ از آن ناخلف کاید بلای جان باب
هر که آمد یک زمانی کرد بخشش یاوری / یافت جای پایهٔ زین آستان مستطاب
غیر گم بخت به ذر خواب می دانم یقین / کاین چنین در خواب خواهد بود با بوم الحساب
از سخن گر باز شد غم خاک بر فرق سخن / خشک به آن لحظه کاو هست از شر از حباب
هست الطاف تو ام بار شرو با الطاف گو / تا بگردن سعی گر خیزد از انداز طناب
نه زکم ظرفیست گر رازم طراوید از درون / خس برون افتد چو آید قلزم اندر اضطراب
تنگدل گشتم پس راز شکوه سر زد از لبم / جام می جوشد لبالب ریزد از لب شراب
خون کند دل هر کرا زخمیست پنهان در درون / گرد خیزد از زمین چون خانه گردد خراب
فارس قدر هنرمندانه زانکه من زلقم در آن / در صد فرق نه آن کو باشد در غشاب
خو بیا الصاف ده تا قدر دانی همچو تو / باید انصاف قدر چون من نکته سنج نکته یاب
خانه من چشم مور و همت من شاعر کسی / ذلت من یاد در نگر و عزت من در شتاب
هر کرا در کنج افتد پس از عمری گذر / همچو عمر رفته اش نبود کسی من ایاب
روز فرشم زمین منزل ما نیم خون دل / شب چراغم آسمان و شمع بزمم آفتاب

ملتمس

ملکها گیری بیک گفتار چیبو کر مرا / هم بیک گفتار سازی کامجوی و کامیاب
من بنیم دریا و کان تا باشم از جود ثبرنج / من بنیم خورشید و مه تا باشم از آب و تاب
شکوه از بخت رهان فالینا زین پس / شکر نعمت را که هستی مدح کس بو تراب
آنکه با مهرش ثواب آنچه در عالم گناه / آنکه با کینش گناه است آنچه در گیتی ثواب
دو بخاطر با ولای خاندان او مصیب / چرخ نیلی در عزای خاندان او مصاب
هر چه عالم از زکات بخشش او یک نصیب / گرچه مال او نشد هرگز به شهرای نصاب
عفو او در روز محشر هشت دوزخ را حجیب / خشم او در وقت کیفر هشت جنت را حجاب
مدح او فکر شغاه و ذکر او نور عیون / مدح او تاج جباه و حکم او طوق رکاب
مؤمن صدیق با مهرش بنالد از عمل / کافر زندیق با مهرش بنالد از عقاب
بخت او تخت است کاو را عرش بود است فرش / چهر او مهر است کاو را نور ایمان آفتاب
گر جبینی را نباشد داغ مهرش بر جبین / از شمیم او به وار گون زری شب باب
طاعت میکال بی مهرش نشد سودمند / دعوت جبریل بی مهرش نگردد مستجاب
تا دهد وش گشت بی فرش خاک عرش پاک / هر سیاه از او گرب یا لیتنی کنت تراب
گر توانی ملک را غم مخور فا آتینا / قند بود و شد ملک را هست غیری با توان
تا بنالد از وصال دوست طالب غم نهان / تا بنالد از فراق یار عاشق چون رباب

[illegible]

هر که با ما را وبال او جمع نهان از بهر / هر که خصم او بنالد چون رباب از [illegible]

[illegible]

یکی ز آهن نخواهد دلال سلا — چو آهن ربا روز پیکار جاذب
یکی زینت رزم فخر السلاطین
یکی ملک اجلال سلا جم عادل — یکی فلک اقبال را یم واهب
یکی ابر باذل یکی بحر باذل — یکی غیث وابل یکی لیث ساغب
یکی رافع فاقه از کف کافی — یکی دافع فتنه از سهم صائب
هر آنچه این کند با مخالف ز خامه — هر آنچه آن کند با معاند ز غاضب
نه با کلک ثعبان کند از براشن — نه با صعوه عقبان کند از مخالب
یکی رایت مجد را جست رافع — یکی آیت مجد را گشت ناصب
یکی با خطابش ثعالب ضیاغم — یکی با عتابش ضیاغم ثعالب
دو گوهر یکتا از دو بحر — یکی کو که نشود بحر مناسب
زهی راه تر از حسبار قبولت — چو صابه صبی صاحب رای صائب
ز تاثیر تریاق لطفت عجب نی — که خود وارو یه ز نیش عقارب
نگاهت ز اندیشه اهل حاجت — نه بیند کسی چین در ابروی حاجب
شکال از قبولت بهر ماسه جیره — همام از خطابت بسیمرغ غالب
پلنگان بکهسار نهنگان بدریا — ز خشم تو خایف ز قهر تو هایب

بگفد

[illegible]

بتعجیل مضراب در چنگ چنگی — بجنبد قلم گر نهد سر محاسب
حساب نه یکتن همه اهل گیتی — نه یکروز تا روز محشر مواظب
مدادی که بهر نوشتن پذیرد — اگر ماء جاری اگر طین لازب
قلم هر چه در دوست بتوان گرفتن — ورق هر چه بهر نوشتن مناسب
بدیوان فضلت نیارند کردن — نه حصر محامد نه عد مناقب
زهی امر و نهی ترا در ممالک — نفاذی که ارواح را در قوالب
درین مه که باشد عمل پارسا را — گهی لف شاره گهی قص شارب
ز اندیشه صوم و تشویش سرما — گهی هر زمانی برخی از توبه تائب
چنان سرد گیتی که با سیف قاطع — نبندد ز مرکب جدا پای راکب
چو موئی که در می فتد جرعه کش را — بجو بینی سرشک آبروی چشم ذایب
گران گشته بی باده صاف ساغر — بر انسان که بیجان فرسوده قالب
چنان لعل دلبر بخندد ز صواعق — چنان چشم عاشق بگرید سحاب
کند ابرها طل و تقطیر ژاله — زمین را چو گردون پر از نجم ثاقب
همی هر دم از برف زال زمانه — بجاروب ریشان کند شعر شایب
مرا هست بی مهر ماهی که بر من — بود چهار ماه چون روزه واجب

[illegible]

چو از قعر و از خون چهر سنگ ریزه — ز چرخ معلق عیان شد کواکب
فروزنده درّی دران لیل در لیل — چو آویزه دُرّ ز جعد کواعب
در آمد ز در آن بت مهر چهره — پراکنده بر ماه مشک از دو جانب
خرامان و سرمست و مخمور و بیخود — شکسته کله تاب داده ذوائب
چو بنشست برخواستم از سر جان — سرودم که ای جان بوصل تو راغب
در این ماه و این فصل و اینوقت و این شب — فروغ وصل تو زه زه از این عجایب
فوالله ما کان من قبل هذا — فؤادی خبیراً بتلک الغرائب
لقد اسعف الدهر کل المقاصد — لقد انجح الجدّ جل المطالب
المنّة لله بنا نعمت الله و بالحق — و همت فنمت علینا الرغائب
من الله مالت الینا الموائد — من الحق عالت علینا المواهب
تو لولوی فرخ نخ ای بخت مقبل — فروزی تو خضرای دهر خاطب
شب و افتاب آنکهی لولوی مساکین — بیابان و آب آنکهی کام لائب
زروی چو روز آرزویش که اشب — بساز صبح صادق دمد صبح کاذب
مراد فرایدون چه باشد مرلوت — بگوایم لو تورا طبع طالب
اکنون یکی چامه خواهم ملفق — بوصف زمستان و تعریف صاحب

[illegible]

ولـه

آنچه من بینم به بیداری نه بیند کس بخواب — زانکه در یک حال هم در راحتم هم در عذاب
گاه گریم چون صراحی گاه خندم چون قدح — گاه بالم چون صنوبر گاه نالم چون رباب
بر بحال من یا بنگر بچشم اعتبار — تا کنی الضد را اضد نه آکو احتساب
گریم و در گریه من خنده تا بینی نهان — خندم و در خنده من گریها یابی حجاب
زان همی گریم که جان از کام دل بی نا امید — زان همی خندم که دل بر کام جان شد کامیاب
موکب عباس شاهی زی روان از خاوران — شد محمد شه بهین فرزند او نایب مناب
آنکه بر مجد و شوکت را همانا تو شهریار — آن سپهر قدر و مکنت را فروزان آفتاب
مر مرا از طاعت اینراه در دل خرمیست — مر مرا از هجرت آن شاه در جان پیچ و تاب
آن پدر از سهم تیرش تیر بر کیوان پیکشر — این پسر از بیم تیغش تیغ بهرامان در قراب
آن پدر جمشید بخت و این پسر خورشید تخت — آن پدر کاهمس ناب و این پسر کاوس آب
آن پدر با موکبش فتح و سعادت همعنان — این پسر با کوکبش فر و جلالت همرکاب
آن ولیعهد شهنشه این ولیعهد پدر — آن چو گل زانو از گلستان این ز گل بیضه گلاب
چون پدر اینک بگیتی ملک بخشش و ملک گیر — چون پدر اکنون بکیهان رنج بین گنج یاب
زرفشانه سرستانه بیرنمایه تیر جو نو — رنج چند بیشمر تا گنج یابد بی حساب
درگه کوشش هژبرست از رده بیشه هژبر — درگه بخشش سحابست از سخن گوید سحاب

[illegible]

لطف او از دولت لطفا ببرد از بهر سمت | قهر او از چشمهٔ کوثر برانگیزد سراب
لب به بندد از سخن سحبان چو او گوید سخن | کانچه او گوید بهست و آنچه اینگوید ثواب
سبعه وارونه سپارد بر کعبه بر بندد کی | کش نباشد آگهی از رتبهٔ ام الکتاب
روز هیجا گر نسیم توسن گردان شود | گرد ره گردون گرانتر از دعای مستجاب
دشت لیکن از جنبش جیش و جنبش پیکران شود | تنگ چون چشم خروس و تیره چون پر غراب
خار صحرا چون سنان گهه مهیای طعان | سنگها چون حسام ابر پذیرای ضراب
از تنش بر چرخ گردون هر زمان بارد خدنگ | انچنان کز چرخ گردون بر زمین باران شهاب
تیغ گهه گردی کشته هر صد گردم به نیشتر | رمح آید افعی کش سم صد افعی بناب
گنبد خضرا ز بانگ کاوه دم در ارتعاش | قبهٔ عنبر از گرد باد پا در احتجاب
تن جدا از روح چون دست مظلوم از علاج | سر تهی از مغز چون جام مسکین از شراب
هر نفس چو قطرهٔ هندی تیغ باید از سپهر | هر زبان چو نشتره توزی تیز رویه از ترا
چون تو از ملک برون رانی بعزم رزم خصم | با تنی چون آسمان با همرهی چون آفتاب
بر یکی توسن عیان بینند صد اسفندیار | در یکی جوشن نهان بینند صد افراسیاب
خون فشان گهه چنان تیغت که گر تا روز حشر | خاک را کاوی نیاید هیچ جز لعل مذاب
خنجرت چون نوعروسان در شبستان ظفر | هر نفس ناخن کند از خون بدخواهان خضاب

بجلاله

[illegible]

وجه الله اوست ولی برازوی بهیچ جهه | ای بالله اوست پاکتر از وی بهیچ باب
او هست جان پاکی که جهان شد آب و خاک | زین پاکتر بگویم هم اوست خاک و آب
یک لحظه پیش از این که نگارم مناقبش | در دل نشسته بود چو خورشید در نقاب
چون مدح او نوشتم اندر حجاب رفت | زیرا که لفظ و خامه شد اندر میان حجاب
یعنی صفات من نبود اینها و وصف او | بشنو دلیل تا که نیفتی در اضطراب
آخر نه هرچه هست ز هر چیز وصف اوست | زنهار که گرمی از شرر و مستی از شراب
این وصف آب نیست که گویی عطش برد | کاین وصف هم ترا عطش افزا شود سراب
در مدح سیل اینکه خرابی کند چرا | پس مدح سیل کردی جایی نشد خراب
لیکن هم از برید و سعی نظر کنی | در چه قشور توان یافتن لباب
زیرا که از خیال رهی هست تا خرد | کاسباب خوب در نشست بود و اولو الالباب
هرچند ذکر آب عطش را مفید نیست | خوشتر ز وصف آتش در وصف التهاب
لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی | لاشک حدیث لطف به از قصهٔ عذاب
چون نیک بنگری سخن از عرش ایزدی | زانجا که امر داست بدانجا کند ایاب
از گوش باز در دل و از جان ره بعرش | در دل ز راه گوش نیوشا کند شتاب
پس شد عیان که سامع و قابل بود یکی | کاو چو کند سوال دهم او دهد جواب
یا رب عطا چو شاخ دیوان محضر است | ار جو شفیع من شود اندر صف حساب
زان شان که هست بحث دیوان شفیع من | در حضرت جناب جوان بخت مستطاب
شیخ اجل امیر او ملک منشاء دول | فهرست مجد نظم بقا فرد انتخاب
امیر حق پرست که در کنج معرفت | یکتن نیامده است چو او کامل النصاب
دانش ضمیر او که سعید است یا شقی | هر لطفه را گرفته بر زهدان ز پشت باب
با او همراه آنکه گسسته نسکالد بحکم حق | حایل بگردنش رگ شریان شود طناب
قاضیانه بند کشد جان نثار کن | کشور ز خویش و ز هر یک جاودان حباب
خواهی دعا کنی که خدا بشنود هر دو کون | حاجت بعث نیست خدا کرده مستجاب

ولہ

در همایون ساعتی فرخنده چون عهد شباب | در همین روزی چو روز وصل خوبان دیریاب
در مبارکتر دمی کز اتصالات سعود | تا ابد در عرصهٔ گیتی نبیند انقلاب
خلعتی آمد که نقش کرده نساج ازل | تارش از گیسوی حور و پودش از نور شهاب
گوهر آگین خلعتی کز نور گوهرهای آن | نقش هر معنی توان دید از خفا بی حجاب
خلعتی کرده المثل اگر ابر با فلکند | تا قیامت آن گهر خیزد بجای موج آب

[illegible]

هرچه اندر شد قضا گوید مصیبست آن مصیب / هرچه فرماید قدر گوید صوابست آن صواب
با ولایش هیچکس را نیست پروای کتاب / با خلافش هیچ دل را نیست توفیق ثواب
گرد او بر ساحت دوزخ نسیم عفو او / در مذاق اهل دوزخ عذب گرداند عذاب
روزی اندر باغ گفتم از سخای او سخن / برگ هر شاخی ز نو گشت از اثرش زر ناب
یاد رای روشنش در خاطرم روزی گذشت / از بن هر موی من سر زد هزاران آفتاب
در خیال جود او بر کف گرفتم جام می / جام دادستم گهر شد می در او لعل مذاب
زور بزمش خاک خون گوهر بجنبد از طرب / گاه رزمش آب چون آتش بجوشد ز التهاب
نام جودش چون بری یاقوت روید از زمین / یاد تیغش چون کنی الماس بارد از سحاب
التفاتش گر کسی را دست گیرد چون عنان / گردش گردون نهد پا بر رکابش چون رکاب
خصم او گفتا خدایا سرفرازم کن بدهر / رمح او گفتا مرا این دعوتست مستجاب
بحر از جاه وسیع او اگر جوید مدد / هفت دریا با ز وسعت جا دهد در یک حباب
بر سر آب از قطره باران سحاب جود او / تا قیامت همچو شهد و شیر خیزد از سراب
روز طوفان ناخدا گر نام پاک او برد / بحر را چون طبع قانع نماید اضطراب
غره اقبال و سلخ فتنه امروز است کو / همچو ماه نو برآید تیغ خونریز از قراب
رشک جوشش بدل دریا گره بندد ز موج / پاس عدلش بر تن ماهی زره پوشد ز آب

بلغ [illegible] المقابله

[illegible] موج دریا [illegible] از [illegible] دریا ب
روز [illegible] عطا را [illegible] زر [illegible]
خاطر ان [illegible] داد و [illegible]
عطا [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] جبین
[illegible] داغ [illegible] باب
[illegible]

دلم

بجو دلم صد هزار نیشتر است / بلکه از صد هزار بیشتر است
شمع یک با چراغ دو سرم / موجب صد هزار دردسر است
پیکرم آنچنان شده است ضعیف / که نهان همچو روح از نظر است
زین سبب در کفم ز غایت ضعف / خشک چوبی بگاه پویه در است
لاجرم گاه پویه پیش از من / چو عصای سپهر ره سپر است
گر هلال آنچنین ضعیف بود / عاطل از سیر چنبر اثر است
کوه اگر بیند آنچنین بر اسپ / لرزه‌اش تا بحشر در کمر است
پیش رشک دو چشم خونبارم / قلزم اندر شماره شمر است
قامتم خم شده است همچو کمان / لیک در پیش تیر غم سپر است
تن اسقطهام ز غایت ضعف / چون نی خشک چوب بی ثمر است
هر زمان تب و تب بر اندامم / بتر از نیشتر ناج و تبر است
در دلم سنگ زایم از شیشه / زان شکوهی که آن شیشه گر است
همه لب بر نیاوران قبیل عرق / کش بجام مزاج سرد و تر است
ادا از آن شیشه در چمن گر دم / همچو نشتر دل شکاف زهره در است
لاطف هست ای شهوت آن / رافع رنج و دافع خطر است

دو دستام ز بند دست بیر است
و فلان ابدیع مختصر است
الجمان ز عزم [illegible] سر است
لاجرم ابرو اسمان زبر است
قالم [illegible] همه مقر است
عجزه [illegible] از جهد نور است
[illegible] در [illegible] است
[illegible] از حرارت صفر است
از غفونت [illegible] نام [illegible] زر است
لیک زان [illegible] شر است
چون دل خصم [illegible] ما نگر است

ان جهان جلال — در جهانش بچشم مختصر است

آنکه رایش مدبر فلک است — وانکه قدرش مربی قدر است
آنکه از مهر و لیکت او زاید — هرچه اندر زمانه خیر و شر است
جنبش خامه اش چو گردش چرخ — پای مقصود و نفع و ضرر است
لیک برعکس خلاف سپهر — دوستانرا نفع و خصم را ضرر است
طبع او بحر و نقش او گوهر — دست او ابر و جود او مطر است
لیکن آن خلق نیک در او است — آن قیاس و گمان و وهم بر است
ملک هست در لباس بشر — کاین خلایق نه لایق بشر است
گرنه از خوی فروغ قمر — همی کو برای ورد قمر است
رای او بیش آفتاب سپهر — لیک چون آفتاب مشتهر است
خامه او چو جام خسرو عهد — نادر فتح هر آیه ظفر است
با عبایش هست ابر مرگ — خون و جان جهانیان هدر است
دل و دستش بگاه جود و کرم — غارت گنج و آفت هنر است
چون غزالا رسید ازین یار — خرم او بشیر بان و پسر نکر است
لطف او روح بخش در روح افزا — قهر او جان ستان و جان شکر است

[illegible]

هیچ کس گفته چاکرم — هیچ کس را سر چه اش مقر است
هیچ کس در کدام محل — مدیح شاه غایب از نظر است
جدا تو مصطفی ره بقدر — داشر از هر که جز خدای برا است
برای فلان بیهوش ناقت — دیر چنین خسته حال و خون جگر است
زلف کان الم نه در کس — شمه جد و عادت پدر است
دوستان کم ره با کشم چنین — زانستانت ره بر سپهر سر است
باز کم ره بند در همه حال — از تولای حلقه تا کمر است
سایه جز پیر دمی گر برش نیست — هر کجا آفتاب در گذر است
زبر و زیر زیر فرمانش — تا زمین زیر و آسمان زبر است

ولە

گاه طرب و روزی و فصل بهار است — جان خرم و دل فارغ و شاه دلکشا است
با سحر از آتش گل مجمره سوز است — خاک چمن از آب روان آینه دار است
تا هست گری کو که سوری و سرو است — تا میشنوی زمزمه سلسل و سار است
سوری بچه ماند بیکی حقه یاقوت — کان حقه یاقوت پر از مشک تتار است
نسرین بچه ماند بیکی بیضه الماس — کان بیضه الماس پر از عود قمار است

[illegible]

نرگس بچه مانند پیاله کفهٔ الماس است — کان کفهٔ الماس پر از زر عیار است
یا حقه از گوهر یا بر طبق سیم است — یا ساغر مینا پر از زر دعقار است
یا نی ید بیضای کلیم است بنفشه — از پاره زربفت پر از دانه غبار است
بط بچه پیاله است بخون برزده خرطوم — یا شاخ بقم رسته ز نشاندن بار است
زان غنچه غرض از زر داده در جیب است — وین تجربت است آنکه نه زر دارد نه بار است
ای ترک بیابانی بهوس هنوز — فکر دل عاشق همه بوسیدن یار است
برخیز و بده باده نه ایام گریز است — بنشین و بده بوسه نه هنگام فرار است
می ده که بنوشیم و بجوشیم و بکوشیم — کانجا لگه ساده بط باده گسار است
بابای گلرنگ و بت شنگ و دف و چنگ — از کان بهار است از این روی چهار است
زین چار مگر چاره نمائیم غمان را — کان دل رهد از غم که بدین چار دوچار است
یار از تو دلم گرد بیک بوسه قناعت — اما نه قانع بهزار و دو هزار است
از غایت لطف ار بدهم بوسه بشمار — کان غایت لطف است پیر فن زنثار است
ور منع کنندت ز پی بوسه برآشوب — کان سنت عید است که دور اسلام شعار است
گر سنت پارینه بجز باده نبد هیچ — اما همه قاعده بوس و کنار است
هر چند که بدعت بود این قاعده لیکن — این بدعت امسال به از سنت پار است

مشکل

[illegible]

مشکل دگر با ما را کام ز دهر بخت — زیرا که جهان سال نه یک حال برآراست
بینی که بهاران پس فصل خزان است — بینی که خزان پس ماه ایار است
فرداست که از دست بکف تیره تر آید — از دست که امروز پر از نقش و نگار است
گل هشت نری داده و ... بچو امروز — فرداست که بادست تهی همچو چنار است
چون دولت خسرو نبود عاد کرون — تا کو که جاوید یک عهد و قرار است
دارای جوان بخت محمد شه غازی — کانجا رخ اوست همه ساله بهار است
کز حسن شرف ابر کف و بحر نوال است — لشکرشکن و پیلتن و شیرشکار است
چون روی برزم آرد که چرخ مسهیل است — چون سلسلی برزم آید یکه سوار است
شاها همه چیز است بجهانت مهیا — وانچه او بعثین نیست همه عیب و عوار است
از خون عدوی تو زمین چشمه لعل است — وز گرد سمند تو هوا قلزم قار است
شخص امل از قهر تو در گرم و گداز است — جان اجل از عفو تو در بند و فشار است
بر سفره خوان تو زمین زاده چین است — در موکب جاه تو فلک غاشیه دار است
بالا حجب از تیغ تو از ترک جها سوزه — کت که همین اندر کاهی به بیار است
هر که به یمین است همه جنگ و جدال است — هر که به یسار است همه امن و قرار است
بر قیمت تو باشد همه تابنده عجیم است — بحر است در اش همه سوزنده شرار است

[illegible]

ای مختفی از خشم تو در صدر جبال است | این محتجب از قهر تو در قعر بحار است
از مدح تو چون رمح تو می‌پیچم و بر خود | گاه همه چو عدوی تو همه روزه نزار است
دل آنکه پی ایثار تو بر کف گهری چند | وان نیز دریغا که نه در خورد نثار است
ای شاه ز قافیت از هیچ خبر نیست | باری خبرت هست که شرم از مدح تو را است
القدر بمانی و خطاب آیدت از چرخ | شاها بچنان زی که یک روز شمار است

ترک من آفت چین است و بلای ختن است | فتنهٔ پیر و جوان حادثهٔ مرد و زن است
در بهر زلف یکی کابل و صحرا و سماع است | در بهر چشمش یک بابل سحر او فن است
دوش تا صبح بهر کوچه منادی کردم | راز سر زلف که هم دلبر و هم دل شکن است
کایها القوم هر آن سر که از زلف سیاه | چون غزالیست که هم رهبر و هم راهزن است
ذره را نیست بخورشید فلک راه دهیم | ذره را بسته بخورشید که اینم دهن است
خنجر آهخته ز بادام که اینم مژه است | گوهر افشانده ز یاقوت که اینم سخن است
قرص خورشید که معروف بود در همه شهر | بسته بر سرو بجد گوید کاین روی من است
قد خود دانی چون بینم نخل رطب است | روی خود خوانی چون بینم برگ سمن است
زهر اگو بر باطره و رخسارم بین | چون نکو بینم آن سنبل و این نسترن است

تا کند

[illegible]

تا کند آتش رویش جگر خلق کباب | لب لعلش نمک است و مژه آتش باز است
تا نهد همی آن آتش رخسار خوشش | زلفش آن آتش افروخته را باد زن است
رخ او آینه رنگست همانا حلب است | خط او غالیه بویست همانا چمن است
نور اگر نیست چرا تازه بروش بصر است | روح اگر نیست چرا زنده دار عشق بدن است
شوق عشقش بود عقل و چه عقلم بسر است | یار روحش بود مهر و چه روحم بتن است
عاشقش را همه حالت شمع است از آنک | هر نفس شمع صفت زنده و گردن زدن است
روی رخشان وی اندر کنف زلف سیاه | صنمی هست که اندر بغل برهمن است
دوش آمد بوثاق من شسته بخواب | مرغ گفتی ز هوا بر سر ما سایه فکن است
گفتم اهلاً لک سهلاً بنشین رخت بنه | گفت یا لک خاموش چه جای سخن است
هان میازار دلم را که نه شرط ادب است | های میاشوب غمم را که نه رسم خطن است
رو رخ کمتر زن بدم در کش و بیهوده مگو | مرا جان و دل از غصه تنگ در محن است
خیز و زان باده دیرینه که گرت هست بیار | ور نه زانجا بپرم رخت و بیت الحزن است
تنگ مرغست بپیمای قدح خیز و بده | زانکه صاحب دل امروز اگر هست دن است
باده اکنون وی مادام وی است تو خوره | ای همی گفت و همی داروی رنج و محن است
مست چون گشت برخ خون جگر ریخت | رخش از خون جگر نقش کان یمن است

[illegible]

جای آنست که بر شعر تو تحسین راند / طفل یک روزه کش الحمد لبان از لبن است
وصف زلفم چو کنی ساز جدل ساز کند / گویی از زلف منش دود دل گشتن دهن است
گر دم زلف منش رب که گره است جگر / عجبی نیست که از ره حسد او ممتحن است
نیست همتش زر و زلف من انشاء الله / عاقبت دفع شود زلف منش راهزن است
گفتم ای ترک بگو تلک شکایت ز خطاست / گله از صدر که هم عادل و هم مؤتمن است
کینه با شعر من و شعر تو گر هست رواست / فتنه اندازی چه روا در پی دفع فتن است
گفت از انصاف گر این باشد ما شاء الله / می‌توان گفت درین قاعده استاد فن است
راستی منصفی امروز در اقطاع جهان / بیشه همت صدا ونه جهان بوالحسن است
صدر مخدوم من آنکو شرف پنداری / در جهان روح مجرد به یکی پیرهن است
عقل از آنست معظم که بود مفتخر است / روح از آنست مکرم که بود مغتنم است
ملک را خنجر او حامی کفر و زلل است / شرع را خاطر او حامی فرض و سنن است
تیر او وصف پیکار روان از پی خصم / همچو سوزنده شهاب از پی اهریمن است
برق پیکان شرر بادیه کافروخت شرر / سنگ آن بادیه تا روز جزا اهرمن است
آفتاب از علم لشکر او منخسف است / روز کار از شرر خنجر او مرزغن است
مه‌رای هی کشتیان مولای فلک است / رمح او شمع کش قلب اعادی لگن است

هر کجا

[illegible] بخونها ز حرمی [illegible]
[illegible]
قصه [illegible]
[illegible]

هر کجی دگر ولای تو طرب در نظر است / هر کجا فکر خلاف تو حزن در خزن است
بدسگال تو بجانسختی اگر کوه شود / گرز فولاد تو فرهاد صفت کوهکن است
پیکر رستمش از حلقه جوشن که ز رزم / یا که خورشید فلک تافته از روزن است
خود گرفتم شرر کین تو اندر دل خصم / آتشی هست که اندر دل خارا وطن است
گرز فولاد تو آتش کشد از خاره برون / در تن خاره شود خصم تو خارا شکن است
صاحبا صدرا سوگند بجانت که مرا / جان زار از حسد آن شکن اندر شکن است
گرچه زین پیش زنواب شکایه کردم / لیکن او خود بهمه حال خداوند من است
کاه ام انده گر اینست و بد و بندم جرم / رنج آهو نه ز صیاد نبد گر ز من است
مرگ سهراب بعهدا بد از مکر هژبر / گرچه زخمش بتن از تیغ گو پیلتن است
بلبل از گل بچمن ناله و گل مقصد او / نفرتش او همه از ناله زاغ و زغن است
سخت پرتابم و غرقابم ازین قوم جهول / گرد بر سخنشان همه از ما و من است
مایه از فرهشان نشود عاید کس / ورنشان علم الله که کم از ما و من است
همه در جامه فضلند ولی اندر حباب / همچو کاتند تو گوئی که به تنشان کفن است
فضل من بر هنر خویش چرا عرضه کنند / بحر را پایه بر از حوصله رطل و منست
من کلیمستم و این قوم بنی اسرائیلند / نظم و نثر منشان نعمت سلوی و من است

[illegible]

ان بلبلکان نگرشان در حق
پی صحبت خلق بربط و تار است
وان بربط و تار انفسشان لیک
خاصیت نه بزیر و بم و تار است
وان قسم تکاوان که شغلشان بیرون
ز پندار اشعار است
چون موذنان لب بام شان در مغز
وان سنبلکان عطار است
کویت تیل کلاب از تمور
وان نرگسکان خوش نمایار است
شد ما نقو اره نقیبان است
باید صفتیه بی مثل است
نو بیده در نقره معشق سرادار

اگراین شعر شد در خور درگاه جمال · یا که پنهان نور شار شر بسر والمنت است

ولہ

تا لاله بباغ و گل بگلزار است · میخواره ز زهد و توبه بیزار است
بر لاله ببانگ چنگ می خور زانک · عصیان که نه شسته را استغفار است
امروز نشاط من به اندوه بود · واسباب صفای کلبه از بار است
نوروز و جنون من بیک فصل است · نیسان و نشاط من بیکبار است
در کام اکینه جرعه ام رطل است · بر بام جبینه قرعه ام یار است
ایمان بهلم که نوبت کفر است · سبحه ببرم که وقت زنار است
ساقی جای عشرتم خاست · مطرب ریزی که حالتم زار است
من شیخ نوان بدل ندارم دوست · تا شوخ جوان ماه رخسار است
تسبیح ببرده در کفم بند است · دستار ببلکه بر سرم بار است
دی بود که نسیم سبزه در مغزم · مشکین نفحات زلف دلدار است
برخیز و بگیر بوستان بخرام · کز سبزه بهشت چین و انهار است
برگرد سمن بنفشکان گوئی · پیرامن روز از شب تار است
گل دایره زلعل و بلبل سا · هر پای براو نشکار پرکار است

وانشاه

وانشاخه ارغوان که بر کیش · چون مژه عاشقان خونبار است
یا خسته خطنه کرده کشر بدست · از جوشش خون تنور سیار است
یا پاره از عقیقکان خود · کز سحدش هر پدید ار است
وان نیلوفر که چون رسن بازان · پی لشکر بر رسنش رفتار است
بر بام رود بر آسمان گوئی · دنو است و کمند گیر و طرار است
وان خیری زرد بینی که در خونشر · رنج یرقان عیان زرخسار است
نرگس از ساق خود عصا بگرفت · مسکین چکند هنوز بیمار است
وان غنچه لطفل ایشمی ماند · کوراز حسه بسر دستار است
از بیم همی بزیر لب خندد · کشتی ز رقیب سان بر ستار است
شعیای سپیر است پنداری · کشرار دبیر نهاده از خار است
یا طوطیکی بکار بن خفته · کشر ز خود باب لعل منقار است
پیرنگ ز صنع خامه قدرت · بس صورت گونه گون نمودار است
نه سرخی لاله گون زنشگر خست · نه سبزی سبزکان زنگار است
ای ترک بفصلی اینچنین ما را · دانی که شراب و بوسه در کار است
بی راز چه میخوری مگر ننگ است · بی ساز چه میدهی مگر عار است

در خون بکه این چه بخل است
دیوان ببه این چه الفاست
یا باده بخور بهار در پیش است
گز بوسه بود عذار هفا است
یا کی بچه دم که بوسه میخواهم
هم از این چه لطف است
گوی بچه دم که باده بیسیشر
کز هم بار این چه نازار است
کز ده شکست جلوه و خیزا
به بخت ضدالفان که بیدار است
شیر لعوی فت کرده مکش
فاتحت علوم و کرم او ارا است

فخریت از انس بر لقب او را | کش خزینهٔ سپهر دوار است
چرخ ار چه بلند پیش او پست است | سیم ار چه عزیز نزد او خوار است
زانکه به بذل گنج مشهور است | ور هرچه کمال بر نه مختار است
روحیست کش از عقول اجسام است | نوریست کش از قلوب ابصار است
بیند بصر ار آنچه آنک است | داند بضمیر آنچه افکار است
رویش بهبها چو لمعهٔ نور است | رایش بذکا چو شعله نار است
ایجان جهان که حضرتت چیست | کش نصرت دفع و فال مقدار است
گویا که ز صلب آسمان شاهی | شمشیر کج تو بسکه خونخوار است
لاین که سفر گشته ده ریا | گویند بحر کوه بیمار است
من گرز تو چون بدست تو دیدم | دانستم کان حدیث ستوار است
لیکن بشنیده بعد از حصم | بحری ز مقام او بکنار است
بر کوهه زین چو دیدمت گفتم | بر کوهه نشسته بحر زخار است
گر خصم ترا بود سرافرازی | یا بر سر نیزه یا سر دار است
بار است پی سؤال در پشت | بر دوش ازان چو بلک اشجار است
در قوس وبال تیر تیر تو | در قوس وبال خصم غدار است

تا سلیمان

دین طرفه که قطب آسمان [illegible] وینا سست بار است
قطب ظفر است و مقام قا[illegible]
بزم تو [illegible] اسرار است
خلقش [illegible] و عالم [illegible]
تا بار خدا [illegible] امتحان [illegible]
تا دختر کان سه تا [illegible] هفت اقلیم
چرخ و [illegible] علم است [illegible] نور [illegible]
چون [illegible] هشت [illegible] جبر
چو گوهر [illegible] و هفت [illegible] از انشا [illegible]
تا [illegible] قشور

ولہ

تا سلیمان زمان زندان اسکندر گرفت | کار عالم خاصه ایران رونقی دیگر گرفت
خسرو غازی بلاکوخان که از هر حمله | پشت صد لشکر شکست و روی صد کشور گرفت
خصم را گر جا نمی جنبید چون البرز کوه | بخت عالمگیرش از یک جنبش لشکر گرفت
کرد تنها فتح یزد از یاری یزدان ولی | هیبتش فر و شکوه آفاق سر تا سر گرفت
صیت او خورشید را مانند که از یک تیر روز | از حدود باختر تا ساحت خاور گرفت
یزد را کشور خصم پیکر خواند و خود را جان کنون | شه به پیکرها که جان تا جان شد پیکر گرفت
زین پس صاحبقرانی کش خلد باد اورا مکان | شرق تا غرب جهان با ناوک و خنجر گرفت
از خیال مهر هر کشتی پی تنگ خام | در حدود مرز ایران ساز شور و شر گرفت
خسرو اقلیم جم فرمانده ملک عجم | زین پس احیای دلها دین پیرا فسر گرفت
همت دست دولتش چون بحر دکان از هر کران | در کفی نامی صراحی در کفی ساغر گرفت
در کنار جام می هر کوه کی زیبا خرام | جا چو طاوس ابتشین بر لب کوثر گرفت
هر مایکی را حلقه زن بر گرد خط زلف سیاه | چون سیه ماری که بهر برگ سیسنبر گرفت
این همان دارای شه اوزن که چون | ملک فربه شد ناکف تا تمام لاغر گرفت
همت دست دولتش چون بحر دکان از هر کران | پای تا سر عالمی را در زر و گوهر گرفت
سوی کرمان زین حسن گرد بینهای سیل | با سگ پیاله که در تنگ شیر از حصر گرفت

کاینک از فتح [illegible] بامداد [illegible]
[illegible] عدل [illegible] لشکر بر کشور
و از آنکه بر چرخ خلافت آفتاب [illegible]
از [illegible] آن [illegible]
این پیام [illegible] آورد [illegible] فتح [illegible]
از [illegible] بر جهان [illegible]
زان پس [illegible] جام [illegible]
ساز و [illegible]
الهم [illegible]
[illegible] حضرت یزدان [illegible]
چنگ [illegible]
[illegible] عالم بوی [illegible] گرفت

سر ملک نو کرد آسمان از نه روز را / آنچنان خصمش که بیران شد ره کفر پر گرفت

آتش کین عدو بروی کات تاش ملکر / جا در آذر باز ابراهیم بن لودر گرفت

با کف زربخش کفش از بر تازنده رخشر / جای بر بالا سبک با کنج باز اور گرفت

شد چو مجنون دشت پیما توسنی ور گردان / همچو لیلی آسمان چادر سیه چادر گرفت

رخش او هر سو که رو آورد چون باد بهار / خاک سله از گرد نعلش نکهت عنبر گرفت

آفتاب خاوری چون نو عروس سوگوار / بر سر از گرد سمندش نیلگون معجر گرفت

تا کشاید غنچه چو فصاد از رگ جان عدو / از سنان رمح بر کف چون تقاضا نشتر گرفت

جلوه رخسار او گرد جیش و بانک توسنش / تاب از خور رنگ از شب روی ثوا تندر گرفت

نو لجین بو و خصمش اژدها و ناک بجهد / گنج را شاه جهانبانان بوم اژدر گرفت

تا همه عزم روم و چین بیابک تسخیر نمود / باج بر خاقان نهاد و تاج از قیصر گرفت

تو پنداری کلید فتح بود آن نیزه از آنک / تا گرفت او را جهان را صیت او یکسر گرفت

غرقه گشتی ملک چون کشتی بطوفان ستم / گر نه از لنگر آن مرد او لنگر گرفت

تهنیت را هر وشاقی سیم ساق از هر کران / در کفی نی و صراحی در کفی ساغر گرفت

در کنار جام می هر لحظه کی زیبا خرام / جا چو طاوس بهشت بر لب کوثر گرفت

هر یکی را حلقه زن بر گرد خط زلف سیاه / چون سیه ماری که هم مهره کسی بستر گرفت

تا بحلی نوکش

تا بچشم نوک سنان و گرد نعل توسنش / صورت تاریک چو شعله اخگر گرفت

تیغ او میغی است کز باران او روی زمین / تا چو پشت ملک فرسنگ زنگ لاله احمر گرفت

صعوه را نصاحش بچنگک باز نه پنداز طبع / کودکی جا در کنار چنبر بازان ها در گرفت

فتنه جزار قافقان جانان بر خوابیت / تا بچنگ آن شاه لنگر اور پرنیز آور گرفت

کوس او در دشت کین هر لحظه ای که در خروش / چون لنه کاری که جا در عرصه محشر گرفت

نیزه خون خوار در چنگش هر آنکو دید گفت / گرزه ماری جانگزا بنگر کش افسونگر گرفت

روز کین شمشیر او گیتی فراز از زره نیل / آتش سوزنده بر تن خاکستر گرفت

ماه نو پنهان بخط استوا هر که جای / تیغ او چون جا بکف خصم بد اختر گرفت

زخمش را لکه تیر در گون فیروزه آتش / کز شعاع ماه و خورشیدش قضا در زر گرفت

راستگو شه بر سنان او سر بدخواه او / لکه دوار ما وابر خط محور گرفت

ازدرون گرد تیغش چون بتار شب هلال / ها

بی تو از پاس ادب سوی جیب نبوی گفتمی / ذوالفقار مرتضی جا در دل کافر گرفت

ذوالفقار مرتضی دارا دین دار چه کرد / که روان از عمر بسته که سر از عنتر گرفت

گاه گشت آنگونه مرحب را که از حیرت بتن / مرحبا گویان نبی انگشت حیران بر ور گرفت

گاه در صفین و گه در نهروان که در جمل / قلب این قالب دل از بر روح از پیکر گرفت

بر شد از خون رخ مهوش قدکان ابی از سپهر / بسکه در بهر داحد از کافران کیفر گرفت

زان سبب خوانند کافر را بیار از نخست | وین سخن از وی روشن به سخن روشن ترا

زان سبب کز هر یکی بهر چندین معجز است | از طریق عجز مباهات کند کافر پیغمبرا

لاجرم هر دین که هست از کفر پیدا آمده | پس نمیبینی مؤمن را که تا به صورت کافرا

کفر صورت نیست درد فقر و سوز عاشقی | درد دل و سوز این است الحق عجب جان پرورا

فقر را کامل نما هر درد فقر و سوز عشق | باتاک [illegible]

علمهای فطرت است آنچه اندر عالم است | نقشهای فکرت است آنچه اندر دفتر است

خود سؤال خود شود اسکندر و سرها | آنچه [illegible] این فرمهٔ اسکندرا

یک سخن سربسته گویم کاو بزاید بر سه کار | مصدر اندر فعل گردد فعل هم از مصدرا

فعل و مصدر را ز یکدیگر [illegible] | کاین دو را با یکدگر پیوند [illegible]

هست [illegible] و آنچه [illegible] | هست یک هستی مطلق و آنچه [illegible]

[illegible] | لاجرم اندر قوای دل [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] خلق | وین عجب کان [illegible]

[illegible] طبع [illegible] | هرچه خیزد [illegible] و هرچه [illegible]

[illegible] | هرچه [illegible]

خلق [illegible] | [illegible]

داد مر [illegible] شور عشق و سوز فقر | [illegible]

فقر

فطرت او [illegible] انجم | طبیعت او پادشاهی [illegible]

گر بود [illegible] | [illegible] سلطان [illegible]

لاجرم [illegible] اگر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] اوست [illegible] | این همه انجم [illegible]

گر زکردون [illegible] عجب | هر کجا [illegible]

گر [illegible] خالق او | [illegible]

[illegible] | خواجه [illegible]

هر کجا [illegible] | هر کجا [illegible] اختر [illegible]

[illegible] | گرچه این [illegible] هندوستان [illegible]

تا جهان [illegible] | [illegible]

و له

روز [illegible] وقت [illegible] | یار [illegible]

میان [illegible] ذوق و تجلی | شعله [illegible] برق [illegible]

بادیه [illegible] | تیشه [illegible]

یار [illegible] | شوق [illegible] شراب [illegible]

بادیه [illegible] گرم | رخ تر و لب [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

دانش‌ور دل جهد وضع خوبت و فکرش — تا هست و دل بهی شک باشد و منور است
نام حسن خلق بکرد ذات کریمش — اصل طرب بحر عیش کامل جمهور است
باغ ورخش جهور ابیش مه و وشیر — دیو و ملک نار و نور ... یکی و حور است
حصمش بسته کفش گشاده دلش شاد — تا خور و مه روز و شب نشین و مشهور است

در چشم منست آنچه بر رخسار تو آب است — در جسم منست آنچه بگیسوی تو تاب است
دل پیش لب تنگ تو از سینه جنگ است — جان پیش تو بسی زارتر از زیر و رباب است
بر ما بتکبر نگری این چه غرور است — از ما بتغافل گذری این ز چه عتاب است
پیموی تو چون موی توام روز سیاه است — بی چشم تو چون چشم توام حال خراب است
گویند که از ناز بود مار گره زلف — چونست که مار تو بناز تو حجاب است
عمریست که پا بار تو و مار تو ما را — هم دل بشکنج اندر و هم جان بعذاب است
بخت نه اگر دیده من بهر چه بیدار — چشمت نه اگر طالع من از چه بخواب است
از جان چه خبر گیری و وز چشم چه پرسی — آن پیش تو پر از آتش و وین پیش تو پر آب است
مهر من و جور تو و بیمهری گردون — این هر سه بهردون چو کرم بشد حساب است
دارای فلک قدر حسن شاه که گردون — با لطمه پر بکشش پر بفنا ب است
چون چشم لگد افگنده اسعد است — چون تیغ گشاده ارغنده ذباب است

هر جا که نهی پای خدنگ تو سپاه است — هر سو که کشی جای تو هیبت و سپاه است
تیغ تو نهنگ و تن بدخواه تو بحر است — تیر تو هژبر و تن اعدای تو غاب است
با ابر کفت ابر یکی تیره دخان است — با بحر دلت بحر یکی خشک سراب است
گاو زمی از جنبش جیش تو شکسته — شیر فلک از آتش تیغ تو کباب است
هم قصر تو را روضه جنات جنیبت — هم کاخ تو را روزنه افلاک جناب است
هم خیل بشر از نوال تو نصیب است — هم گنج گهر از کرمای تو نصاب است
زافغان زهری گشتی القدر که تشان — تا روز جزا همه کشت ... گلاب است
هر چشمه که یکبار برو تاختی آری — تا شام که حشر بجوی آب خضاب است
هر چشمه که یکروز در او چهره بشوئی — تا شام ابد جاری از آن چشمه گلاب است
هر بیشه که یکوقت در او تیغ ببازی — تا روز جزا معدن یاقوت مذاب است
بخت تو یکی تازه نهال است که طوبی — با سبزتر آن خورد تر از برگ سداب است
قدر تو یکی ژرف محیط است که گردون — با سهمتر آن تنک تر از گوی حباب است
با طاعت تو هر چه ثواب است گناه است — با خدمت تو هر چه گناه است ثواب است
از قهر تو بر زالوی اجال عقال است — از مهر تو بر گردن اجال طناب است
شاها بدلم هست یکی راز نهانی — افسوس که بر چهره ام از شرم نقاب است
یک نیمه پنجاه شد از عمر و هنوزم — زنهفت لضمیر است و نه زاولاد نصاب است

[illegible]

[illegible]

بی جنت رویش که بود آتش بغداد چشمم همه شب تا سحر دجله آب است
گوئید جگر کرد از آتش بریان بی آتش رویش جگرم از چه کباب است
چون کس توام از همه رو روی اسباب است چون تاب توام اصل مراد از همه باب است
در روی زمینم نه بغیر از تو مناص است در دور زمانم نه بغیر از تو مآب است
مهر تو بود نقطه و من چون خط پرکار هر جا که روم گرد توام باز ایاب است
ناکامی من با چو توی سخت عجیب است بی مهری تو با چو منی نیک عجاب است
بر تافته از من همه شب تا سحرگاه در پنجه من همچو یکی سخت طناب است
چون دیده وامق همه شب اشک فشان است چون طره عذرا همه دم در خم و تاب است
گر بوته اکسیر گران نیست پس از چه [illegible] مملول و پر از سیم مذاب است
مانند خونی که به تندی بجهد از رگ جوی جهد از روی که نه خون نقره ناب است
دیوانه صفت گفت بمن آرد گویی در مستی شهوت چو یکی خم شراب است
گه لنج زهم باز کند چون شتر مست جوشنده همی چون [illegible] از بن ناب است
مانند غریبی است قفس هیکل و اغوار گر یاد وطن گریان بر سان سحاب است
گاهی بجهد گاه سر از جیب برآرد مانا که دمی شیخ و دمی دیگر شاب است
پستان نه و چون پستان پر شیر سپید است عمان نه و چون عمان پر در خوشاب است
حالا اگر هزل سرا گشته عجب نه

علماند

غلمان نکو چهره شنیده که گرفتی خدای ذی مرتبتی خسرو دنیا پیام کرد
دارای ملک فارس و [illegible] کز راه اهی بار خدای را نام کرد
باری نکو کرم [illegible] مستانه بر رسوم تواضع سلام کرد
و هم آمدم به پیش که دیوانه [illegible] از [illegible] لا آبه و از [illegible] سلام کرد
در دیده کرد خنده و دندانه [illegible] دل زور [illegible] جیله رام کرد
زخمی که تیر غمزه او زد بجان من از زخمها بر زخم دگر التیام کرد
العنبرین دو زلف که رقاص روی او است گاهی بشکل دال و گهی شکل لام کرد
تا چین زلف او همی از بار [illegible] شوم پا تا بسر شعور محبت مشام کرد
خارج بمو و مجلس [illegible] فروغ ساخت این بار شام تیره و تا بمقام کرد
بر من بمود یادم وصلش هزار سال از لب [illegible] روی و موی عیان صبح شام کرد
بر جست پیش چو من و بر [illegible] کشید از کف قرابه و کف خویش جام کرد
زان پس [illegible] شم [illegible] کشید زین بر نهاد و تنگ کشید و لجام کرد
باد [illegible] بر گشت تنگ برق جهنده [illegible] اندر [illegible] نام کرد
بر پشت باد همچو سلیمان نهاد تخت وانگه به تخت همچو سلیمان مقام کرد
تا بست [illegible] چین گره باد بد گران چین بار [illegible] خرام کرد
که بهو [illegible] برداشت [illegible] بادی روند [illegible] را الهام کرد

[illegible]

از بانگ چنگ جان خلایق بوجد خاست | از پی عود مغز ملایک زکام کرد
رخت نظام کرد بیر حالمران کار سر | کار جهان و خلق جهان با نظام کرد
کیهان نه کز سر بیشتر افتتاح جست | هم نوعی او اثر اختتام کرد
شاه تویی که هرکه تو را نیکنام خاست | او را خدای در دو جهان نیکنام کرد
بخت تو را نه صفت لایزال گفت | تخت تو را ستاره لقب لا ینام کرد
ای آنکه خورده بود ایمه پر جای تو | خیر تر ز خجلت تو و قصد انتقام کرد
یارب که در زمانه ملک شاه کام باد | کز هستی در زمانه تو را شاد کام کرد

وله

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد | انده نو غم بشکرد شادی دهد جان
در خم دل پیر مغان در جام مهر افشان | دلدوست ساقی قوت جان رخسار جانان
بین بر فروزد شعله یکسر لبونه شعله | دیوار شو ز و حاله حوری بنهد آن
بر دل کشاید بوستان بر رخ نماید ارغوان | در مغز کاهد ضیمران وز روح ریحان
شادی دهد غمناک را اکسیر کند ضحاک را | بیجاده سازد خاک را زو خاک انسان
از سنگ زر سیما در خاک آن کیمیا | آذو را نمیز ز صفا و فند و درمان بر
بر گل فشاند گل شود بر خشک سنبل شود | زاغ از خود بلبل شود صد لونه الحان
جلاب جان قلاب تن تا به خرد دایه فطن | طعمه بیان لقمه سخن کان لقمه لقمان

در خم روان داده همی زایزد فغان داده هم | در جام جان داده همی زان جام پژمان
دی یار گفتم بر جان به جا می هشت | جان پرحلوا تن را وی جان او چندان
چو مطرب ایر در طرب بی طلب یاقوت لب | سیمین بری کان زر قصب ماه درخشان
صهبای حیوان در لبش سر ماه نو در عنبرش | وز زلف هندو مشربش کفری که ایمان
زلفش چو دیبی خیره سیر و زد دوش دیوانه تر | کز بو بلگر هم قسم در زیر دامان
گل پرحلوا در شکل چینی گوهر فشان زانگبین | بیضا نمایه را آستین مه در گریبان
چون نماید از کمر پروین نماید از شکر | کردم کلاه بر قمر گوهر بر جان
پیدا لب و پنهان دهان آن نیشکر این نیشتر | بر جان حوال گران وان پیدا و پنهان
رویش نو پیمانه تر و رفته بود ز آرزم تر | ای ز آتشش گرم تر کز شعله عطشان
خورشید روزه دهان بار همه رویش روان | فربه سرین لاغر میان کاین کاهد وان
زلفش چو طناز کند هر بار خوان بازی کند | در سه رزد سازی کند در خلد شیطان
پوشیده گلبرگ تری در زیر زلف عنبری | لؤلؤی روان شتری در جرم کیوان
شکین خطش بر گرد لب مور به بسته جشان | کرد بمکان العجب بسته ریحان
داده غمم را پیشتر سالم دلم را ریشه | ما هزاران شتر بر نوک مژگان
جز حلاوه سیمین بدن کافزوده لعلش در دهن | هر کز شنیدی کاهرمن مور سلیمان
هر که سخن را نیز لب در من فسرد شور ای عجب | ناچار شور است ای رطب کشد نمکدان

دیده چو دانای کسی کو را بود حرمت بسی — زیرا که در هر مجلسی مدح جهانبانان پرد

ماه مهین شاه جهان غیث زمین غوث زمان — کز قیروان تا قیروان در ظل سلطان پرد

دارا محمد شاه در آفاق قیصر خاقان شکوه — ان کز رسوم عدل [illegible] اندر جهان پرد

از حزم داند خیر و شر چون عزم گیرد بحر و بر — از جود بخشد [illegible] ز عدل کیهان پرد

قهرش همه زهر اجل [illegible] — مهرش همه طعم عسل در کام [illegible] پرد

چون بر فراز برز را در پنجه گیرد گرز را — مانند آن کالبرز را در بحر عمان پرد

از هیبتش خصم [illegible] — تن را چو ماهی در شکم [illegible] پرد

مار است کلکش [illegible] — مار است تیغش [illegible] شعله طوفان

دستش چو بخشد مال را [illegible] — چون دایه کاطفال را [illegible]

گر حفظ [illegible] — چون لوح محفوظش [illegible] پرد

تا در کمین خصم دغل [illegible] — از هر سر موی اجل [illegible] پرد

مدح او [illegible] — حالی الطبع ذو المنن [illegible] پرد

ور [illegible] — در دم [illegible] پرد

شاها مرادی [illegible] استاد سخن — وکنون [illegible] صبح پریشان پرد

این مدح [illegible] این نظم را [illegible] — این [illegible] زیرا که هذیان پرد

این مدح را پایان [illegible] — [illegible] نقصان پرد

[illegible]

ان کیست که بادا آمد [illegible] نظم کرد — جان [illegible] کرد

ان مرغ [illegible] — با صبا [illegible] کرد

[illegible] — وان [illegible] که تا که سر از خانه بدر کرد

[illegible] — [illegible] شعبده گر کرد

این [illegible] همان یار که هر سو صد بار — ناکرده [illegible] دگر کرد

گه آمد و گه رفت و گهی خفت و گهی [illegible] — گه ساز سفر کرد و گه آهنگ حضر کرد

گه صلح و گهی جنگ و گهی [illegible] — گه [illegible] گاه خبر کرد

گه از بر من رفت و [illegible] — گه بر من آمد و صد گونه [illegible] کرد

گه خادم و گه حاجب و گه دشمن و گه دوست — گه دست [illegible] سپر کرد

گه گفت منم خادم و صد گونه قسم خورد — گه گفت منم چاکر و صد شورش و شر کرد

گه خانه نشین گشت و گهی خانه [illegible] — گه [illegible] گهی [illegible] کرد

گه رفت با اصطبل و گهی گشت [illegible] — گاهی ز قضا شکوه و گاهی ز قدر کرد

گاهی [illegible] — گاهی [illegible] و گاهی [illegible] کرد

از فضل امیر الامرا [illegible] — از [illegible] شکر کرد

[illegible] — [illegible] کرد

مجنون شد و معقول [illegible] دیوانه [illegible] — که پا برهنه [illegible] خاک بسر کرد

گه گفت مرا از همه آفاق دلی بود | دیدار نکویان دلم از دست بدر کرد
گه گفت که دیوانه شوم گر نشد این کار | هشدار کزین حادثه بایست حذر کرد
عشق چه و اشک چه و چشم چه و هر دو | وسواس سر تو عرض خون تو هدر کرد
رو جان پدر حلقه زن و دلق به بر کن | هر دم به پی دست تماشا به نگه کرد
خندید که ای جان پدر جان پدر چند | هر کار که کردی همه جان پدر کرد
این جان پدر از وطن افکنده مرا دور | این جان پدر بین که چه با جان پسر کرد
فاانیکاتن زن و انصاف بده آخر | با یار خود اینقدر توان بود و ... کرد
من یار تو باشم تو نگارم نکنی میل | کو آن دل سنگین که از آن روی ... کرد
این گفت و حرارت شد و رخ از آتش پاشید | اشکی که بیک شب زمین را همه تر کرد
گفتم چکنم نیست مرا نیک و بدی | خوبی نا ضرر از همه تو ای خود ... کرد
با هر چه که داری مرا با ... انگشت | و اندر رخ من ژرف نگاهی به عبر کرد
گفتا تو عرس ... | گر زور تو زنگی بشب تار حذر کرد
خر کایم و خر کایم و آنگاه چنین گفت | و یکان که تورا بار خدای این همه خر کرد
گوید ... تو له آباد شود فارس | خرتر ز تو آنکه ترا امام بشر کرد
گفتم بخدا ... | کاری که توان برطلب سیم ظفر کرد
گفتا نه چنین است ... | نتوان نه مگر شخص ترا از اهل هنر کرد

عید آمد

[illegible]

وله

عید آمد و آفاق پر از برگ و نوا کرد | مرغان چمن را ز طرب نغمه سرا کرد
بی برگ و نوا بود ز تاراج خزان باغ | عید آمد و کارش همه با برگ و نوا کرد
هم ابر لب لاله پر از دُر عدن ساخت | هم باد دل غنچه پر از مشک ختا کرد
با ساغر می لاله در آمد نو باغ | گل جامه دیبا ببر از ... قبا کرد
گلشن ... و بباغ آمد بلبل | بر جست و صفیری زد و آهنگ صلا کرد
... که درین عهد دلا فروز | هر وعده که اقبال بما کرد وفا کرد
وان ترک ختائی که ز ما بود گریزان | خجلت زده باز آمد و اقرار خطا کرد
یک چند ز مهر ماه ... | چون طالع برگشته ... بقا کرد
و امروز دگر باره بصد عذر و بصد شرم | چون طالع فرخنده ما روی بما کرد
ما نا که خبر یافت ز شمس الامرا چون | کام دل ما از کرم خویش روا کرد
من رنج عنا داشتم و او گنج عطا داد | زین گنج عنا چاره ... رنج عنا کرد
باری چه دهم شرح درازی که بم انور | ... قصد صفا ترک جفا کرد
... زده است تا در افکنده و خاموش | چندانکه مرا ... کرد
بر جستم و بگرفتم و او را بنشاندم | ... بخشند و ... کرد
گفتم ... | گفتا بجز الله ... که ... کرد
دیگر سخن از چون و چرا هیچ نگفتم | زیرا که بجان ... کرد

[illegible]

که از سر حیرت فلک کرد اشارت — بعز که مرا ز فلک از تو جدا کرد
که رقص و گهی وجد و گهی خشم و گهی ناز — [illegible] که از عشوه چها کرد
گفتم صنما کیست که گردون — چرخی [illegible] و ایام بکام شعرا کرد
خجلت زده خندید که آری بشنیدم — جودی که بجای تو امیر الامرا کرد
سالار بنی آدم و نبی خلق [illegible] — چون رحمت یزدان بهمه خلق [illegible] کرد
بر شرف از طلعت او فر و بها یافت — شاخ امل از شوکت او نشو و نما کرد
جور از پی طاعت او تنگ کمر بست — گر چرخ ز پی خدمت او پشت دو تا کرد
امیر جوان بخت که یزدان ید و گیتی — خشم و کرمت [illegible] خوف و رجا کرد
گردون صفت عزم تو پیوسته [illegible] — کیوان لقب تیغ تو [illegible] فنا کرد
از جور جهان لشکر تو هیچ رهائی — هر کس که ز کف دامن جود تو رها کرد
هر روز شود آیت [illegible] جهانگیر — از رای منیر تو مگر کسب ضیا کرد
گر خصم تو [illegible] که وجود [illegible] — [illegible] ابا کرد
خورشید که گسترد جهان روشنی [illegible] — چون ماه [illegible] رای تو انگشت نما کرد
جا کرد ز بیم کرمت کان بدل کوه — کوه از فزع قهر تو [illegible] کرد
میراد جهان این کف [illegible] تو بخشید — [illegible] که چندان [illegible] جود و سخا کرد
[illegible] که ضمیر تو در آن هست [illegible] — [illegible] جدا کرد

درخشان

درخشان [illegible] کامروز [illegible] قصد [illegible] — [illegible] بلبل [illegible] خواجه [illegible] آید
جناب [illegible] که [illegible] گردون — اگر [illegible] حال [illegible] اقران [illegible] آید
اگر باد عتاب او زند یک لطمه بر گیتی — چه جای [illegible] کافر [illegible] آید
وگر برق خلاف او کشد یک شعله بر گیتی — چه جای خار صحرا [illegible] آید
خداوندا بر آن ذات خداوندی که گر خواهد — [illegible] چرخ [illegible] آید
بتقوائی که [illegible] اگر [illegible] فرمان — [illegible] پیلان به پیچ آید
که تا امروز [illegible] نام حریف [illegible] — [illegible] لاله [illegible] لال کرد آید
بلای [illegible] جان هر که در عالم — دعا کن کاین بلا [illegible] از عالم بگرداند
حریف [illegible] خصم کم آ — [illegible] طبع [illegible] کان بر [illegible]
چو صبح [illegible] این سخن [illegible] روشن — وگر [illegible] باغ [illegible]
[illegible] مرسوم [illegible] — یزدان [illegible] میداند
برین دعوی دلیلی [illegible] روشن تر — [illegible] قطع [illegible] میداند
چو مرسوم مرا [illegible] یقینی و آخر — که [illegible] علمی [illegible]
خدایا تا [illegible] آنچه بخشد [illegible] — [illegible] اول [illegible]
خدایا تا [illegible] لاله [illegible] از عنبر — [illegible] رحمت [illegible]
چه [illegible] تعلیق [illegible] طلب — [illegible] تعلیقه تو جان من زین بند برهاند

[illegible]

الا تا سال و مه باید الا تا عمر فرسا آ	بپای تا فلک پاید بمانی تا جهان باید

وله

الا ای ترک ماه صیام باید کرد	ز بی قعود و رکوعی قیام باید کرد

بمصلحت دو سه روزی نماز باید کرد	خلاف عادت شرب مدام باید کرد

بانگ زیر و بم مطربان به آواز	بجوش عیش شبانگه حرام باید کرد

ز بهر حفظ سلامت جز این علاجی نیست	که گوش و هوش بر وعظ امام باید کرد

امام چونکه بمنبر برآید از پی وعظ	لقب خلیفه خیر الانام باید کرد

ز بی کسان به براعت گریز باید جست	بزاهدان بضرورت سلام باید کرد

هزار غمزه خیزد ز ازدحام عوام	بزهد چاره این ازدحام باید کرد

بنزد مفتی در هر کجا که بنشیند	ستاده دست بکشر احترام باید کرد

بهر چه گوید تسلیم صرف باید بود	بهر چه خواند تصدیق تام باید کرد

غشی را هر که به برتر تواضعی نکند	کنون ز بیم [illegible] عوام باید کرد

چو چنگ و جام همه ننگ و نام ما بباد	شکایت از [illegible] ننگ و نام باید کرد

تقیدی ز ما انعزال وحشی بود	بزهد و نقوش [illegible] رام باید کرد

بشام عید [illegible] چو ماه نو ابرو	نظر بحسب ماهی [illegible] تمام باید کرد

بهان دو طره عاشق کشی [illegible]	بسان حبل متین اعتصام باید کرد

جم

[illegible]

خدیو سلطان محمد شه افتاب ملوک	که شکر نعمت او بر دوام باید کرد

بلند پایه [illegible] که قصر جاه را	قبا [illegible] از ان کسی نور و ظلام باید کرد

ثنای حضرت او بر دوام باید گفت	دعای دولت او صبح و شام باید کرد

ز اشک چشم حسودش محیط باید ساخت	ز دود مطبخ جودش غمام باید کرد

بقای دهر اگر رو بکوتهی آرد	ز دور دولت و عمرش دوام باید کرد

دگر خدای بطی زمان دهر فرمان	بعهد شوکت او اختتام باید کرد

زبان تیغ شر [illegible] از نیام برون	ز بیم تیغ زبان در نیام باید کرد

ز روزه کام شکوه [illegible] اجرام بر شاه	[illegible] طبع خام باید کرد

گدای در که شاهنشه است تا آینه	چه شکرها که بدین احتشام باید کرد

تمام گر نشد کار ملک تا محشر	حدیث را بهمین جا تمام باید کرد

وله

هست از دو کعبه امروز دین خدای [illegible]	کز قران دو کعبه شاخ هدی برومند

آن کعبه صدر دولت این کعبه پشت دولت	[illegible] شرع پیمان این با عدل پیوند

[illegible] چرا [illegible] دولت پیمبر	[illegible] حلال [illegible] مذهب خداوند

از قرب او عرب را سایه بچرخ الکلیل	از قرب این عجم را [illegible] بعرش [illegible]

این قبله ملوک است آن قبله ملایک	آن خانه خدای است این خانه خداوند

با دست گوهرافشان چون پا نهد به یکران — چون سحاب نیسان بر قلّه دیبا و [illegible]
بر دیرپای گیتی کاخش کند تحکم — برگرد گرد گردون اعلیش زینه شکر [illegible]
پیر خرد نبیره چون او ندیده استاد — مام جهان نزاید چون او همیشه فرزند
شاهان هفت کشور اینش بعدل ارادت — دایان چار مادر جوشش گوهر الگند
شیدان نه بیش حلت مجلت کشد ز خود دل — عمان بنزد جوشش [illegible]
در کاخ شوکت او کیهان کمینه چاکر — در خوان نعمت او گردون کمینه آوند
کنزی ز بخشش دست دین و کنج معدنش — رمزی نوالش اوست استاد [illegible]
در مرغزار دولت هر چاله خار ظلمی است — با تیشه عدالت عزمش ز ریشه بر کند
ای در سر خنگ دهری از حمله سپاهش — تکشهر بند اسلاو یک ملک خواجه در بند
یک بیش لقه بیت از رو تا بسقلاب — یا قوم را غنیمت از طوس تا بدربند
فردا بود که بینی اندر دیار خوارزم — فوجی اسیر شادان جویند اسیر در بند
آخر مگر نه سنجر هر بلاک النسر — ترکینه چو بخوارزم در سال ششصد و [illegible]
از بهر کشور و گنج خود افکند در رنج — تا گنج و مال او از گنج بر سر شان پراگند
خسرو نه کم ز سنجر از فروهر لشکر — خیمش [illegible] ارزد ورند و پیوند
فرداست کز خراسان لشکر کشد به توران — یا دست گوهرافشان با طبع گوهر الگند
از بسکه گشته پشته حیران شود محاسب — از بس که خسته پسته نادان شود خردمند

[illegible] از دیده [illegible]
[illegible] باغ داغ [illegible] الماس از لاله کوه [illegible]
از لاله کان [illegible]
در جام و [illegible]
فیض [illegible] ازل
[illegible] آمد پدید

حامل

حامل اسرار وحی ایزدی — هر زمین از آسمان آید پدید
مخزن آیات غیب سرمدی — با ضمیر غیب دان آید پدید
واصل کرسی فیضانش جلوه گر — حاصل کون و مکان آید پدید
پیکر آن تسلیم و بلعالم رضا — از بر یک طیلسان آید پدید
یک فلک تحقیق و یک گیتی هنر — وز دو مشت استخوان آید پدید
از خشم کازرم باغ جنت است — یک گلستان ارمغان آید پدید
از قد شمشادش آشوب باغ طوبی است — یک چمن سرو چمان آید پدید
قاف تا قاف جهان شد پر ز جان — تا که آن جان جهان آید پدید
قیروان تا قیروان از خلق او — مشک و عود و ضیمران آید پدید
ملک دین را علم آن شه جلوه گر — بیشتر جوش از جان آید پدید
راز دل را راز دان گشت آشکار — ملک جان را قهرمان آید پدید
نو بپی نیرنگ نقاش قضا — تا چنین نقش از میان آید پدید
نقش مقصود است و آن نیز نگار — هر سپهر امتحان آید پدید
سورهٔ فیض ازل شد جلوه گر — معنی سر نهان آید پدید
وصل این تن را که جویا بود جان — با تن خشت ز جان آید پدید
آنچه را از آسمان میجست دل — بر زمین خوش تا گمان آید پدید

[illegible] از آسمان
[illegible] آید پدید
[illegible] باغ جنان
[illegible] آید پدید

آتش از رنگ سرتا پا محیط — کان محیط بیکران آمد پدید
عطسهٔ نو خلق جان افروز او — زان بهشت جاودان آمد پدید
از دل هستش وجود مطلقه — خواری هویداکان آمد پدید
با دو چشم عین نگرش اشکار — با دو دست از کفش ان آمد پدید
جاودان ابا بابا انس زمین — کاین سپهر جان از ان آمد پدید
در هر کجا پیش از این گفتی خفی است — کانچه بین بالیقین آمد پدید
مختصر گویم بران رحمت که بود — در حجاب سر جان آمد پدید
تا بعدی کس همی گوینه خلق — وقت سیر کلمه تان آمد پدید
عمر او چند انکه گوید روزگار — مهدی اخر زمان آمد پدید

وله

هر زمانم که بدان ترک سرو کار افتد — صلح خیزد ز میان کار به پیکار افتد
گر بعمداً ز پی صلح همی جویم جنگ — گر پسر صلحم با بیه سرو کار افتد
نفسم بر دو یکه افتد ز سبلر و حی شوق — عهد و بیه فرچون لبه و چار افتد
بر میانش چه بلر دادم از شوق درود — نقطه را مانه کانر خط پر کار افتد
ای خوش ان وقت که خیزد به رقص از پی — وز طرب رعشه بران گیسه دارا افتد
ساعد و ساق چو ماگار زنان ترک پسر — دختر طبع مرا لیک بشلوار افتد

وله ایضاً

در بخاک قدم شاهم سوگند هست — تا گریم که مرا خرم با قرار افتد
هم بخاک قدم شه که قسم می‌خورم — گر نه زاول با کف خاتم زنهار افتد
شاه زنهار اگرم بر جدا قرار کنم — ورنه جان شاه بم و شه دشوار افتد
نی خط لطف قسم شاه از همه جای اگاه است — می نخواهد که همی هیچه ز انسه در افتد
هم خداوانه و هم شاه که هر شب در شهر — زین بمطربی و دلاشی بسیار افتد
چن بر ابنای جهان بار خدا سبب است — لاجرم سایه او بیست تار افتد
می خوران راشه اگر خواهد بدار زنه — گذر عارف و عامی همه بدار افتد
ور بنهیم نشد حکم کشتن گشتن — همه کشتنی است که در کوچه و بازار افتد
این همه طیبیتی محض است که در دولت شاه — گر همه کافر حربی است نکو کار افتد
شعرا بوایش قاعده از عهد قدیم — که حدیث از می و معشوقه در اشعار افتد

وله

صبح افتاب چون رخ ملک سر نو — ما همه خرم سندان بدور نو
جستم زجا گفتم در سکفتی — خورشید از کنار افق سر نو
از بسکه خنده پسته نوشینش — بر پسته بسته تنگ شکر نو
نشسته بود بر گریبان را — پهلو برشش بصبح منور نو
چون داغ دیدگان ز ملامت چنگ — در حلقهای زلف معنبر نو

برجان هستم شرنگ شکر ریخته | لعل خصم ضرنگ زا عبهر تو
هر مژه اش ز قهر هست عصوم | چندین هزار ناوک و خنجر تو
هستم ز لشکر بلنیم بر کشته | هستم عبهر شر بجام خنجر تو
نیلی شده شر ز بسکه رخ از سیلی | لعلش بنیل دیده شستر تو
بگداخت شکرین لب نوشینش | از بسکه دیده آب لب شکر تو
افروخت زیر زلف خشر هشر | دوزخ زمانه دول کافر تو
در موج اشک موماک چشمش | بسر دست چاچو موشنا ور تو
سر تا قدم چو بنفشه شد ز سیلی | از بس طپانچه بر سر و پیکر تو
تو دست و زلف او کاکل و گیسو را | چین کار روز کار بهم بر تو
بگشود چین ز جعد و گره از زلف | بر روی پاک و قلب مطهر تو
چنانکه مار حلقه زند بر گنج | موئی سر بکرد و پیش چنبر توا
آن چین بنات نعش پراکنده | از بسکه چنگ در زده زیور تو
بر زر چهره سیلی پی در پی | لعلش چه سکه بود که بر زر تو
چندانکه بار برکشید از دل | اشکش نفیسه موج فزون تر تو
موج از فشای موج همی گوهر | بحر دمان ز جنبش صرصر تو
نقش ز خون دیده ستبرق را | صباغ سان بجم معصفر تو

دوا

در ری فزون از این نه بیادم مانه | کاهم بجان زمانه چو اخگر تو
زین گفت سفت لعل بمروارید | درخشم شکر بزه بسا غر تو
کفش از پا علاج کنون باید | دست رجا بدامن داور تو
مظلوم شد ز بهر تظلم جنگ | دولای خدیو مظفر تو
شهر لعه ارده شه جوش طعن | بر فضل همن و همت ببه تو
فرمان دهی که خادم قصر او | پیغاره از جلال بقیصر تو
رایش بهاء مهر منود دار | قهرش شها بحیز رخ مدور تو
هو سلاح بزم یکتنه چین خورشید | بر صد هزار بایه لشکر تو
جز او شنیده که تنی پنجه | با صد هزار بیشه غضنفر تو
کس دیده جز او که بیک حمله | بر صد هزار لشکر بهمبر تو
بر بام آسمان برین فرشش | از بسکه تیغ نوبه بوسنجر تو
جز تیغ او نهنگ شنیده ستی | که بهم چو لجه موج ز جوهر تو
خرگاه عشر در آیت لشکرا | بر فرق چرخ فاز که اختر تو
لشکرش اگر بطاعت ما چه به | خونباله کشیده بر دشمن ابتر تو
کافزون ز طاعت ثقلین اید | آن ضربتی که حیدر صفدر تو

[illegible]

نه بار لوث او غم مال و جاه بود / نه با محبت او فکر ننگ و نام کند
بلاست یکه سواری ستاده در صف عشق / کسی است هم که آهنگ آن سوار کند
محیط دایره انس سر تواند بود / که پای جهد چو پرگار استوار کند
نه عاشق است کسی کز بلای آن اندیشد / که هر که هست طلب صبر بر خمار کند
نه رستم است کسی کز سنان مردافکن / سپر بیفکند و ترک کارزار کند
نه عاشق است چو بلبل کسی به صورت گل / که احتراز ز گلچینی به زخم خار کند
بکیش عشق نگهدار گوشمال شود / چو تیر هر که ز قربان شدن فرار کند
باتفاق بزرگان کسی است طالب گنج / که مشت تا بکف دهد ز دهان مار کند
کسی است عاشق یعقوب با عفاف درست / که صد رهش چو زلیخا عزیز خوار کند
جوان فدای خلیلی که چو اسماعیل / درست نانه چو الیاس سنگسار کند
چنانکه فرخ ماه نو شبانه مهر / بصد بلا الکسم عشق او دو چار کند
هزار گونه جفا دیدم از جهان و هنوز / دلم متابعت مهر آن نگار کند
نگار نام بت است بی بهو منت / که ماه سجده بر او صد هزار بار کند
دمیده شاخ خطش گویی از دو آهوی چشم / بر آن سر است که مشک خود اشکار کند
رخش سیه شده از همنشینی زلف / سیاه کار نکو را سیاه کار کند
مبارک است اگر چینی زلف بکشاید / قضای مملکت روم زنگبار کند

چگونه

[illegible]

چگونه در شب تاریک عنبرشکن پرتو / که جلوه رخ او لیل را نهار کند
دکان شکر فروشی است گوشه لب او / که طبله طبله پی شکر چینی قطار کند
خلیفه شب دوران است آنکه لیلی را / بچهره روشن [illegible] تار کند
بجبر بوسه زند بر لب دهان کسری / که مدح و منقبت صاحب اختیار کند
لبیک بنده خسرو مهیت خواجه عصر / که روزگار به آب جوی افتخار کند
قضای مملکت عصر را سر است او / بر آن رسید که از رزم قند کار کند
بروز رزم که گرد سپاه پشت شفق / زبسکه گرد سیه بر فلک گذار کند
بر آفتاب شود شاهراه منطقه کم / همی ز هر طرف آیینه سر بدار کند
زبسکه حادثه باد از آسمان برگ / زمین چو مهره آن بانک زینهار کند
اجل بروز لقا خنده قاه قاه زند / امید ز بیم چنانکه گریه زار زار کند
بگو معرکه گردان ستاده سرکرون / که در میانه اگر کم شود چکار کند
سپهر پشت پناه زمین شکم پرنو / دمی که دست بر آن گرز گاوسار کند
سنان نیزه او را نه از سر خصم / کم است شاخ درختان میوه دار کند
زهی سخای تو چندان که حرص همت تو / گهر ز سنگ و زر از خاک شوره زار کند
مخالفت چه شود گشته سرفراز تر است / از آنکه جا بر زمین بر فراز دار کند
بچشم فتنه شود خواب بار تا محشر / بلارک اثر برک تو تنار کند

[illegible]

نه شیر شرزه که از بیشه معتکف کهی | نه مار کرزه که از لانه بغار کند
نه قمریست که بر شاخ سرو گیرد جای | نه مرغ زار که ماوا بمر غذار کند
نهنگ نیست که ساکن شود بلجه بحر | پلنگ نیست که مسکن بکوهسار کند
فرشته نیست که بر آسمان کند پایان | ستاره نیست که گرد فلک مدار کند
نه خاک تا که نیارد نهد به گرز خور | نه آب جاری تا جا بجو بهار کند
نه عقل صرف که در لامکان مکان گیرد | نه جان پاک که جائی اختیار کند
هنر نه بچه نفس است هشت اوج | از آن عزیمت دریا هنر نگار کند
گرفتم آنکه بود در شاهوار شرف | نه جایکه بصدف در شاهوار کند
گرفتم آنکه بود مهر نور بار هنر | نه جایکه بفلک مهر نور بار کند
ز التفات تو آید طلوع چون خورشید | بخانه چو چهارم فلک قرار کند
حکیم گوهر کابنده الهی زپید | که حال چون ... از فتنه اعتبار کند
هزار خانه و کشور بر آن سال های | که مرکشان بد و قرن دگر شمار کند
همان نکانه نماند بجانه خانه خدای | که انقلاب جهان چهره را غبار کند
بگرهراچ من در زمانه نمانر و بسر | کسی از محیط تو چرخ یادگار کند
سپهر از آن همه دلکش قصور محمود | بمدح عنصری امروز افتخار کند
جهان از آن همه آواز بسیح سنجر شاه | بشعر انوری امروز افتخار کند

[illegible]

وله

[illegible]

رسید عید و گذشت آنمهی که در لف ها | مدام در عوض جام سبحه میکردید
بریز خون صراحی که قهرمان سپهر | بخنجر مه نو خنجر صیام بدید
جرا حتی بر لاله روزه هشت شیشه می | چو پنبه از سر زخمش فتاد خون بچکید
مگر هلال در اینماه روزه هشت چو من | که گونه زرد شد ش از ملال و هشت خمید
نشان داغ و لیعت اکبر است هلال | چرا ز دهن او رنگ آفتاب پرید
هنوز دو لم هشت ذوق خلوت عیش | که برگ نشاط ز در زاد مست رسید
اگرچه قافیه یا بر خلاف ولی بهمش | چو گل بیانش در باغ همچو هشت خمید
دو زلف هشت چهم چشم چو شب برابر روز | ... هند می عریان مقابل خمید
چو نقطه آتش دهنی تنگ دی و می از تیله | سخن چو آید و بر گرد خوش میلر دید
سواد مو ملک چشم و نعارض او | چو کلکی ساج بمیدان عاج می کردید
غرض بیا نوشت و بنا هزار ادب | بر سم سرت احباب حال من پرسید
چه گفت گفت که ماه صیام شد سپری | وز آسمان پی قتلش هلال تیغ کشید
بیار باده که از عمر باد می باقیست | بعیش و شادی با ... هر ... و حمید
رفیق باده بجوی و ز حیف کهنه بخواه | که بجز برنج و عنا گرانه نیست پدید
بلوش قدحی که همچو جوهر عقل | نرفته بر لب شراز جام در دماغ دوید
بهی چو کاغذ بازر و لف گشته براو | چو در حدیقه بجادده شاخ مروارید

[illegible]

کلف از فش چو رخسار ماه بیخته مهر / ز رشک روی تو از بس که پشت دست گزید
وجود حاصل چندین هزار ساله فرو خفت / نهاد روی او همه یک روزه طاعت تو خرید
نگر که گیتی غار است و تو رسول که چرخ / بگرد گیتی چون عنکبوت تار تنید
نگر شرار بر شمع تو دیر و زور مصاف / که آتش از فزع او بسنگ خاره وزید
مشام غالیه و مغز مشکباف کام / نسیم خلق تو تا در دماغ دهر وزید
ز بنگ آنکه کمانت بهر پشت بخصم / خم کمند تو بر خود چو ماری پیچید
چو دید منتقم قهرت آن گشی ز کمان / فلک زره بفکند و دو کمان از کف بنهاد
چو وقت طرد بر سپر تو برگشاده زهم / که نیز چرخ چو سیماب میان [illegible]
همه ز بیم توان لخته خفته گور امن / که شیر فیض ز پستان مادر تو مکید
همیشه تا که در آفاق هست پست و بلند / همیشه تا که در ایام هست زشت و پلید
چو دهر در لقب دولت بیا سا [illegible] / هر آنکسی که چو دولت ز دشمن تو رمید

وله

انکه را بخت اختیار کند / در چو گیتیش بخت یار کند
و انکه را کردگار کرد عزیز / نتواند زمانه خوار کند
بس نماید مدار چرخ کهن / تا بپیرا جهان مدار کند
خاصه چون شاه خاوران ملکا / که بدو ملک افتخار کند

ان ایم

[illegible marginal verses]

همچو سیلاب

ای امیری که کوه را شخصش / می تواند که بی قرار کند
انکه در چشم فتنه الصافش / اثر کحل کوکنار کند
خرد پیر را الیاست او / سخره طفل شیرخوار کند
بحر عمان کهی عطیه اوست / که بهنگام اضطرار کند
ورنه در تیغ فرو عالم را / همه سایل نثار کند
حزم او الکینه را بمثل / همچو البرز استوار کند
کلک تکیه بر کسی کلاک / تکیه بر عون کردگار کند
بهر و انگشت نیسه انگشتش / کار صد شمع ابدار کند
هست یک تن ولی بکوشد را / روز کین کار صد هزار کند
ابر دستش بدشت اگر بارد / دشت را بحر پر کنار کند
خسروا به که در مجامع تو / فکر قاآنی اختصار کند
تا همی خاک را عبیر الکین / نفس باد نوبهار کند
ابر انوی بهشت بستان را / مخزن در شاهوار کند
دولت ایلچو حزم آصف عصر / ملک العرش پایدار کند

ای داور آفاق که از فرط سخاوت / بر خوان نوالت دو جهان ماحضر آمد

چون خانه نبود مرا ان کاخ [illegible]
[illegible marginal verses]
عدل تو [illegible]
از عفو تو [illegible]
[illegible]

خصم تو چنان کرد که عدل تو همی خواست — تا باز نشسته او ز زیان و ضرر آمد
حالی ز میان رفت و کسی نیز تو کم بست — عاقل که ورا سیل بلا تا کمر آمد
از حیله بجز تو رسانند گزندی — پنداشت که آن حیله بلا را سپر آمد
غافل که چو شد پایه سرو دلی تیز — در دولت دیگر اجلش بر سر آمد
انگیخت ز خود همچو چنار آتش و غافل — کز شعله آن آتش پا برگ و بر آمد
بر شمع چو پروانه بجوشید و ندانست — کز شمع چو پروانه بی بال و پر آمد
فرداست که در چشم عدو چشمه خورشید — از چشمک چشم بتان تیزتر آمد
فرداست که در دشت فنا تیروحه نکت — بر خواه تو را در رگ جان نیشتر آمد
فرداست که در شان تو از عالم بالا — آیات ظفر پیشتر از پیشتر آمد
لعنت ز ازین پیشتر هم بهده کان — در فارس شه خیز نگه قبای شه کلاه
از فارس پیانت فتنه و آشوب بخیزد — ری جای سپه از صف حشر در حشر آمد
هر کس که پیرا ز در آمد ز پی جنگ — گویی عنب از بر سر گنج دگر آمد
زین پیش تطیر به تنه نازک تن عبادر — یا تیغ نجس از اثر و غا در نظر آمد
هر گشت که اشتب بخزه مزمه چنگ — شب گشت که از دمدمه لشکر آمد
بخت تو چنین کرده تا خلق برانند — کز فارس تا بز لهی شور و شر آمد
تهنیت نامه بهکاله برین جای شکر — که جای شکر حادثه جان شکر آمد

شاهرا

نه هر که بهد پای براورنگ شهنشاه — نه هر که بسر تاج نهد تاجور آمد
بدان بعد دو ماه گرانیت تو ان — نیک است هران بره که به پیدا و گر آمد
تا هست جهان صیت تو چون مهر شده — هر روز در اطراف جهان شهره آمد

وله

غم و شادیست که با یکدگر آمیخته اند — با همه روزه بنوروز در آمیخته اند
در کفی رشته تسبیح و کفی ساغر می — رشته با عقد ثریا قمر آمیخته اند
شده ماه از پی شب خشک لب از روزه روز — ورع خشک بر اماثل تر آمیخته اند
در کف شیخ عصا در کف میخواره قدح — اژدها با ید و بیضا اثر آمیخته اند
همه چهره چو صندل شده از روزه ولیک — صندلها همه با درد سر آمیخته اند
مطرب که بی واعظ و آوازه وعظ — لحن داود به صوت بقر آمیخته اند
تا مرا روزه بنوروز در آمیخته است — خلق با وی ز سر کینه در آمیخته اند
همه با روزه بخیلند و علاجش نکنند — روبهانند که با شیر نر آمیخته اند
چونکه برلیغ خدا داده و توقیع رسول — خلق بی چاره باو تا کمر آمیخته اند
بار نوروز شه چهره هم آخر گه کنون — نیمی از خلق بدو بی خبر آمیخته اند
روزه کس را نه بهر خیر و لذت منع زخور — ابلهان کی بدو بی ثمر آمیخته اند
گرچه از روزه بشورند هم آخر گه سپاه — با ملوک از پی تحصیل خور آمیخته اند

[illegible]

رخ مرجان تو آمیخته با لؤلؤ خشک / تا بسلوی مرجان گهر آمیخته اند
رنگ و بو داده بمی لاله رخان از لب و زلف / یا شفق را به نسیم سحر آمیخته اند
کرده در جام هلالی خورشید مثال / یا هلالیست که بر قرص خور آمیخته اند
قطره آب بهم بسته که بحشر عرق / با روان آتش تمثال در آمیخته اند
آب با هم نگر و آتش بر هم که بطبع / هر نمک را بهزاران شکر آمیخته اند
شکر سیر [illegible] جگر را از چه / رنگ آن اشک بخون جگر آمیخته اند
[illegible] عشق و خبردار مباد / لعل و همی که نبات با جگر آمیخته اند
شکل مار است [illegible] / طبع بهر شر مزاج شکر آمیخته اند
چنگ و چنگ [illegible] / هوش [illegible] با گوشه کر آمیخته اند
شاهدان بسته [illegible] / زان [illegible] کمر آمیخته اند
هفت سین [illegible] / گلرخان [illegible] تازه تر آمیخته اند
شاهد و سینه و سیاه و سرو ساق و سرین / هفت سین [illegible] بر آمیخته اند
[illegible] / لعبتی کلک [illegible] مرغ سحر آمیخته اند
چون شاه قرص [illegible] / از پی راحت قلب [illegible] آمیخته اند
تا همی از زر و یاقوت مفرح سازند / می یاقوت با جام زر آمیخته اند
گلعذاران شکر لب بعلاج دل خلق / هر زمان از رخ و لب گلشکر آمیخته اند

ازمطر

از مطر زهره چرا پیکر جان نبات / دم عیسی نه مگر با مطر آمیخته اند
شاهد گل شده بازاری و از مقدم شاه / نکهت نافه بهر [illegible] آمیخته اند
لب که در نشوه نماید با عنبر گویی / طبعشان [illegible] و گل با [illegible] آمیخته اند
آب همرنگ [illegible] از [illegible]
سوسن و عنبر و گل لاله و ریحان و سمن / رسته در رسته حشر در حشر آمیخته اند
[illegible] معظم که بار / نقش بزم ملک [illegible] آمیخته اند
خسرو [illegible] لطف / روح پاکان با خاک در آمیخته اند
[illegible] / خاک [illegible] آمیخته اند
یک علف تره خشک [illegible] / هر تر و خشک که با بحر و بر آمیخته اند
[illegible] سکان جلال [illegible] / هرچه در خوان بقا با خضر آمیخته اند
ابر دریا نه ز خوان همه گوهر بارند / با کف داد و [illegible] آمیخته اند
چرخ و انجم [illegible] همه بازند [illegible] / تا به پادشه فرخ سیر آمیخته اند
[illegible] خلیل / قطره [illegible] آمیخته اند
از چه [illegible] نفع و [illegible] / گوهرش [illegible] نفع و ضر آمیخته اند
دست [illegible] / [illegible] سقر آمیخته اند
خاک راه تو شد اکسیر [illegible] / تا بصر از پی [illegible] بصر آمیخته اند

[illegible]

دل دوست تو زبس گشته درفشان گوئی — همه اعجاز زنبی با دُرر آمیخته اند
چار انگشت تو اعنی بنه خامه تو — که از و نقش قضا و قدر آمیخته اند
نیشکر نی و لی از فرط حلاوت که در او — بالعاب شکر از نیشکر آمیخته اند
از شراب گل و باد نبی پنداری — که وجود تو ز جاه و خطر آمیخته اند
با تو روح القدس آمده از عرش برین — کالبد ز آب تو به جواب خور آمیخته اند
نه از آب است و این قالب مطبوع تورا — نه از این چار ز چار دگر آمیخته اند
غالب — از گل رحمت و آب خضر آمیخته اند
قدری ز اثر حلم تو ظاهر بجهان — نقش احضار قضا از قدر آمیخته اند
روز پیکار که از شورش هیجا گوئی — بانگ تندر بفرساد غر آمیخته اند
نیزه که بسکه گشاید رگ جان پنداری — با سنانش اثر نیشتر آمیخته اند
با بهرام نیشتر جان جسم یلان با جوشن — گوئی ارواح بود با صور آمیخته اند
بسکه در خون کند تیغ یلان جا گوئی — خون ابطال به تیغ و تبر آمیخته اند
تیرها بسکه نشینند بزره پنداری — عاشقان با همه تن سیمبر آمیخته اند
پیران خنجر خونریز ز مغلوب جنگ — رستم دار بخون پسر آمیخته اند
پیران رشته فولاد ز سر گرمی لیک — همچو شیرویه بخون پدر آمیخته اند
تیغ تا انگاه که بر فرق عدو گیرد جای — ماه نو گوئی با اختر آمیخته اند

[illegible]

کوه ... [illegible]
... [illegible]

٥١

تلخی کام بود لازم شیرینی عیش — شهد با زهر و صفا با کدر آمیخته اند
تلخی کام تو دشنام تو با دل بعدو — گرچه دشنام تو هم با شکر آمیخته اند
وین چنین عیش تو شیرین که خوش افراز کنی — که از و شربت جان شکر آمیخته اند

وله

جان خواست اگر کار که چنین نظام گیرد — دولت قویم که ملت قوام گیرد
ملک میدار [illegible] باز انقیاد بوید — دین شمیده از تو باز انتظام گیرد
عباس شاه ملک ستان [illegible] — تاریخ نهد برابرش دور [illegible] گیرد
اجزای او ز [illegible] التیام جوید — بنیاد دور از ستمش انهدام گیرد
ای خوش آن غازی [illegible] — شاکرانه دین تازی از نو نظام گیرد
ای [illegible] چو حیدر فتح قلاع خیبر — زان ملت پیمبر نظمی تمام گیرد
شه [illegible] — شاهی چو [illegible] لشکر بنام گیرد
یکسو ملک [illegible] کشور [illegible] — یکسو [illegible] کشور قائم مقام گیرد
ان [illegible] رحمت [illegible] — این حصه را [illegible] وان یک بجام گیرد
انهار روم و روس [illegible] — این ملک مصر و شام [illegible] اهتمام گیرد
این ملک [illegible] نوبه علام — انهار نوبه با [illegible] نوبه غلام گیرد
امسال ان [illegible] ابل عالم فراهم — سال دگر مدینه و دار السلام گیرد

امسال ان [illegible]
سال دگر [illegible]
[illegible]

[illegible]

فلک توحل وعقد جهان اگند کفایت | هرگه که تیغ خسرو جادر نیام کرد
انجوی خاص تست که هر گوز حیث طبیعت | خود ازکیسه با تو الد الخصام کرد
عزت دهی و قوت خزانه و مال بخشی | تا بار نام جوید و تا باز کام کرد
وین بهران کسی که عدو نیز در نهانه | دنبال خیال جو تو را بر دوام کرد
باید با فتاب که از سه کسوف پایه | با آنکه مه بهر سه از او نور وام کرد
خلق تو راست آنچه گل عجبت کرو | خصم جعل نهاد نفرت مشام کرد
صد راحت از شمول عنایت تو | تا قابلی چو من سمت احتشام کرد
تا کامی از عطای تو بخشد کام یافت | پی نامی از سخای تو یک عمر نام کرد
رای تو آینه ای دنیای عجب که درو | نقش خلوص من سمت التیام کرد
یک مختصر عطای تو را پیچ اگند هنر را | کو قاف با تقاف جهان را التیام کرد
از جو جراحتی که زخونان مراست بدل | از مرهم مراحم تو التیام کرد
من خشک خسته ام تو غمای ملزمه اخر | غنچه خسته برکه و نوا از غمام کرد
کرجا بسلی معاینه کوبه که در نهانه | مشکل بود که کار تو زین پس قوام کرد
کویم شاخ خشک نالم کز که ابر کف | در چنبه طراوتش از فیض عام کرد
کسرا بمیر که بسرایه جدا کو حضرت | شخصت زخواجگی سمت احترام کرد
دور است غرر قصه عنر او ای مرد و غشر | هر بامداد که عرصه غبرا تمام کرد

مهر تو سال دیه پویلی و گنج و مال بخشد | قهر تو روز وشب ز عدو انتقام کرد
این شعر انوریست چه میران این قصیده | ان به که این قصیده بر او اختتام کرد
ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم | و ای گوهر مطهر تو اصل و نسل کرم

دهر چنین بر نگ بابو چرخ چنین دستان کند | مهر را اشفته ساند عقل را حیران کند
انگلاه نامرادی بر سر دانا نهد | این قبای نامرادی در بر نادان کند
گاه آن بر خواری دانا و صد بهتان زند | گاه این بر یاری نادان چو صد برهان کند
دیده دانا اگر بیند لباس عنبری | تار تار شرر اسنجی اره و سوهان کند
پیرهن نادان اگر با به پلاس دیمیری | مو بموش شرر ابریشمی توزی و کتان کند
که ببینی تا جر خسرو فرو بند کمر | تا مراد او در به خشان تحلیل ارغوان کند
که سعایه پیاکند در باره مسعود سعد | تا مراد او در لهاور سلکنه در زندان کند
که بمایه انوری را سخره او اشتر نج | تیره سلمی انورش را چو شب تاران کند
گه کند فرجستی و فرجستی علوت را عنبر | تا مران همیندری با پاکزاشا دان کند
گاه در بستان امیری کو کو لبها همچون مرا | همچو لاله زیر دست لولوی کرمان کند
تا نه پنداری که بون کفران نعمت میکنم | نعمتی تا چار پایه تا کسی کفران کند
چون کند کفران نعمت انکه دهر دو ماله | هر چه باید رام کو به شکر احسان کند

[illegible]

یک تو از صد هزار آنچه که ادا می‌کنم | در مدیح تو لیک هر که او [illegible] عنوان کند
[illegible] اقبال همت | خاک را [illegible] مرجان کند
[illegible] شعری که گر [illegible] برخوانده [illegible] | لب گشاید و آفرین بر قدر [illegible] کند
تا به برق سرآید گر همی [illegible] | جان [illegible] چشمه حیوان کند
[illegible] در وجسم [illegible] مرا | از کرم مرهم [illegible] و وفا درمان کند
[illegible] | [illegible] مشکل آسان کند
[illegible] بهاران [illegible] | طوطی [illegible] کلیم و خامه را ثعبان کند
[illegible] | هم [illegible] الفضل [illegible] کند
[illegible] | ذره [illegible] عمان کند
آنکه [illegible] | آنکه [illegible] بیابان کند
آنکه [illegible] | صد هزاران [illegible] کند
آنکه [illegible] | صد هزاران باغ [illegible] کند
[illegible] | باغ [illegible] کند
[illegible] عیسی مریم بود | رای او [illegible] موسی عمران کند
[illegible] | [illegible] سلمان کند
[illegible] | [illegible] اعیان کند

باشر تا از فرقد

[illegible]

باشد تا از فرقد سنگش هفت گنبد خاک را | از گرانباری قضا با نه فلک میزان کند
باشد تا [illegible] درپا لنگ | [illegible] درپستان کند
باشد تا در [illegible] بهرها | جاری از [illegible] سامان کند
[illegible] فلک گر همت [illegible] | [illegible] سامان کند
صد هزاران [illegible] | [illegible] جولان کند
[illegible] زیر فلک ساکن بود | تا همی [illegible] فلک گردش جولان کند
از امیران باج گیرد جاودان تا زیر خود | [illegible] فرمان کند

وله

بلبل [illegible] دل که [illegible] کند | [illegible] بستان کند
ابر بر اطراف [illegible] گریان [illegible] | لاله بر صحن چمن خندان کند
هر [illegible] باغ | [illegible] بستان کند
[illegible] همه آفاق نسیم | [illegible] یاسمن و سنبل و ریحان کند
ساق [illegible] | [illegible] سلیمان کند
[illegible] | نیل [illegible] موسی عمران کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | نوبهار [illegible] بستان کند

[illegible]

جان ز زلفت شود آشفته بالست عجب / که پریشان شود آنکه پریشان کند
پسر افتاد به دنبال من است آنکه ز تیر / در شب تیره شهاب از پی شیطان کند
حالی از بوستان و دشته بر … / هیچ دانا که سر منزل نادان کند
گفتم از بهر چه ای بخت سبکسیر رخت / شب وصل تو چو امشب شب هجران کند
گفت ای خواجه به مجنون اگر بخردی / شهر بگذارد و بیخود به بیابان کند
هیچ بانی چو تو افتاده به تنگاه خراب / هم خدا داند آخر چه به مهمان کند
گفتم ای … خطایی کرده / بهر پیمان نباید که ز پیمان کند
قرب سالی بود ایمه که ز پاسبانی / روز کارم همه در طاعت یزدان کند
چوبی جو خداوند مگر گیرد دست / ورنه از فاقه تن بنده شب طوفان کند
خواجه … که از فرط جلال / سطح ایوانش از طارم کیوان کند
وصف … که ممکن نبود / وصف … که از حیز امکان کند
آفرینش ز … نباشد که در او / توسن فکرت وی از پی جولان کند
ملک دنیا ز پی راحت داور گر به / طالب گنج نباید که به ویران کند
خاطر … از لطف جهان … / درد … اول قدم از جان کند
به جهان از قبل قهر تو و رحمت تو / گه دو گنجه به بهار ز بحران کند
… ز آسایش ضم / نه … نشتر پولاد شریان کند

موم از آتش قهر تو پند بهشت / حالی از هول سراسیمه به نیران کند
هیچ دزدی که بیارزد بر شحنه گذار / فتنه از ساحت عدل تو هراسان کند
بس که لاحول همی خواند و بر خویش دمد / گر گذر در شهر تو چون از بر جویان کند
گه بود کینه برچرخ از فرع شوکت تو / هر تن … از لطمه چوگان کند
از لعاب دهن … خضر / باز مهر تو اگر کوه ثعبان کند
خاک از آتش خشم تو چنان … گل / که بر او پیک نظر … کند
گر بود از تف قهر تو بیابان عدو / که از باد خزان برتن عریان کند
نشنیدم خرد از نام عدوی تو چنانک / نام زندیق که در بزم مسلمان کند
ذره آتش حسد تو بسوزد جهان / چون شراری که بر اطراف نیستان کند
که بود از شهب ثاقبه بر دیو رجیم / گنجه گر فلک تو بر حاجب دیوان کند
سر بود آنکه خزان تا نفس رحمت تو / خشت از نهر شباب همه بستان کند
شعر … که سخندانی تو / … در وصف سخندانی کند
روح خاقانی خرم شود از قاآنی / اگر آوازه این شعر به شروان کند

بجز لب تو کز و گفت شکرین خیزد / که … لعل کز و … انگبین خیزد
عجب … دل که سرو … دارم / که پیش قامت موزون تو … خیزد

براستان تو ز تبسم فرشته رشک برد | بنالد که مرا از دل حزین خیزد
چو شرح گوهر اشکم دهر بجای حروف | ز نوک خامه همی گوهر ثمین خیزد
نقره همچو کلامم ببین که هم از او | به تیر راه تو صد آه دلنشین خیزد
به قمر نهاله ما قران زهره و ماه | اثر کند که قرین تو بهترین خیزد
ز رشک نازکی نوبهار طلعت تو | طراوت طرب از فردوس برین خیزد
مدام از نی کلکم که رشک نیشکر است | ز وصف لعل تو گفتار شکرین خیزد
بر آن رسید که بر طبع خویش رشک برم | گران سفینه چنان گوهر آنچنین خیزد
سزد که سنجد مدرم شیر طبع قاآنی | گرو گفته همی مدح شاه دین خیزد
[illegible] که گر کند شرح نعل ابجد خوان | ز آسمان زمین بانگ آفرین خیزد
شهی که خاتم قدرت کند چو در انگشت | هزار ملک سلیمانش از نگین خیزد
اگر برادر عسکر کند بخشم نگاه | نشان داغ مه و مهرش از سرین خیزد
بروی زین که نشیند کمان بری که اگر | هزار پشه غضنفر ز پشت زین خیزد
شبیه عسکر یلران دشت کوه گران | ز کوه اگر روش صرصر ز زین خیزد
شها نه [illegible] ذات تو رسول خدای | نه از دو دیده که از دیده چو من خیزد
بروز عرض سپه صد هزار گنج گهر | ز آستین تو ایثار آستین خیزد
بجای موج ز رشک کف تو بحر محیط | زهی زهی عرق شرم از جبین خیزد

[illegible]

گدای راه نشینم ولی به همت تو | بسا که گنج گهر از زمین خیزد
شها نشان کرد خور آسمان [illegible] که خلق | که شرمسار کند جای [illegible] خیزد
چنان به پایه نظر لطف بنیادش کن | که از [illegible] مهرت از سر [illegible] خیزد
هزار سال بقا باد دوست تا تو را | بشیر آنکه ز هر آستان صد سنین خیزد

ولہ

هر زمانم که بر آن ترک سر و کار افتد | صلح خیزد ز میان کار به پیکار افتد
من بعمداً زپی صلح همی جویم جنگ | که پس صلحم [illegible] و کار افتد
نفس [illegible] جنگ افتد سبکروحی شوق | [illegible] دعبه [illegible] افتد
بر میان [illegible] کمر از شوق و دود | نقطه را مانه که [illegible] خط [illegible] پرگار افتد
ای خوش آن وقت که خیزد [illegible] از بیداری | در طرب [illegible] دوار افتد
ساغر و ساقی چو بالا زده آن ترک پسر | دختر طبع مرا لنگ [illegible] شلوار افتد
خوش آن وقت چو از غایت مستیش سخن | همچو سر بازده در کام [illegible] تکرار افتد
گاه برخیزد و از جای [illegible] خیزد | گاه برخیزد و از پای [illegible] افتد
آفتاب خردش [illegible] ابر غروب | [illegible] همی [illegible] دیوار افتد
مژه اش [illegible] از طرف چشم [illegible] | راست [illegible] عصا [illegible] کف بیمار افتد
مست در بستر [illegible] خفته و رندان [illegible] | حالت [illegible] دیده [illegible] هشیار افتد

[illegible]

چون برابنای جهان پاره‌ای استتار را — لاجرم سایه ادب باید ستار آمد
می خوراندش اگر خواهد بیدار ز نهر — لیکن عارف دعای همه بیدار آمد
در بر زخم نشتر حلم کش الموت برد — همه گوش است که در کوچه و بازار آمد
اینهمه طیب سخن محض است که در پیش شاه — گر همه کافر حربی است نکوکار آمد
شعرا را بود این قاعده از عهد قدیم — که صد بیت از پی معشوقه در اشعار آمد

هر جا که پارسی بت من جلوه گر شود — بس شیخ پارسا که بهر سو سمر شود
گر با طراز شاهد من بگذرد به بتان — از طلعتش طراز طراز دگر شود
ور بگذرد به عزم سیاحت بروم و چین — هر جا بتی است سنگدل و سیمبر شود
ور بنگرد بباغ گل از بهر دیدنش — با آنکه جامه دوست سراپا بصر شود
راز درونم چشم مژگان نشتر شده است — تا خون فشانیم ز غمش بیشتر شود
زان نشتر چو شیشه حجام هر دم — لبریز خون دو دیده حسرت نگر شود
در موج خون دو دیده من مانده‌ام بدانک — کوه عقیق سایه فکن در نظر شود
ای لعبت حصار رخ بیضه بر فلکن — زان بیش کاب دیده ما بیضه در شود
بنیاد صبر و طاقتم از روی و موی تو — تا کی چو روی و موی تو زیر و زبر شود
زیر و زبر همی چکنی روی و موی خویش — گر آن ابر تیره حجاب قمر شود

ابلرز

بچشم خویش می‌بینم که گر تن در فراق تو — ز اشک لاله‌گون [illegible]
زهجر خویش چنین دانی که قاآنی شود فانی — [illegible] تا نبیم جانانه [illegible]
چنان ابر تو آتش گرفته امیر و مبتلا شد — چه بینم ابروانش [illegible] غریب و [illegible]
اسیری کو ترا بیند کجا فکر خلاص افتد — غریبی کو ترا بیند کجا یاد وطن دارد
تو ای گر ملک رشد ملک زان مباد دل — که [illegible] قند در شیر [illegible] دارد

الا یا خمیده سر زلف دلبر — که همرنگ [illegible] سنگ عنبر
چو فکری عزیز و چو فقری پریشان — چو لفظی سیاه و چو شکلی مکدر
همه سایه در سایه همچو پشه — همه پایه بر پایه همچو منبر
شب شمع و مه دیدم اما ندیدم — شب تیره در شمع و ماه منور
نسیمی که از تار های تو خیزد — کند نافه مجلس جهان را معنبر
چو پیر لشدت یار بر چهره جانان — پریشان کنند گرد آن دلها سراسر
بیا چون پریشان شود آشیانی — در افتند در خاک مرغان بی پر
رنگی فرو نهاده در پای جانان — بعنبر بر افکنده در پای دلبر
بطرزی که در پیش جبریل شیطان — بر انسان که در نقد کرار قنبر
قضا کاتب است و تو گوئی کتابت — رخ یار من صفحه تار تو مسطر

توانا لعبتی همانند کرکم | همه قیمت جان گرفته است عنبر
بران زلف آتش افروز ما نی | که خم گشته دم سیه رهنما از نور
و یا چون دو هندو که اندر برت | بزانو نشسته ازو سودی چنبر
و یا چون دو لولی که هر دو معلم | سبقهای مشکل نمایند از بر
بر قرشی از تو وصفی نوشتم | همانا هم پریشان کن اوراق دفتر
سیه چادری را بتر لیب ها نی | کشاد از شته جا بو بند چادر
غلام ولیعهدی ازان تو نیستی | سراپچه بر روی خورشید خاور
ولیعهد شاه جهان ناصرالدین | که دین ناصر شه باد و باداش داور
چنان دوربین است هوشش که بیند | بطلب مشیت قضای مقدر
بخشش نهان آمر که مفاجا | بجوشش منوط است رزق مقرر
بهر عرق او یک فلک عقل مدغم | بهر عضو او یک جهان هوش مضمر
مقدم به هفت آسمان چار طبعش | بر انسان نه بر نه عرض پنج جوهر
شکر را شرف بود بر جان شیرین | گر از نطق او خلق بشکست شکر
گهر را صدف بود چشم ملایک | گر از رای او تاب بیخت گوهر
فلک الله از توسن برق سیر شه | که از نسل بادست از صلب صرصر
دم افشانده رو به اجرام انجم | سم افشانده گو به اندام اغبر

ز

چو از ابر باران چکد بر زمین ... چو برق است ... مصور ...

ایضا لکاتب ... ابرار

تنش ز کشتی و قلزمش دشت هیجا | دمش بادبان چارسم چار لنگر
عجب ترکه آن بادبانست ساکن | ولی لنگرش بادبان وار رهور
زهی هرچه جویی ز بخت مسلم | خهی هرچه خواهی ز چرخت میسر
ز اکوات جلال تو صد بار افزون | زهی روان تو یکشبه برتر
ملک خون همی گریه از هیبت تو | گزین گونه سرخ است چشم غضنفر
جنین در رحم گر جمال تو بیند | ز شوق تو بیکوزه زلوی ز مادر
کوان راز پیکار تیرت نیارد | یلان را از هیبت گریزت به پیکر
شود خود صد چاک بر سان جوشن | شود درع یک لخت مانند مغفر
ز عکس لب مهر زبان کات نیشت | شود جام بلور یاقوت احمر
بر هر دوش ارزن مرگرا خواب دیدم | برهنه تن و تیغ چکال و مجدر
تنش همچو کشتی لبالب ز جانها | فرو مانده در ژرف بحری شناور
سحر گشت بتعبیر آن خواب روشن | چو دیدم به دست تو جانسوز خنجر
الا یا جوان بخت شاهی که داری | ز مهر شهنشاه بر فرق افسر
بعمدا که تو را شاه خواهم که ایزد | تو شاهی و خسرو شهنشاه کشور
چو فیروزی و فتح و اقبال دایم | ستاده به نزد شهنشاه صفدر
محمد شه آن کز حراسش نخسبد | نه در خانه خان و نه در قصر قیصر



الا یا ... الا یا دو بار ... علاج تو ...

پس از نه فلک آنت بعث و تازی | مقدم بود نطفه و انسان مؤخر
پس از سنبل آید گلزار سوری | پس از سبزه بالد نهال صنوبر
رسالت پس از انبیا حضرت احمد | خلافت پس از انبیا گران [illegible] حیدر
شنو گر تو ام ناصر بخت قاصر | وگر یاورم گردد الطاف داور
سخن را ز قعر بجائی رسانم | که روح القدس گوید الله و اکبر
الا تا همی حرف زاید ز نقطه | الا تا همی فعل خیزد ز مصدر
بود جاودان حضرت [illegible] ضمائر | چو فاعل در افعال معلوم مضمر

خوش شد [illegible] امید [illegible] بهشت کردگار | تازه از فیض ربیع و سبزه سعی بهار
[illegible] طوبی زیر سبزی چو بخت پادشه | چشمه کوثر ز شیرینی چو نطق شهریار
یکطرف موسی و تورات [illegible] بغل | یکطرف عیسی و انجیلش [illegible] کنار
یکطرف داود و دیر [illegible] حوران بصد [illegible] | تا در [illegible] بهار
بیخبر از حور [illegible] غلمان تا شدم | زانکه [illegible] حوران [illegible] نگار
گفتم ای خورشید رویان [illegible] دلبری | گفتم ای [illegible] قران [illegible]
بس [illegible] و غنج و دلال [illegible] | گر شما [illegible] هم [illegible]
لب [illegible] خنده بگشودند و گفتند [illegible] | [illegible] در هر کار [illegible] بصد بار

[illegible]

گفتم ای ساقی لیکن مدح خاص شه | کز لب شکرین [illegible] بار بار
از پی کسب سعادت هر کجا سیمین بری است | چون مرا بیند برد [illegible] ز اختیار
متفق گشتند ما را میر قاآنی توئی | کت شنیدستم سخن تن از ملایک چند بار
گفتم ای [illegible] منم کز مدح شاه | [illegible] داده شرف [illegible] سلک [illegible] شاهوار
چون شنیدند این سخن برگرد من گشتند جمع | زیب و زیورهای خود کردند بر فرقم نثار
وانگهی چون چشمه خضرم دهان پر آب شد | بسکه دادندم یکایک بوسه‌های آبدار
زان سپس گفتم که ای مرغان گلزار ارم | زانچه پرسم بازگوئید [illegible] کار
یارکی دارم که دارد چهره چون برگ گل | چشم بیمار من شب تا سحر بیدار دار
خط او مور است اگر از مشک چینی سازند مور | زلف او مار است اگر [illegible] مار
هر کجا [illegible] شیر را [illegible] | [illegible] می بخندد [illegible] کوهسار
[illegible] روز و شب | [illegible] و [illegible] نهار
هر [illegible] شاه [illegible] | [illegible] یار [illegible] سیمین [illegible]
[illegible] روشن [illegible] فیت | [illegible] او [illegible] او [illegible]
[illegible] او [illegible] | [illegible] و بهار
[illegible] که بزم پادشه [illegible] | [illegible] دار
[illegible] یار [illegible] من | [illegible] سلیمان نام [illegible]

[illegible]

لن سولو دیده ما را بجای همه بس / در دولت انهر بریفو روز و شب با غم بدار
تا ملکزان همه هر که برح شه سازی رقم / چشم ما اشد بپای نام شاه تاجدار
اینک ازان همه این شعر روان بنگاشتم / تا بغلمانان ملک تحسین فرستد شهریار
خسرو غازی محمد شه که عمرش و لشکر / باد از صبح بقا تا شام محشر پایدار

با فال نیک به زمین ... شهریار / ... ملک جم ... صاحب اختیار
گفتم حلال شاه و خداوند ملک جم / حق و خداوند حق گذار
سالها پیش ازین که بد آشفته ملک جم / وز هم گسیخته سلسله نظم آن دیار
ملکی که بود جمع تر از خال گلرخان / چون زلفهای گشته پریشان و بیقرار
... تمام خواجه پدید مع شور و شر / فرمان روای ملک همش کرد شهریار
از خواجه بار جست و سبکبار بست ... / با لشکر و معادن و هندست و پیشکار
... خطا چه ... همراه خویش بود / هر چه آفرید در دو جهان آفریده کار
زیرا که بود قایه او بخت خواجه / گر جواو و جود و کبتی ... انتظار
بر کارهای طرفه بشر به نمود کشر / یک سال گشته آن بر وجه اختصار
لیک آنچه کرد از مدد بخت خواجه کرد / گر نامه است حرمی ... و ... پیار
خوش لشکری بود که پی مغز رسول / گوید سخن چه خوش سخن سنج هوشیار

زان پس فزود منال ... سالها / خور اعز تر کرد و درم را نمود خوار
زردالو و تخم و کاو تقادی بهر سبز / وامروپیشه ورزود ها قیمت زهر کنار
زانسکه ساخت چینی ازو غصه گشت / چینی و لیک کاسه سر فغفور پر بخار
کان گنبد و کوره بست و فلز جست باغ سا / سرو و نهال گشته زخارا میوه دار
سد بست و کوه شکست و ... شهر / شش شهر را که هست ... خوشگوار
بهر فراز آب دو صد میل فرو زن / که غار و کوه گرد و لیکن کوه گرد غار
که گوهر اشکافت چو شمشیر پادشه / که دشت را چه خاک ملک ... کوهسار
کوهی که راز نقش در کیش آسمان / چون سنگ ریزه در تک جو بینیش قرار
غاری که های گاو زمین سوکشی بغرق / بر شاخ گاو زمین با پیشرس ... پار
سدی سدیه در دو بسته کانهرو / و هم از خدم بر فن ... بنیست اقتدار
صد میل راه کرده تر از و ... گر / همسنگ اساس ... شهنشه تاجدار
وان چاههای چند که جم کند زیر خاک / مانند از برای ارک چشم ... انتصار
در سعه بود و سعه و ... انجا نک / نقشی ... است ... از انها برگذار
هر چاه را بباره بماهی رسانه کرد / تا اوج ماه پا لگی و ساروج استوار
مزدور وار رفته و بر چاه کار کرد / مردان ... جان براو که کرد کار
ازی کرام ... است از رضای شه / در التفات خواجه و تاکید کرد کار

راستی گوئی که زنده ملک الموت رسید / که زنده ناهره روح از تن من کرد سفر
رمضان کاش نمی آمد و هرگز بجهان / تا نمی رفت ز اروح روان از پیکر
مرمرا روزه یکروزه در آفاق پی ... / تا دگر روزه سی روزه چه آید بر سر
من شکر بهم و لیکن اخشم از پی آن / گرچه رسم است که بگذارد از آب شکر
من لب بهم دانم در یار خود چشم / گرچه شکر نیست که از دریا ...
من شنیدم که زهمسایه بهمسایه رسد / که که اسیری نمیکردم از آن کار حذر
دیری است ... زلف و میان / شد چنان روی باریک تنم لاغر
... دیده ام از جنبش صفرای صبا / صبح با شیر تان ... عبیر
شام زانه وه علایق شعم تیره روان / صبح زانبوه خلایق شوم تیره بصر
دل بانگ نیم با ... در کشر / عوض خون رزم خون دل اندر ساغر
خلق گویند در آتش ... / باکه این حرف ... و نه ارزم باور
زانکه یاقوت لبم ز آتش صفرای صبا / صاف ... ازو نیست اثر
غصها دارم ناگفتنی از دور سپهر / قصها دارم ناگفتنی از جور قدر
وقت آن آمد کان واعظ از بهر نماز / هیچو بوزینه ... منبر
آسیا سنگی بر فرق ... / تا دهان ... و گردن ...
من که ... غمزه نمی خوانم یکروز نماز / وله بو حمزه چنان خوانم هر شب بسحر

بادوکنه

غزلیات
قصیده ... در ...

یاد کن ... سیه چهره که ... / چون برآهیم ز راد دشت همی برافور
یا نه ... هندو که ... / پشت گردیلند از بهر ریاضت چنبر
یا نه ... جادو گر آتش باز نهر / که همی بر زبر سر و فرو زند اخگر
یا نه بنشسته بزانو بر ماه مدینه / از بسی راست بلال از طرف چپ منبر
این عجب نیست بهر خانه که تصویر بود / گرد آنخانه ملک را نبود هیچ گذر
عجب اینست که هر جا تو ملک وار روی / خلق حیرت زده مانند با نند صور
غم مخور زانکه بیک حال نماند جهان / شادی اندر عوض غصه و خیر از پی شر
بکسوف اندر پیوسته نماند خورشید / تو بال اندر همواره نماند اختر
رمضان عمر ملک نیست که ماند جاوید / بلکه چون خصم ولیعهد بود رهگذر
ماه شوال ز نقوی در است چنانک / محکم چشم ز نقوی ناید منظر
اینک از غره غرا کرده بار گشای / که برانظره طرار کرده او ... تر
نذر کردم ... مه شوال آید / نقل ... ارم وطنب و ... شکر
صبح عید آنکه لزکی برآید خورشید / کوهرا جابه زر لفت نماید در بر
وام ... از ... / همه را باز ... تو پی ... و مکر
بوسهائی که دران تنگ دهان جمع شدا / لبش از تو لبم ... یکدیگر
هی همی بوسمت از شوق و تو چون ناز کنی / بادب گوئمت ای ماه غلط ... شمر

ازاز ل لعم الکروح تو سبکردی کشر | هیچکس تا ابر از نام نمی زلوی کر
در ظلمات جمال تو فکندی پرتو | این از وحشت ظلمات شدی اسکندر
گر نگاه جشمی روی تو از نه بباد | بجز از حور نزایند همی تا محشر
واجب آمد که شنیت نهد نام از آنک | آفرینش ز تو گردید عیان سر تا سر
آفرینش ز تو پیداش هامنکر لیک | تا شکویم تبرا پای ولیعهد نگر
تا بدرابعه در ورع و زهد و عفاف | تا بد آمنه در کرم و حسن و سیر
عجب از چرخ مه عطیه الکروح فر سر | عوض عود نهد همی تو را بر مجمر
مگر از عصمت تو روح و خرد خلق شده | که باثار عیان شد و لصورت مضمر
کرد انم که خلیل الله بت بشکست | نقش دیدار تو بر بت نکشیدی آذر
نیز انم که براهیم استغفار کنان | بت نه بشکستی و برگشتی ز کیش پدر
پس عجب نیست که از بن عفافت تا حشر | مادر طرت من بلکر بزاید دختر
عصمتت برخون گرچه کشیدی بعروق | خون برون نامدی از رگ بهزاران نشتر
وانزراو هام اگر عصمت تو جستی جاسی | نام حوا ز جهان راه بزدی بعکر
نسلها قطع شدی ورنه پس از کون تو | نطفه در رحم مام نمیکشت پسر
ستری از عصمت تو گر بره باد کشند | تا ابد شام ابد از جای نجنبید صرصر
تا دمد نیلوفر افشان خیزان بچمنت | باد اقبال خیزان خصم تو چون نیلوفر

صورت و

۶۳

صورت و صورت نگار از هم اگر دارند فرق | لذت این صورت نه از فرق زان صورت نگار
عکس صورت از تو آن دید اندرین صورت درست | تا چه معجز بعد صورتگر درین صورت بکار
راست پنداری بجای زنگ صیقل آینه | تا در آن صورت ببیند عکس خویش آیینه وار
قدرتش می‌آشکار گرد اندرون گنجیه بود | گر تماشای جمال خویشتن باید قرار
در تمنای وصال خویش عمری صبر کرد | دست شوق آخر فرو درید جیب انتظار
تا بکی در پرده گویم رمز مولود نبی است | کاو ست آنی ریخته خفه پیمبر اکرم بچه دار
احمد محمود ابوالقاسم محمد حق گزین | مخزن سر الهی هشت و چهار
زلو حالی مع الله معنی نون والقلم
در حجاب کنت کنزا بود پنهان هنوز | کو خدا بسانید کی گردی تقلب خاکسار
از کل لعم هستو ز اندر میان نامی نبود | کاو شمار نسل لعم کرد تا روز شمار
نار و جنت بود در بطن مشیت مختفی | کاو گروهی را بجنت بود و قومی را بنار
آنکه هر وصفی که گوئی در حقیقت وصف اوست | راست پنداری سخن بر نعت او جست انحصار
پیش از آن کردانه پاشد نام بازین خاک بود | برگ و بار هر درختی دیدی اندر شاخسار
آسمان عدل بد پیش از وجود آسمان | روز کار وصل به پیش از ظهور روزگار
پیش از این لیل و نهار اندر قرون سرمدی | موی و روی احمدی واللیل بود و والنهار
پیش از آن کز صلب حکمت قدرت آبستن شود | در مشیمه نام بودی قوت طفل شیرخوار

عشق را معنی بلند است و خردها سخت پست / دوست را فرمان عزیز است و روانها سخت خوار

آنکه نازد نغز جوشی های ناکس مغز شو / زانکه طبع دوست را زانچه خیزد انزجار

غرق عشق یار شو چون آنکه سر تا پای تو / ذکر حسن دوست گوید هر زبان بی اختیار

گر برانی عاشقی کردن ز مضطرب یاد گیر / کاو همی بی اختیار از شوق گوید یار یار

عشق را جائی رسان با دوست گر هر دمی تو / جلوه‌های طلعت معشوق گوید آشکار

عشق چون کامل شود معشوق و عاشق راز هم / می‌نشاید فرق کرد الا ز روی اعتبار

باورت ناید بچشم سر نه با این چشم و سر / فرق کن از روی معنی خواجه را با شهریار

خسروا ابر احمد شه که هم در دستم او / تا بروز حشر مانده از محمد یادگار

آنکه جامه در تشر از ازل انساج صنع / از شبستین رشت پود از حمیت بافت تار

خلق میگویند چون خورشید بنشسته بکوه / روز شب گفتی خلاف من که دیدم چند بار

شب بشب خورشید سا ابر که پیکر گشت / در جاش گشت همچون روز روشن شام تار

آیت والنجم را آن لحظه بینی کز هوا / در جهد پیکان او بر خصم خصم بر شعار

خصم چون بر زال پاسش امنی تب بیند کشم / خفته غافل گشته بر ناله فرو ایه حصار

فتح و فیروزی بجاهش خورده سوگند قسم / گشته وند از رضای آن ازین این ز سیار

خسروا از نوک کلک خواجه پشت و پشت / داد و انگر که دین مصطفی از ذو الفقار

راست پنداری نه کلک او شهنشه چون تا تمت / دولت تو چرخ و بد خواه تو دیوی نابکار

اگر فولاد

[illegible]

[illegible]

اگر فولاد کاید را بنحوی تربیت لازم / ز کانها ساخته آید سنان و کارد و خنجر

همی باید کسانرا تربیت از خواجگان باید / که شاگردی شود استاد و کفو کهتری مهتر

سواری چون علی باید که تا یک قبضه هنرا / نماید ذوالفقاری اژدها او بار و اژدر در

شعیبی باید و صدیق پیغمبر که چون موسی / شود بعد از شبانیها کلیم الله و پیغمبر

رسولی باید و نفس سلمانی چون سلمان کی / رهاند زان میان جسم او همه و شهر یار صر

چنان چون حاجی آقاسی به پایه خواجه دلی / که برباری کند با ماهی گر چرخ گنبد همسر

بیک در راه طاعت چون حسینی هر که سر بنفن / ستاره پایه شد خادم زمانه شایه‌ش چاکر

ز سربازی سرافرازی بجدی یافت در خدمت / که تیر از بلقش سایه بچرخ گنبد اخضر

چه در تبریزش لبریز از خون جگر چشمش / رخ ماه حضور شه چنان گز سرخ گل ساغر

تبری آمد ز لطف پا بیجان و زیاری یغمان / همای همت خواجه فکندش سایه بر پیکر

سفیر روم واقر بختش نمود شب بروم ازری / بدانشوکت که از ایوان با ایران آمد اسکندر

هنرها کرد و چند مهمانو رفت و باز آمد / دلش از مهر شه فربه تنش از رنج ره لاغر

ملک منشور بیعش داد و سالی چند بود انجا / که شد در کار سر عو عایذ و خواته او را بر داور

بفر شاه و عون خواجه شد سالار ملک جم / بیزد افرقه‌ی شیراز و شهان بدانکشور

بماهی فتنه سیلابش نه و کاخ دست رنجها / عمارت کرد و دشت افزه و نهر اهود وحیر و جر

پس از سالی دو کاه مرزخاور سلفه آصف / چو آهرتیم بنیل حوسی آهنگش اندر سر

[illegible]

ز انبوه جیش شه نابسته صف چو نمره جانان
از انبوه جیش گفته چو قطره در بر

غرض زان پیش کاین آشوب خیزد بر ملک جم
بری رفت و نمود ایثار جیش شاه دین پرور

چه چوگان با صد اسب و چه از خم چار صد استر
چوگان بسر زده سیم و جهان چو که چو صد اختر

بعون خواجه هر روز رسید فرو شکوه دولت
چو ماه نو کشا فزاید فروغ از خسرو خاور

نظام الدوله کردش نام و شاهنشاه شمشیری
که هر بر بنیاد لشکر بر کاینها بود گوهر

همانچون جهان نمود آن تیغ را کشتی معلق شد
ز خط استوا ماه نوی آنچه ازان اختر

هم از الماس بخشیدش نشانی کز فروغ آن
شب تاریک بنماید خط باریک دیده تر

مران فرخ نشان چون برتن اوید آن ماه
که از بالای شمشادی دهد پیکر بستان عنبر

یکی خضرا حمایل نیز از شکر پس شاهان
سپهدار اتو بینا آن اعظم را بود درخور

چوان خضرا حمایل افکند بر جیش شیدا ای
شد آن کهکشانی سبز از مهری صبا گستر

هم او را خوجه تکریمات پی صد کرد و بخشیدش
همایون جبه با جنه جان سانه از هر

لباسی تار و پودش ز شعاع مهر و نور مه
که روشن شمسه‌هایش شمسه‌های چرخ را افسر

و شمسه بروی انامل الماس و مروارید او ویران
یکی چون شمس بر امین یکی چون بدر بر اسر

قلمدانی مرصع نیز بخشیدش که پنداری
سراپا ساعد حور از لالی گشته زیور

هم او را داد خشان خاتم لعلی بیرون معنبر
که چون این لعل باشد چهره سرخ و نه حمت داور

همانا همه کمه نشت کنبار از لعد رحمت
قبای خویشتن بخشید کیهان را کیهان فر

الا تا شکر از چین آورند و گوهر از عمان
الا تا شکر از هند آورند و دیبه از ششتر

ز خلق شاه مشکین باد مغز ملک چین تا چین
ز نطق خواجه شیرین باد کام بخت چون شکر

چو از شبانه چرخ این عقاب زرین پر
بهر دریچه ز منقار ریخت شوشه زر

دریچه فلک از نقره سپید گشود
وزان دریچه فرو ریخت دانه‌های گهر

بر این سپهر نمادی یکی نغامه زرد
گشود بال و فرو خورد هر چه بود اخگر

غریق نیل فلک شد ستاره چون فرعون
نمود تا ید بیضا ز خور کلیم سحر

ز آب خیزد نیلوفر و شکفته این است
که خواست چشمه آب از کنار نیلوفر

بسان بخت شهنشه ز خواب شستم روی
که تا چو خامه ببندم بمدح خواجه کمر

هنوز خامه سیاه لعبه بو مشک دهان
که انفعال غزلخوان رسید انور

پر آفتاب پریشیده پر و بال غراب
بلاله برگ نهان کرده شاخهای شکر

ز لعل سرخ حصاری کشیده گرد عدم
ز مشک ناب هلال غنچه زیر قمر

بزیر قرص قمر کنده چاهی از سیماب
فراز تنگ شکر بسته جسری از عنبر

زره نیامده بر جست از نشاط و سرور
چه لطف کفش که از رخ شه رسیده خبر

چو دلو این خبر اعضای من ز غایت شوق
در استماع سخن جمله گشته چون مسمار

هنوز بود معلق سخن درون هوا
که جان گرفت چو هوش بمغز ما مگر

[illegible]

چه گفت گفت مگر هیچت آگهی نبود / رفته که بر انگیخت خصم بد گوهر
مگر نه بنده از بندگان شاه جهان / نه بود نایب الپیسر در نهار و سیر
سه سه فزون که بگیتی خدای بازی شد / هم امثال به که البته با همین داور
نام خود بطمع او نثار و عالی از این / که هر سری نشد با پیش یک افسر
زری شهنشه اعظم به سیاست او / تشکیل کرد سپاهی چو مور بید و مر
بجای تن همه البرز بسته بجای / بجای دل همه الوند بسته در پیکر
نهفته عاریه چنگال شیر در شمشیر / نموده تعبیه دندان مرگ در خنجر
چهل ارابه گردنده توپ قلعه گشای / نهنگ هیبت و تندر خروش و برق شرر
همه مجیمی هموار آن مجسم آهن / همه سپاه و باران آن سحاب لفر
سپاه شاه چو با خصم گشت رو با رو / ز هر کرانه بر او تنگ بست راه گذر
رسید کار بجایی که از دحام عدو / که در قلوب در او هم نهنگ شد رهبر
هنوز مهره بمهره [illegible] / ناشته چرخ گرانی گشته زهره سپر
که خصم شاه که بادش زبان لگند مار / پی گریز بر او همچو موران پر
بطالع شه و اقبال خواجه لشکر خصم / چنان شکسته گریزان که پشه از صرصر
فگار ز چه بدین جایگه رسید سخن / چه گفت گفت که ای پیشوای اهل هنر
ز بهر تهنیت شاه و فتح لشکر شاه / توان شود که سرایی چکامه اندر

بکار آید

یکی از آن بنی و چه پلنگ است زبان / که از چنین جایی نهنگ است جنبه
ملک بست بجز شه و خون خواجه ناظم / نه جهد لشکر با به نه رنج تیغ و تیر
بهر چه در حرس افاهر نه پای آلت / بهر که در حوصها قادر نه پای لشکر
صد حشمت آن که دشمن گشتن را ست مرگ دوا / سپاهیان که لشکر گشت جن و بشر
بزرگ چرخ گران گوی این حصار بلند / بلند مرگ گران گوی انسوار سر
نه بزرگ چرخ ز احکام او بتابد روی / نه گرگ مرگ ز فرمان این به پیچد سر
دگر بعقل بر اندیشی خطاب کند / با هنری که نهان اندرون بود مضمر
بلور ماند شد از بطن کان هنوز آهن / بود بگونه خنجر حسود را خنجر
دگر بنطفه اعدای خویش خشم آرند / در آن میان که رود در رحم ز صلب پدر
بشکل حلقه زنجیر بر تنش پیچد / هر آن عصب که بود در مشیمه مادر
هماره تا که بشکل عرش همه را / بر آسمان بصبح و ضیاع سطح و تر
عروس بخت شهنشاه را بحجله ملک / خلعه بادا نشاط و بقا زیور

دو سال بیش برآنم که گشت تا لشکر / که دور ماندم از ایوان شاه کیوان فر
کجا دو سال که هر روز آن دو سال بود / ز روز خمسین الف هزار بار بتر
مرا ز ملک نشیم دور کرد مرا / سپهر کشتی کشتنانه باز زیر و زبر

[illegible]

[illegible]

غلام قرب بهانم که از دو صد فرسنگ / کند مجسم منظور را به پیش نظر
ملک بخطه کرمان ور ز بطوس پرش / ستاده دست بکش همچو چاکران دگر
چسو قرب ملک خصه الله که بقز اهی / ز قرب احمد مختار جایگاه عمر
مرا تقرب عباس کش دهیش نکراهی / که هست قرب عباس را هزار گونه خطر
مگر نه بینی گر قرب آفتاب منیر / همی چگونه به هر مه شود هلال قمر
مگر نه بینی گر قرب آتش سوزان / همی چگونه شود چوب خشک خاکستر
مرا نیم که بمن هر کسی شود چیره / بجز خدا و خداوند آسمان چاکر
هران جنینی که در اداخ کنی فرجبین / در دیده / نکو نسازد ز ابیراز ما در
مران کران سر سندان آهنین هستم / که بهر سخن مزاب بتک آهنگر
کسی که بر زبان خایه ز الهی سندان / بسی چوش سرش سا همی بجوش ضرر
مرا خدا است نگهبان و چارده تن پاک / که رشته پلکان کوشی بچارده پیکر
چو خور است ور خشان ز چارده روزن / چو مه است فروزان ز چارده منظر
یکیست چشمه و جاری از دو چهارده جوی / یکیست خانه بر او گرداو چهارده در
ز آب هر جو نوشی کند ز چشمه چه پاک / بهر ذهر در بپوشی و بهر ز خانه خبر
پس از عنایت یزدان ز چارده تن هست / خجسته خسرو آفاق به مرا یاور
ابوالشجاع حسن شه جهان مجد که / نبود بحر کفش در شمار هرچه شمر

بگرد معرکه شمشیر او بدان ماند / که تیغ حیدر کرار دلدل کافر
چو رخ نماید پنهان شود پر از خورشید / چو لب گشاید گیتی شود پر از گوهر
بروز کار بماند اگر بروز وغا / که کینه توزد چنین روز کار گیتی گستر
بجز ماند اگر بحر شود لبریز / بمهر ماند اگر مهر برنهد افسر
که دیده بحر که در بر کند همی خفتان / که دیده مهر که بر سر همی نهد مغفر
حسام او ملک الموت را همی ماند / که جان ستاند تنها ز پهلوان لشکر
بسان روح صد تنگ مکان کند دلدل / بجای هیش حسامش نهان شود در سر
اگر نه بهی خورشید را نکاد کسوف / نهفته بینی رخ رخشانش را بزیر سپر
فنای هرچه بگیتی تهر او مضمر / بقای هرچه بپهلوان بمهر او مضمر
شکفت ابیم از آنهی که ز رزم تو را / همی نه بپسند و انکار دارد او ز محشر
اگرچه انور انصاف جای غدر نیست / که این مقام شهود است نه مقام خبر
ز لنجه دیدم از خنک برق رفتار است / هر که گویم نادیده باید شه باور
بصد هزاران مصحف الکی خرم سو کند / همی فسانه شماسه بیش تن بکسر
چگونه از آن باور کنند که کوه گران / نگاه پویه همی باج گیرد از صرصر
بو خیال مجسّم وگر نه همچو خیال / چگونه آسمان همی بگذرد بحر و به بر
بو کمان مصور وگرنه همچو کمان / چگونه پیکان همی بگذرد ز شیمن در بر

[illegible]

بگو که شاه جهانرا خوش ایران اکشا
چنانکه خاطر پرویز از حدیث شکر

چو ابتدای ثنا کردی از مدیح رسول
در انتهای سخن آبروی نظم مبر

اگر قریحه نظمت بود ز غصه مرنج
بخوان ز لعه مر این قصیده را از بر

شبی بعادت روز شباب عشرت انگیز
شبی بسیرت صبح وصال جان پرور

شبی ز بسکه زمین روشن از فروغ نجوم
چو بر گل لاله عیان از درون سنگ شرر

شبی که گنبد نیلوفری عیان پروین
چو چشم نرگس شهلا ز شاخ نیلوفر

شبی که گونه نشاطگان بجه عروس
هجوم کرده ز هر سو نجوم گرد قمر

رسول امی مشکین امام هسایه را
نموده از رخ و لب رشک جنت و کوثر

که جبرئیل امین در خجسته پیک خدای
بامر ایزد داور حلقه زد بر در

ز بانگ حلقه سر ساعه ام ز شوق
بسان حلقه [illegible]

چو حلقه ساخت دل از یار ما سوی خالی
که تا ز حلقه حبیب خدا شد او بدر

در آن حلقه امکان نماند هیچ مقام
کز و چو رشته نگردانند زو حلقه گذر

خطاب کرد بجبرئیل کای امین خدای
بگو پیام چه داری ز ایزد داور

جواب داش جبرئیل کای پیمبر پاک
تو خود پیام دهی و تو خود پیام آور

سخن نقول بیان و زبان بدل کرده
در آینه بانه زبان بیشتر است فرمان بر

اگرچه آینه خالی بود ز صورت شخص
بود بواسطه شخص شخص را مظهر

بلکه

یکیست ساقی و هر لحظه در یکی مجلس
یکیست شاهد و هر لحظه در یکی زیور

کنون مجال سخن نیست بر نشین به براق
گرا شفا تو بسر دیده ها بر معبر

همی بر آمد چون برق بر براق نخست
به بیت مقدس چون پیک وهم کرد گذر

وز آن بمسجد اقصی چمید و شد ز کرم
خجسته روح رسل را [illegible] رهبر

فرود پایه و بخشید مایه ها فروغ
بهر فرشته بهر آسمان بهر اختر

بسدره ماند ز ره جبرئیل ز انگونه
که باز ماند از پیک عقل پیک نظر

رسول گفتش کای طایر حظیره قدس
سبب چه بود که کردی بشاخ سدره مقر

جواب داش کای محرم حریم وصال
فراز فراتر بپرم بسوزدم شهپر

توئی که داری در کاخ لی مع الله جای
توئی که داری از تاج لا یسع افسر

تو شه نشانی و ما شه توشاه و ما بنده
تو آفتابی و ما مه تو ماه و ما اختر

تو نیز هستی خویش اندرین محل بگذار
بسیج بزم فنا کن وزین فنا بگذر

براق عقل رها کن برابر رفرف عشق
که عقل را نبود با فروغ عشق اثر

به پشت رفرف برشد نبی ز پشت براق
چنانکه مرغ ز شاخ نگون بشاخ زبر

بسدره شد بمقامی که بود بیگانه
در آن مقام تن از جان و جانش از پیکر

صعود کرد باوجی گران نمود هبوط
رجوع یافت بمیلی گران نمود سفر

رسید در صفه ره چمید از پی آنکه
رسید در امید وار حبیب لابراکبر

کمال و نقصان کرد از یک مقام ظهور — وجوب و امکان برنفو زیک گریبان سر
بیک خزینه در آمیخت قرصه زر و سیم — بیک دریچه عیان گشت تابش مه و خور
نشسته ناظر و منظور در یکی بالین — غنوده عاشق و معشوق در یکی بستر
و ماهتاب فروزنده از یکی مطلع — و آفتاب درخشنده از یکی خاور
دو تاجدار مکان کرده در یکی گوهر — دو کان غذا از نهان گشته در یکی چادر
شنیده‌ام که پی انتشار ذوات حجاب — بکوشش ابد او از حیدر صفدر
دو پیکر آنکه به هنگام بازگشت بدو — نمود حمله یکی شرزه شیر اژدر در
بهنگام [illegible] و ولو — پس از تردد چیزها از آن حدیث خبر
زلف خاتم پیغمبران و خاتم نعل — فشانه حیدر کرار تنگ تنگ شکر
پس از آن به جان بخش خاتمی که سپهر — بود چو حلقه خاتم ز شرم او چنبر
زکان جیب رسالت و گرد گوهر وار — نثار خاتم پیغمبران بشیر بشر
ز نعت حیدر کرار لب فرو بندم — ز بیم آنکه مسلمان نخوانم کافر
منم ثناگر آل رسول و حاسد را — خراست اگر بفروشد هزار عشوه بخر
هزار گیتی حزان باک نیست زانکه بود — سه گز فسار و چه بنی چیدار چاره خر
هر این صحیفه دلکش بجای نظم دری — ز نوک خامه برافشانده‌ام عقود درر
به پیش دشمن با جوح خو گشته ستم — ازین قصیده ستوار شد اسکندر

دگرنه

[illegible]

دگرنه نظم نگارم ز کلک دو دوات — دگرنه نثر نویسم ز خامه دو دفتر
شنیده‌ام — که گفته است زهی بر هجای شاه نگر
چگونه منکر باشم که در محامد تو — ثنای ناقص من چون هجا بود منکر
بران مدیح که ممدوح را سزا نبود — بلیس من ز دو صد قدح ناسزاست بتر
چگونه کور گیت مدح چشمه خورشید — چگونه کر شنود وصف ناله مزمر
همیشه تا نبود جسم از روح گریز — همیشه تا نبود سر از زاح کدر
بقلب کیتی امرت چو روح در قالب — بجسم کیهان حکمت چو راح در ساغر
هوای خدمت تو بسی چو روح را بخشد — سپاس حضرت تو بسی چو راح اندر

[illegible]

بستم بعزم پارس جواز ملک بی کمر — زین سوفم بکوهه یکران ره سپر
اسبی نگاه پویه سبکرو تر از خیال — اسبی نگاه حمله مهیا تر از نظر
اسبی بسکه چابک گوئی که تعبیه است — درکام ره نورد و شیک آشیانه پر
اسبی که هست جنبش او در بسیط خاک — ساری تر از حیات در اندام جانور
اسبی که هست گاه درنگ و گه شتاب — کوه گران شناور و برق سمان پدر
بر جهان نوردی چو عینی که گشت — بنشسته چون بر اوج هوا مرغ نامه بر
بس دشتها بریدم دو نیا براو سراب — بس کوهها [illegible] گرفتم براو کمر

[illegible]

[illegible]

باری چو داستان نزولم بملک پارس — چون صیت عدل شاه جهان گشت مشتهر
در وجد از هوای احباب تن بتن — در رقص از قدوم من احباب سر بسر
ناشسته روی و موی هنوز از غبار راه — کام روان روان بسلام آن یار سیمبر
آشوب هند فتنه چین آفت ختا — خورشید روم ماه ختن سرو کاشمر
چین چین فشاده گیسوش از فرق تا قدم — خم خم نهاده سنبل ابروش تا کمر
قد یک بهشت طوبی و لب یک یمن عقیق — خط یک بهار سنبل و رخ یک فلک قمر
زلف مسلسلش زده بر مشک و ساج طعن — ساق مخلخلش زده بر سیم و عاج بر
دو دست تر کرچشمش از غالیه کمان — در پیش ماه رویش از ضیمران سپر
گیسوش سلمه الله یا قیروان ظلام — دندانش صانه الله یک کاروان گهر
باری چه گفت گفت که ای نظم و نثر تو — چون زر و سیم در همه آفاق منتشر
چونی چگونه چه خبر سرگذشت چیست — چون آمدی براه و چه دیدی از سفر
بارت که بود و کار چه بود و عمل کدام — نخل دو ساله هجرت ای چه داد بر
گفتم حدیث شه نگارا چه زلف تو — گرچه مطول آید و بهمیت مختصر
رفتم بری شدم بره اقمشه شناس — کرد آفرین و داد صله سخت مفتخر
ای قبر مرا بکار سپردم وظیفه چیست — گفتا وظیفه مدحت سلطان تاجور
دارای عهد شاه فریدون که جز خدای — از هیچ پادشاه فزون تر بفال و فر

عو

عوارض نسیم خویش در ایام شد — مشک از شمیم خویش در آفاق مشتهر
هست از ظهور طلعت خود ساده قبول — هست از بروز نشاه خود باله را خطر
از ثروت سپهر کواکب کند حدیث — از تربیت بهار شقایق دهد خبر
احمر که نجوم شناسای قدر او — گشت از ظهور معجز نور سید البشر
یزدان که کس ندیده و نه بیند بشر در جهان — گشت از بروز قدرت خود واهب الصور
باری چه برشمرد از اینگونه صد هزار — بوسیدمش دهان و لب دوست جا و سر
زان پس بمدح خواجه عالم بعون کلک — بنوشتم این قصیده شیرین تر از شکر
کای همچو ابر جود تو فایض بخشک و تر — چون ماه و مهر نام تو معروف بحر و بر
هم طبع بیقرین تو صراف بحر و کان — هم حزم پیش بین تو نقاد خیر و شر
از روی و سیلی تو در بریهنه ماه و مهر — در لطف و عنف تو در رسولند نفع و ضر
خیزد بعهد عدل تو از خار پرنیان — روید بدور جود تو از سنگ جانور
روزی که زله عدل تو معدوم شد ستم — روزی که خاست لطف تو منسوخ شد ضرر
دستت بسیم چون ملک العرش کامگر — تیغت بزم چون ملک الموت جان شکر
حکمت بهیچ جا در امضای قضا — منعت بهر که وا اجرای قدر
با هیبت تو خون چکد از شاخ ارغوان — با رحمت تو گل دمد از نوک نیشتر
در راه خدمت تو دو پیک است روز و شب — بر خوان نعمت تو دو قرص است ماه و خور

[illegible]

کز آفتاب سلطنت تو به بزم کبار | تا حشر زنگیانه ز روی بود سپر
ور شکل خنجر تو نگارند در بهشت | مؤمن کشد نفیر که یا حبذا سقر
داغی که بر سرین ستوران نهند خلق | بنهاده بر سکال تو را چرخ بر جگر
قارون اگر شمارم خصم تو را سزاست | کش راشک گنج سیم بود رنج کان زر
حالی ز هیبت تو را باشد از ره | قارون صفت به زیر زمین خصم بدسیر
معمار صنع باره قدر تو چون کشید | نه چرخ همچو حلقه بماند از درون در
خیاط فیض جامه بخت تو چون برید | از اطلس سپهر برین کرد آستر
روز وغا که از تک اسبان ره نورد | سیماب وار لرزه بر افتد به بوم و بر
سندان بجای ژاله همی بارد از هوا | پیکان بجای لاله همی روید از مدر
در طاس چرخ ولوله ز آوای کادم | در جسم خاک لرزه ز هرای شاغر
از گرد ره چو زلف عروسان شود زره | از رنگ خنجر چو تاج خروسان شود تتر
اسبان چو صرعدار کف آرند به دهان | چون بر هلال تیغ یلان افکنند نظر
طوفان خون بر اوج فلک موج زن شود | هرگه که نوح خشم تو گوید که لا وزر
از تیغ تو سران همچون گوزن شاخ | ور تیر تو یلان همچون عقاب پر
ده دم هلال تیغ چنین نور آفتاب | از خاوران بگیرد تا ملک باختر
نایب مناب صبح شود تا دلت بدل | قائم مقام هیبت شعاع صارمت بسر

ز

بس دلبر کامند بهر بوم و بهر بر | یارب چه کند یک دل با اینهمه دلبر
آن یک زکشش از چپ و اینیک شد از راست | مسکین دلکم مانده در این کشمکش اندر
که میکشدش آن بدو ابروی مقوس | که میکشدش این سوی گیسوی معنبر
آن میکندش صید بدو باده آهو | این میبردش قید بدو نافه عبهر
آن میکشدش که برخ از ابرو شمشیر | این میزندش که بتن از مژگان خنجر
گاهی کشدش از شوق سر زین شده فربه | گاهی دلش از عشق میان شده لاغر
که تاب بود آن یکش از تاب دو سنبل | که خواب بود این یکش از خواب دو عبهر
که پیچ وار از زلف بتی سنبل بویا | که بیخود از لعل لبی قند مکرر
مسکین دلکم را که خدا باد نگهدار | خود را بنشانه که کمه داده در بر
بیند لب این را البش از غصه شود خشک | بیند رخ این را ز حشر از گریه شود تر
که طره آن بیند و اندوه کند ساز | که غمزه این بیند و فریاد کند سر
که سر بهی بیند بر روی پریشان | از مویه بخود پیچد چون موی برابر
که خال لبی بیند چون عود بر آتش | در آتش زدرون خیزد چون عود بمجمر
زین دل سوادازده بالله که نخواهم | بیرون کششم از دل و از ریشه ز پیکر
بفروشمش ار کس خرد از من بزر و سیم | کامروز همه سیم نگار است و همه زر
ور کس نخرد و سیم دل از من نستاند | بشتابم و سودا بکنمش با دل دلبر

ای خال سیاه تو در آن خط مشکین | چون نقطه از اشک میان خط و پرگار
روی تو بموی تو چو در غالیه سوسن | موی تو بر روی تو چو در آینه زنگار
در هاله خط لاله تو باشد پنهان | هر لاله فرو ژاله اشک است پدیدار
خون خوردم از جور تو چون جور تو آسان | جان دادم از عشق تو چون عشق تو دشوار
زان ژاله مرا لاله دمیده است بچهره | زان هاله مرا ژاله چکیده است بر خسار
از کار شدم بی هجر تو توانم شده اندک | از خواهش وصل تو غمانم شده بسیار
در چهره تو خال تو ای غارت کشمیر | بر قامت تو زلف تو ای آفت فرخار
چون زلف تو گه ساخته در حلقه نشیمن | چون [illegible] از سرو نگونسار
با شاخ گل آمیخته عنبر سارا | بر برگ سمن ریخته نافه تاتار
دوشینه که در محفل اغیار نشستی | با ثابت و سیار مرا بود سروکار
رشکم همه بر شادی اغیار تو تا شب | اشکم همه از دوری رخسار تو [illegible]
از دوری و بخت من ای دوست چه پرسی | بر روی تو موی تو این تیره تر از تار
در مرحله مهر تو چون خال شدم پست | در بادیه عشق تو چون خار شدم خوار
چهرم همه زر خیز و سرشکم همه در ریز | وین زر و گهر را بفزود تو مقدار
زر را نکند جز تو کسی خاک صفت پست | در را نکند جز تو کسی خار صفت خوار
الا که بجود و عطا میر جهانگیر | الا که بفضل و سخا صدر جهاندار

گردون

سرو است سنانت که بهر سر نکند بر | نخل است بنانت که بهر بر دهد بار
در ملک شهنشاه توئی امر و نهی | بر جیش ولیعهد توئی سرور و سالار
در طاعت آنکه دهر از اوست مجبور | در دولت آنکه شهنشاه است مختار
اکنون که چمن راست ببر خلعت زربفت | اکنون که سمن راست بتن کسوت زرتار
پی زمزمه سار همی ساحت گلشن | پی قهقهه کبک همی دامن کهسار
ای چون همی از زاغ کنی باغ چو گلزار | اکنون همی از باغ کنی سبزه چو سار
از باغ که از لاله بدی تفته شنگرف | از باغ که از سبزه بدی معدن زنگار
دلهای وی از ابر کنون معدن گوهر | ساغرهای وی از بار کنون مخزن دینار
از باد خزان زردتر از گونه عاشق | از ابر فلک تارتر از طره دلدار
ماننده پری با نفس سرو شوش | من گشته بدی در قفس [illegible] گرفتار
از لوی من با اثر بذل تو آسان | آسایش من بی اثر فضل تو دشوار
هر سو نگرم نیست بجز [illegible] | هر جا نگرم نیست بجز ناله مرا یار
گیرم نبود پایه مرا هیچ [illegible] | گیرم نبود مایه مرا هیچ [illegible]
تو مهر بگیر رانه در این مرحله تقصیر | تو ابر بکن رانه در این مرحله انکار
آخر نه مگر مهر چو تابنده بر آفاق | آخر نه مگر ابر چو بارنده بر اقطار
بر قصر شه و کلبه گدا هر دو ضیاگستر | بر شاخ گل و برگ گیا هر دو گهربار

سوگند خورده‌اند نکویان این دیار / گر زی چو سعی فارس رسد صاحب اختیار

یکجا شوند جمع چو یک گله حور عین / یک هفته می خورند الا رغم روزگار

بی ناز و بی کرشمه و بی جنگ و بی جدل / شکرانه را دهند به هم بوسه بی شمار

نی هم برای هر یکشان نذر کرده‌ام / چندین هزار بوسه شیرین آبدار

ماهی چو میرود که ز وسواس این امید / بازم است صبح و شام مرا چشم انتظار

تا دوش وقت آنکه لبالب شد آسمان / چون بحر طبع من ز گهرهای آبدار

لرزد تف گسسته آمد یکی ز در / چون دزد خانگی که کند از عسس فرار

جستم ز جای و بانگ بر او بر زدم ز خشم / کای دزد شب که لشکر خنده زده‌ست بار

زلفش تمام حلقه و جعدش همه فریب / چشمش همه کرشمه و چشمش همه خمار

بر سرو ماه هشته و بر باد هشته آن / بر رخ ستاره بسته و بر پشت گیسوها

بر تار زلفکانش تا چشم کار کرد / هی چین و حلقه بود قطار از پی قطار

القصه نارسیده و ننشسته بر زمین / خندید و گفت مژده که شد بخت سازگار

بنشین و بوسه بستان خسرو می بده / گیتی بکام ماست شتاب آر می بیار

جستم ز جای چابک و آوردم شیشه پیش / زان می که مانده بود ز جمشید یادگار

زان باده کز شعاعش روز شب سپید شد / غوغای جنگ افغان در ملک قندهار

زان باده کز لوامع آن تا به روز حشر / [illegible]

کام

گاهی صدای خنده ما کوهسار لنگ / وز شور خنده خسته دلم گشته بیقرار

تا که فضای خانه پر از نورش چنانک / گفتی فلک ستاره گسسته به زمین نثار

کتان پارسی همه انور در آمده / بازلف شانه کرده و با سینه تابدار

صورت هنوز شعله سیاه رنگ کار / گیسوبشان سلسله کاکل شکل مار

یک روضه حورعین همه با گیس عنبرین / یک باغ فرودین همه با زلف مشکبار

صد جبه تیر بسته به مژگان فتنه جوی / صد قبضه تیغ هشته در ابروی فتنه بار

تا گیسوان بجای میان بسته بر کمر / تنگ سمن بجای سرین هشته بر ازار

سیمین بریشان متحرک ز روی شوق / بر سینه‌شان که از آه افتد [illegible]

نیمی سپید و نیم سیه بود چشمشان / نیمی چو صبح روشن و نیمی چو شام تار

زان دیده سپید مرا دیده یافت نور / زان نیمه سیاه مرا روز گشت تار

گفتندم ای حکیم سخن سنج مژده ده / کان وعده که کرده وفا کرد کردگار

اندر ممالک فارس خداوند ملک جم / بهروزی از همیشه فیروزی از [illegible]

هر بیزیره خادمک خویش را بگوی / تا زین نه [illegible]

گفتم بخادمک هله تا پای استاده / [illegible]

خادم صغیر [illegible] / [illegible]

[illegible] حاضرم اینک بجای رخش / [illegible]

صدر اجل پناه ملک ناظم دول — خورشید رتبتی که فلک هست ازو خجل
فرمان روای ملک سلیمان حشمتان — میر سپاه شوکت خاص شهریار
صدری که گر ضمیرش تابد بملک زنگ — روی صفش سپید شود اهل زنگبار
ای آنکه ... کین تو در لشکر خصم تو — بانگ دگر نیاید جز بانگ الفرار
خصم تو گر نه نایب تیغ تو شد چرا — پشتش خمیده است چو تیغت تنش نزار
عزم تو است همچو کشتی چرخ است بی سکون — جود تو است همچو بحر و جود است بی کنار
در کوه همت تو کند سنگ را عقیق — در بحر هیبت تو کند آب را بخار
ما که آفرینش گیتی تمام گشت — روزی که آفرید ترا آفرید کار
چون وصف خنجر تو نویسم بمشت من — انگشت می بلرزد چون دست رعشه دار
چون ذکر مجلس تو نام زبان من — آواز ارغنون کند و بانگ زینهار
روزی خیال جود تو در خاطرم گذشت — تا روز حشر خیزد ازو در شاهوار
وقتی نسیم خلق تو بر خامه ام گذشت — تا رستخیز خیزد ازو نافه تتار
گوشی زبان خصم تو در روز کار تو — حرفی دگر نزاید جز حرف زینهار
هستی از آن نزاده در حسب تو که چون — خدمت همه عالم هستی کند حصار
تا در هم سپید دهی همه سامان ملک تست — گیتی مگر بملک تو جسته اختصار
تا چشم سر دو همه آثار جود تست — هستی مگر بجود تو کرده است اقتصار

۱۴۰

قامت سروی چه بینم در کنار جویبار — از غم آن سرو قامت جویبار ارم کنار
جویبار ارم کنار نوبت ازین غیرت که غیر — گیرد او را در کنار و او مرا گیرد کنار
تا نگرید ابر در بستان نروید سیمبران — او کنون گرید که با غش هست سیمبران او دوبار
چون ببرگ لاله ژاله اشک سرخش بر رخان — چون بگرد ماه هاله خط سبزش بر عذار
یاد آن لاله مرا چون هاله دل کور شد — فکر آن هاله مرا چون لاله داده داغدار
من نه تیغ و سبزه زین بیش نورا بستکم — سبز من خط دلبر تیغ من ابروی یار
ترک من ای دل چه کرد ارضی و موت ترا — الغش و ظلمات و نور اینش لیل و نهار
مار در اخلاق مار و مور گر رانده از بهشت — از چه برروی بهشت آشیانه کنی مار سار
خط تو مورا ست و زلفش مار و من زین مار و مور — بر نگردم تا نگردد تن غذای مور و مار
شعر من ملاب روح و شعر تو قلاب دل — شعر من پروین گرای و شعر تو شعر آسیار
شعر من آب روان و شعر تو تاب روان — آن یک از آب ایدار و وین یک از آتش پایدار
شعر من تابنده کوکب شعر تو تاریک شب — نور کوکب در شب تاریک کند استتار
هم ز شعر من عیان آثار شرع مصطفی — هم ز شعر تو پدیدار آثار صنع کردگار
با چنان شعری مرا عارست انسان از شعیر — با چنان شعری ترا عاری است ... از شعار
من چنان نالان که بحر از بخشش فخرام — تو چنان مویان که کان از همت صدر کبار
به ... در این دشت میروی ظفر — شمس ملت چرخ فرکان کرم کوه وقار

[illegible]

[illegible]

بشنوم ملت افروغی جسم ملت را دران | باغ بینش را بهاری شاخ دانش را ثمر
بزم شوکت را سریری جان مجبت را سپر | دشت همت را سواری کشتی عزت را سوار
چرخ با این قدر سازد جاه تو میخواهد همین | بحر با این ثروت از جود تو میخواهد یسار
ثمنان دستور صفدرای کز فکر دقیق | جانب خشک کشته ماهیان از کنار
خصم از سهمش برو ئینی در گریز غافل است | گر نشد یا سعو نرهد محو را روی حصار
خسرا ایوان جاه او حرم آسمان | ای ادراو را ملک او دست ملک کرد کار
ملک ازو باله بخویش و فلک ازو تا تو چنانک | از پی ام القری از شیر نوان تو القفار
نیست ننک او اگر حاسد از و داد گریز | نیست عار او اگر دشمن از و جید فرار
مهر جشان لیک ازو بر مور داد احسنات | شکل بوی لیک ازو بر کوم داد آتش جار
گر بهو جهل منکر مصطفی را نیست ننگ | در شعر ابلیس دشمن مرتضی را نیست عار
شهد نیشین لیکنش مرو رادانه تا سند | قند شیرین لیکنش بد ذوق خوانند ناگوار
یارب این انصاف باشی بر این فضل و هنر | زو جدا باغ چو عطشان از کنار چشمه سار
مرنیم کرچه که در کاخش مرا نبود گذر | مرنیم کیهان که بر صدر رش مرا نبود گذار
نیستم معدن چرا داد مرا اینگونه سنگ | نیستم دریا چرا داد مرا زینگونه خوار
کاخ او لیکن ادبرم شب تیره زغصه تنگ | چو اعمیان ادبرم روز کار از فاقه تار
گر از و نالم بکرخی هقل گوید کای سفیه | چرخ را برز جرد منع او نباشد اقتدار
لی ابهذن

کس نشنید مشتی که بوبه شکوه لب مادر | کر بیت اله از برای شیر طعن شیر خوار
یا معاذ اله کس انکه هر که از حق شاکی است | کر بیزدان نیم شبانه غیری زاقتدار
تا تغیر از اسم نیکوی تیکیم در جهان | هی ایسم و بس باغ ایسی می نمانه پاکار
هیست او خصمان همت او خصمانم | تو لنا او پایدار و دشمن او بی دار

ستم که اهزری بخطه خاور | موکب قایم مقام و صدر فلک فر
طوس زمینی بود پلهای همه او نشر | بر صفت بله پا حضور پیمبر
امدوش رخار دلوش همه سنبل | امدوش خاک ساحتش همه عنبر
بود فراقش بجان بلای مجسم | گشت وصالش بتن توان مصور
رفت چو ابر بهار دلیک بیت باد | هیچ بهار اچنان بهارا همن دلبر
اخست ادوی بهشت به که بجور او | کرد عزیمت ز تور خسرو خاور
صدر قدر قدر با شاهی جو پدر | راه زرخاور بسی عراق بکاو
طوس که بیافت بلکی سر | گشت بله را انقضای ...
ابر خراسان همه زغصه هراسان | صعب هر اسانشان ز رشوی اشتر
پیر و جوان مودرن و غریب و مجاور | نواده و کان خوب بر تیره و توانگر
در غم بر از مویه ای همچو بنیان تن | پر خس از ناله ای هم بنال سرابر

[illegible]

خلق تو با بار عود مطهرا | نطق تو با تنگ تنگ قند مکرر
ملک تو با رنج آفرینش کرده ان | دور تو فهرست دوخانه محشر
روزی از آن با هزار سال مقابل | ای از این با هزار عمر برابر
ملک تو نظمی دهد ممالک که ناید | ده یک از صد هزار بادیه لشکر
ملگ تو لاغر وز و خلیان تو فربه | بخت تو فربه وز و عدوی تو لاغر
خون نهنگ زبان صخره صما | بفسرد اندر عروق حصبه اختر
جان نه هراست بسان شیشه پولاد | سخت نهد در مهت باد حاسد ابتر
خشتی از کاخ تست بیضه بیضا | گشتی از جو تست گنبد اخضر
نام تو در روز کین حراست تن ساز | به بود از صد هزار جوشن و مغفر
عون تو هنگام رزم دفع عدو ساز | به بود از صد هزار گرد دلاور
نیست عجب گر چنین ز هیبت قهرت | پیر برون اید از شکم مادر
گر نگارند نام عزم تو بر کوه | کوه شود از شتاب طعنه صرصر
مهر بر مسند این ز حزم تو بر باد | باد کشد ز سخره لنگر با غبر
طبع روان تو زنده روح صفاهان | زنده از آن لبستان موسخنور
نیست دیاری که سر آورد بخت | تا به فتح تو از آن کبوتر
تربیت این کند بدست تو خامه | بر صفت ذوالفقار بر کف حیدر

[illegible]

تا به ... چون خط لاله عذار [illegible]
سبزه ... از اطراف عمر [illegible]
حصار ... از جان چابک [illegible]
باز ... از جان [illegible]

[illegible]

مد بهر ملک ایران تا تک دولتی برگزینه | تا بغر او نظام ملک باشد برقرار
حکمران ملک جم فرمود شاهی را که | مالکخواه و ملک بخش و ملک گیر و ملک دار
شاه شیر افکن فریدون کاش شغ او | بر کسی که باور است زاید و هر که جان نثار
آن جهان داری که از فر خدا است بسپرد | مو جهانی که شیر در روز بار اندر بحار
شاه هست از هر ملکان در ملکداری برگزید | زان بهر روز کشور فرستد خلعتی گوهر نگار
خلعتی نالکه بر کاوش ز پیک دیگر | خلعتی گیتی فروز از خسرو گیتی مدار
فرخ مبارک باد آن خلعت همایون بر این | کاندر آن بخلعتی دیگر شهنشاه کامکار
راست پنداری زنی تا خار سر در هر منزلی | حاملان خلعت استاده قطار اندر قطار
این بدان گوید تو عازم شو که فرخ قسمت است | آن بدین گوید تو همره باش که کم ماندم زکار
زین بدین طبع روان حیران که یارب چون کنم | تهنیت گویم که امینی الطبع ابدار
آنکه او دیرور بدرگه تحفه گاه ملک ری | شیخ و نثر بقش فرستادی چند بو کامکار
اینک این امروز کشور بخشیده شاه ملک بخش | خلعتی گوهر نشان کشتی رو همه پیوست
خلعتی رخشنده همچون گردون ز نور آفتاب | خلعتی آگنده چون دریا ز نقده شاهوار
بهر این خلعت همایون باد بر آن تاجور | بهر این تشریف میمون باد بر این تاجدار
تا همی گویند کرچه روز و شب چنان همی سپهر | کاین چنین بر ملک را باید چنان پرفر کار
آن بر افتد مستدام این بطاعت مستهام | آن بنعمت دستگیر و این بخدمت پایدار

این بقا ... [illegible]
این بقا ... [illegible]
این کند ... [illegible]
این تا ... [illegible]
این چو بندگان ... [illegible]
این چو بندگان ... [illegible]
لاجرم پاینده ... [illegible]
دین چنین ... [illegible]
باشد ... [illegible]
باش ... [illegible]
تا ... [illegible]
تا این ... جهان ... [illegible]

لبالب کن ای مهربان باده ساغر | ازان آب گلگون ازان آتش تر
کزان آتش تر بسوزیم دیوان | وزان آب گلگون بشوئیم دفتر
همای هزاری باز طوطی تکلم | تذرو نوای کبک طاوس پیکر
چو مرغ شباهنگ پر زاغ زلفت | چو کرکس آهم از رخ بر تر
چو تسبیحه بسیار دم لابه کردم | نگشتی چو عنقا دمی بال گستر
اگر خواهم همچو ساری نوا خوان | اگر خوانیم همچو قمری نواگر
چو بلبل برون آور از نای آوا | چو طوطی فرو ریز از کام شکر
چو طاوس بر خیز و از نطق بفشان | بباغ سخن همچو غنچه لب تر
ترا سپله اندرین خار ریز سیی | گل و سنبل و ارغوان لاله بر
شو صعوه از وی همای همایون | شو طعمه ازان عقاب دلاور
شرابی ازان جان آفاق زنده | چو از نار سوزنده جان سمندر
بدو چشم بسته بتابنده آتش | چو خورشید رخشان ببرج دو پیکر
چه بسته موسیقی ای باغ بیرا | به اشعه معرفتی ای کیمیاگر
نه شه باز خواهم نه تیمار دستان | نه فرار مانه نه کبریت احمر
ازان می که چون برگ گل هست حمرا | ازان می که چون رنگ گل هست اصفر
نکو باش تاکل شو منت کلک | بسر ریز تا سر شو شوشه زر

بایوان

بایوان خرام آمد همی گوهر افشان | بمیدان شتابد همی گرسنه تر
رقم کرده طلاگستر یا نغز نامه | فروزنده برسان خورشید انور
مرتب نموده حرف باشد که باشد | بهر حرف ازان دو هوا سر سخنور
نخست از همه بالهٔ باشد به بینی | جز از بای بسم الله از هیچ دفتر
یا صولجان را بنوست گوئی | ازان گشته یا تاب گوئی ز عنبر
دوم حرف ان چارمی حرف زیبا | زبس بند یا چون درخت صنوبر
دو چیز است او را بعینی مماثل | یا قند جانان یا سرو کشمر
سیم حرف ان اولینی حرف دیوان | ولیکن بهفتاد دیوانست برابر
در نقش است نزد بدوران مشابه | یا قامت من یا زلف دلبر
ورا حرف هشتم سر هشتم و بیتی | که هشیار را هست ازان هشمر در سر
در شکل است او را بعینه ان مشاکل | یا شکل هلاله یا شکل چنبر
ز حرف نخستین شعر شیوا | شدم رمز پرداز شش حرف دیگر
بران خامه کاین نامه کرده است انشا | هزار آفرین از جهان دار داور
یا نغز تشبیه مطبوع دلکش | سرایم ازان خامه و نامه ایدر
بخوان خامه در زبان گر نباشد | پی نظم دین نایب شیع حیدر
مراین نامه را زیر این تند خامه | خرد همچو جبریل گسترده شهپر

به از تنگ نوشاد از تنگ نای | به از نقش شاپور و نیرنگ لفز
از آن روح نوشاد دوا یافته بموبه | از آن روح شاپور ولفز در لفز
وزان نور و ظلمات با هم ملفق | وزان مشک و کافور با هم مخمر
تو گوئی که در نیمه جیش زنگی | ز دلتنگی در ساحت روم چادر
تو گوئی که در نیمه جیش زنگی | دو سه شد در ست روم چادر
شنیدستم از شیقبا زان کیتی | که کلبه کان را بسی مقدر
که هنگام پیرایه و شانه موئی | که می‌بفکندشان ز جعد معنبر
به پیچند او را بپاکیزه بوسی | چنان مشک تبت به پای شتر
فرستنده زی دوستان ارمغانی | چنان نافهٔ چین چنان مشک اذفر
همانا که در خلد حور بهشتی | دلش گشته مفتون شاه سخنور
ز تار خم طرهٔ عنبرافشان | در استبرق افکنده یا طبله عنبر
بدنیا فرستاده زی شاه نوعی | هدیت بدرگاه خاقان و قیصر
سپهر بستان نامهٔ فرخنده نامش | فروزنده نام خدیو مظفر
ابوالفتح فتحعلی شاه غازی | که غازان ملکست و قاآن لشکر
اگر ابر ابری که باران اش لؤلؤ | دلش بحر بحری که طوفانش گوهر
چو گفتو نهان درچه اردرع روسیه | چه گیرد مکان درچه در پشت اشقر

دو طلع از

[illegible]

در طبع است در طینت ره نورد شر | یکی طبع گود ویکی طبع صر صر
چو جولان کند تنگ باری سیحل | چو ساکن شود رفت کوئی شو فر
بود رسم اگر مادر مهربانی | دهد دختر خویشتن را بشوهر
ازان دختر اسیر بمهر است نخرزن | برای علوی کند فخر مادر
کنون نظم من دختر و بالشه شوی | کزین خاطرم مادر مهر پرور
سزد مادر طبعم ار چون عروسان | ببالد از آن شیوه بکر دختر
بران نامه قاانی چون سرود | سه نامه نه لایق سپاسی نه درخور
سنی پاک یزدان بران نغز نامه | دعا سازی کدست حاجت برآور
همی تا از این نامه خسرو قاآنی | چنان نام محمود تا روز محشر

ز شاهی که بود روی از نگار نگار | بخواه باله و بربط ای ملک از نگار
گرم هزار ملامت کند حسود چه سود | کنون که بسته ز خون دلم نگار نگار
دلم گرفته ز جور زمانه ای همدم | حدیث هد و ورع در میان میار میار
ز قد دلبر گلچهرت آن راستی بلند چون | وگرنه این طمع از چرخ کجمدار مدار
برای آنکه ز می باده کناره کند | چه حاجت است که بو خصم ناقص نگار
مرا ز حریف نشینه [illegible] حریف که هست | تمام سال مرا از آن [illegible] بهار بهار

[illegible]

[illegible]

خم دام تب و تاب ناله سوز و گداز | نمود عشق تو ما را برین دو چار دو چار

دو تار زلف تو گویی دو مار ضحاک است | ز جان خلق برآمده آن دو مار دمار

مراست دل که اسیر زلف پر شکن پیچ | مراست سر که ازان چشم پر خمار خمار

گرفته از شم آهوی تاب شکیب | ربوده انظم از زلف بی قرار قرار

کنی تو صید دل بی دلان ... | کند ز ... شکار شکار

جناب معتمد الدوله داوری که کند | عدوی دین را از خنجر نزار نزار

یمین دولت و دین آصف اسپهان و زمین | که خلق را ز ره از همت بسیار یسار

بکاخ همتش از مهتران گروه گروه | بقصر رفعتش از سروران قطار قطار

ملاف بیهده قاآنیا که نتوانی | صفات او را تا عرصه شمار شمار

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار | که می نبیند چون وی فلک یکی دیار

بزیر بقعه گردون بزیر رقعه خاک | ندیده دیده بینا چنان خجسته دیار

کسی ندیده در آفاق آن چنان معمور | عصر از اعصار مصری از امصار

نسیم او همه دلکشتر از نسیم بهشت | هوای او همه خرم تر از هوای بهار

ز لاله هر دمن او گویی از یاقوت | ز سبزه هر چمن او دست کار زنگار

... پهلو به شیب باغ بهشت | ز گونه گونه نواله ز گونه گونه ثمار

نهریم

زهر چه عقل تصور کند در آن معمور | ز هر چه وهم تفکر کند در آن بسیار

همه صنایع چینش بصحن هر دکان | همه ظرائف رومش بطرف هر بازار

بصد هزار چمن نیست یک هزار در او | بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار

زهی سفید حصارش که تا فریده خدای | چنان حصاری در زیر این کبود حصار

مگر سپهر نخیلات او بوقت ثمر | بسان پیران خم گشته از گرانی بار

شهر نهال وی و مندش اشکار برنج | حدیقه گشته از آن چون سپهر در نهار

یکی بشکل چو بر خط استوا خورشید | یکی بوضع چو بر صحن آسمان سیار

جبال شامخه اش پاسبان هر نجوی گو | چو عاشقی که کند راز دل بیار اظهار

بباغ و راغش هر گشته صد نشاط بساط | چو ماه و مهرش بر صد هزار جام عقار

ز عکس ساقی و رنگ شراب و طلعت گل | پیاله گشته به گیتی مطلع الانوار

ز بس قلاع و صحاری ز بس بقاع و قصور | ز بس مزارع و مواشی ز بس صنایع و عقار

بساحتش نبود شخص را مجال گذر | بعرصه اش نبود مور را طریق گذار

صوامعش چو ارم گشته کعبه آمال | مساجدش چو ارم گشته قبله ابرار

منابرش چو فلک مرتقای خیل ملک | معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار

ز بسکه عالم و عارف بر او گشته صعود | ز بسکه رومی و زنگی بر او شوند دو چار

منجمانش بر برج زیج اسطرلاب | ز از تقاویم و تقاریم اختران هشیار

[illegible]

[illegible]

یکی نشسته بر اشکال هندسی برهان | یکی نموده ز قانون فلسفی اظهار

یکی سراید کاین است آی اقلیدس | یکی نماید کاین است حکمت بسیار

بویژه حضرت نواب آسمان بواب | محیط دانش دریاکف سخا و کوه وقار

بهر خبر بود از اهل هر هنر ممتاز | چو از گرامی بر اسم احمد مختار

بدست اوست که چون خامه در جنبش | بر آن بشاید که ماهی شنا کند بحار

همی وصال سخندان که گشته نقد سخن | پس از صیرفی طبع او تمام عیار

گذشته نثرش از نثره شعرش از شعرا | ولی نه نثر نثارش بود نه شعر شعار

نه یک شعیر بشعرش کسی فشاند صله | نه یک نشیز به نثرش کسی نمود نثار

بهشت خط بهاران رقم صحیفه هفت خطش | ولی ز هشت خطش نیست خط نگه بیار

علاوه شعر بر روان آن طبعش از جیحون | نشسته بر لب آب روان چو بوتیمار

اگر کمال بود عیب کاش می افزود | بعیب او و بعیبش اینود دلوار

ز ایلخان سخن وصف آنکه بحر محیط | شناورش بشناور نمی دهد بار

ز خود مطبخ جوشش سپهر گشته کبود | ز گرد توسن قهرش هوا گرفته غبار

گرش زبون بود التفات با گیتی | که نیست در بر خورشید ذره را مقدار

برادر و پدرش را چگونه وصف کنم | که هر که خواهد از بیم تیغشان زنهار

یکی بهمن بمیشر زمانه خورده نمایت | یکی زمین دیارش ستاره بهر نثار

ازدن

بدست آن چو دریا و من ز حیرت آن | همی ز دیده دو دریا روان کنم بکنار

زهی ولیک که چون نفخ صور موتی را | دهد ز صیت سخا جان بجسم دیگر بار

ز جا جهرم اگر باشدم هزار زبان | یکی ز هزار کنم وصف آن کند بسیار

ز فیض صحبت خان نفز نفور نیم | که زنگ غم بزداید ز صیقل زنگار

چه مدح گویم از حکمران خوسه که هست | یگانه گوهری از صلب حیدر کرار

محمد آنکه در آبا و عاقبت محمود | بعون احمد مختار و سید ابرار

ز قدح فارسی مرا قدح گرد و کوشش نکرد | بهکدایره عیب جهان احرار

بعرق خویشتن از این پیش طعن زنان | که آخرت عرق شرم ریزد از رخسار

کلامت آب روان است و این عجیب مرا | نشسته است روانت ز دل غبار نقار

ز قدح فارسی چه برگذشت بود تقصیر | ز در جهت برگذشت بود تقصار

بویژه اکنون کز عدل حکمران جهان | شده است حیرت کشمیر و غیرت فرخار

جناب معتمد الدوله کز سحاب کفش | بود همیشه در افزار ابر در آذار

ز بحر جوشش جوی هست لجه عمان | ز جیب حلمش گیتی گشته دوار

سپهر و هر چه در او هست حلم او چنبر | جهان و هر که در او هست قهر او سالار

ستاره گیتی حصه از او لبذا عرا ضر | زمانه حیثیت که بر حلم او کند انکار

زهی صاعقه تیغ آسمان رنگت | بنار رعد خروشان پلنگ در کهسار

[illegible]

وگر چو مور دراز او ز سو لکنه کذا | زنند قرعه و بر یکدگر شوند سوار
از آن سبب در آن تنگنای شان نبود | نه رهگذار فرار و نه جایگاه قرار
چهار ده تن در خانه بدین تنگی | که تنگ تنگ نشستند اندکان ترکتاز
برهمی یکدگر افتاده‌ایم پیر و جوان | چنانکه چین برخ پیر و خم بزلف نگار
ولی دو خانه بود در جوار آن خانه | که تیره داده ما ساکنیم قرب جوار
وسیع چون دل دلگشاده چرخ حسب | بخرمی و چو بهشت و بنازکی چو بهار
از آن دو خانه یکی را بنقد بستانم | بنقد می‌نشوم با هزار غصه دچار
بزرگوارا کردم شکایتی زین پیش | ز اهل فارس که شادان زیند و برخوردار
بهجو و هزل بانان لبند بر من این بهتان | کسانکشان نبود فهم معنی اشعار
کنون بجای نکرده گناه بسر قدم | بر این قصیده که دادم بمدحشان اشعار
قسم بحشمت و جاه تو گر همی جویم | بهیچکس بجهان عیب خاصه از احرار
ولیک زهر که گر زهری رسد بخاطر من | به تیغ هجو برارم ز جسم و جانش دمار
بود بکام تو یارب مدار مغفرت سپهر | کند یکی بمدار تو سپهر پیر مدار
تبارک الله از فکر بکر قاآنی | که جان حاسد از ابکار او بود افکار
خطای شعرش چون جور عاشقان اندک | قبول نظمش چون جور دلبران بسیار
نوای نخشش هست چون ثنای امیر | که طبع را نکند ملول از تکرار

برله

[illegible] عطای [illegible] است که از آن دو [illegible]
زبان [illegible] که از [illegible]
جهان چو [illegible] جان [illegible]
نگاه [illegible] ز آتش و از ابار
همیشه تا که اقبال [illegible]
[illegible]

[illegible] قلندران [illegible]
[illegible] بیند و [illegible]
[illegible] باله [illegible]
ببین که طارق [illegible]
ببین که طالب [illegible]
[illegible]

شبی چنین که اگر بچه بنالد چو | ستیزه تر از دل عفریت بیشتر پیکر
شبی چنین که بخواب که روی شسته بغار | همی بچرخ رود قطب و کم کند محور
شبی چنان که تو گوئی چهار شعبده باز | بر آستین فلک دوخت دامن اختر
بخانه که بخوبی رسکش نه پیندارد | مرا عبور تو در تیره شب فزود عبر
ببین بعمری اگر یکی و قرص نان خواهد | بجای نان بفشاند اشک از دو دیده تر
ولی غریبی بگردد راه منزل که خود بشر | رهش ز ناله همت رهنما شود داور
ولی یتیمی با شهران بقهر بشر از آنکه | خدای گوید اما الیتیم و لا تقهر
وزان نگار پری پیکر است در بابی | مباد آنکه بماند دراز در پی در
همان نیامده آنور یکی عنبربار | که تا درآیم و شکش کشم چو جان ببر
وگر کسی بسب کمال جوید بار | برو بگو که کسی نیست در سرای اندر
چه وقت سر علوم او آشنا لقب | چه گاه عرض سموم او انتشار هنر
شب است و گاه شراب است و یار و ندیم | بطو چغانه و چنگ و چغانه و مزمر
بویژه آنکه بهار است و من جوان | همی چو کوره آتش بتوفد اندر بر
ز شوق باده بسر خون من بجوش آید | بر آن سرم که هم از بهر خود کنم کشته
نقاب ابر مگر بسکری بروی هوا | نشید مرغ مگر نشنوی ز شاخ شجر
ز موج هر که بر کف [illegible] جوشن | اگر کسی طلبد سیر [illegible] مغفر

سحاب [illegible] فلک [illegible]
نسیم [illegible]
[illegible] بعنبر
چمن [illegible]
[illegible] سبز
سحاب [illegible]
[illegible] ارغوان [illegible]
[illegible] سنبل
[illegible]
[illegible] شکوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاده
[illegible]
[illegible]

ایا غلام درین وقت شب بفضل چنین
مرا بجان تو از وصل یار نیست گذر

اگر که شب ظلمات است اندرین ظلمات
طمع ببُرد از آب حیات اسکندر

مرا که همت خضر است و چشم تو خضر رسید
بگوشم از دل و جان تا بنوشم آب خضر

بیا برون شو و بر شو بران جهنده سمند
که گاه پویه رسد تا سپهر بر او پر

رونده تر ز خیال و دونده تر ز گمان
جهنده تر ز شهاب و رونده تر ز شرر

تنش ببرمی همتای اطلس و قاقم
بپیش [illegible] همراه آتش و صرصر

همان سمند که هرگاه سوار گشته بدو
نبی شدن کسی معراج اقدس [illegible]

همان سمند که امشب اگر سوار شوی
تو از رسانی فردا بدامن محشر

همان عمامه شکین و [illegible] سفید آن
که بود قسمت میراث من ز جد و پدر

بیار به که خمار مرا بگدار
[illegible] شرعی [illegible] احمر

از آن شراب که اول چو بر جهد بدماغ
[illegible] مغز بتو [illegible]

از آن شراب که گر ریزیش بکام نهنگ
ز بحر رقص کنان رو نهد بجانب بر

از آن شراب که گر [illegible] قند بسحاب
سپهر [illegible] همی بجای مطر

از آن شراب که همچون حباب رقص کند
ز شوق آنکه ترکیب جام اوست قمر

از آن شراب که بر نقطه نقطه [illegible]
بیاد شوکت او [illegible] شود زر

ایا غلام چالاک صبح زیرک [illegible]
[illegible] در کار میفروش نظر

[illegible]
پی بهانه در افتد میان ترک و [illegible]
[illegible]

چنین مبادا تو و با تو جهان شعبده باز
چنین نبود و نباشند هان شعبده گر

بپای دیده [illegible] همی عنان قضا
[illegible] همی رکاب قدر

[illegible] گردشش هزار امید
فلک بجنبد و [illegible] جنبشش هزار اثر

[illegible] از پس [illegible]
[illegible] جان پرور

شنیده‌ام که کلاهی چو بر هوا فکنی
هزار [illegible] بار رسد دوباره بسر

چه رنجها که بود دانه در شکم خاک
برین وسیله که روزی دهد بخلق بشر

نه هرکه هست مخمر بود [illegible] و زیان
نه هرکه هست مشمر بود به نفع و ضرر

[illegible]
[illegible] خیال و خطر

چو نیک بنگری این [illegible] فساد
[illegible] که [illegible] است [illegible]

گهی بملک نباتی [illegible] جماد [illegible]
گهی بعالم حیوان [illegible] نبات حشر

گهی [illegible] حیوان بملک انسان رخت
گهی بمایه انسان بملک [illegible] سفر

بهم فتاده گروهی سه چار بهر دو کار
گهی گسسته و گاهی بصلح بسته کمر

[illegible]
[illegible] صلح [illegible] رهبر

هزار بار که نوبت زنان نه در خرگاه
هزار لشکر فرمان دهی نه در لشکر

ولی چو ژرف همی بنگری نگار جهان
که جهان فراخ است در جهان مضمر

درین جهان و برون زین جهان چو جان در جسم
ازین جهان و فرو زین جهان چو جان در بر

همان از دود آن چهر چون تیره شد / اگر نه چنین بنمایه زر دو گو چاک تر
همه حد و مباین بدین قیاس شناس / همه فریق مخالف بدین طریق نگر
دران جهان نهان لاجرم هر آنکه رسید / عرض هستیش از رخ بر افکند چادر
بغیر پند دها خویش پایه بشر همتا / بصبح عید تمام پایدش همسر
مجاور این دیارش بهر صفت موصوف / مسافر این بلادش بهر لغت رهبر
درون و بیرون چون نور عقل در خاطر / نهان و پیدا چون جان پاک در پیکر
مخوف و ایمن چون اهل و نوح در کشتی / روان و ساکن چون قوم عاد از صرصر
خمش ولیک چون ماه و نور در ظلمات / فصیح در نیا چون حکو و عود در مجمر
دراز و کوته چون عکس سر هود دیده / نگون و والا چون نور مهر در فرغر
درشت و نرم چو خیری و انوف در نیرا / همیل و زشت چو حور و عنیف در زنبور
چو نقش دریا در سینه جامه و جاری / چو عکس کوه در آیینه فربه و لاغر
بخیل و سلو چو فواره در شرشیب / غمی و شاد چو میخواره از غم دلبر
عزیز و خوار چو محبوس در جوار ایاز / بزرگ و خوب چو پرویز در ظهور شکر
چو عشق دلبر هم جان گداز و هم جان بخش / چو شخص لاغر هم بسته و هم بنگر
برون از این همه دانسته گر تصور آن / بحیر تند عقول و بحیر تند فکر
حدیث معرفتش هر چه گفته اند هبا / خیال منزلتش هر چه کرده اند هدر

[illegible]

هلا سخن بر از آنکه شد رقم آینه / زهی سخن که رهرو هزار گونه بسیار
زهی سخن که چو دریا لهی چو موج زند / براوج افکند از قهر صد هزار دورر
چو شد غلام ولگار رفت و منبر شرح گفت / چه از سوال و جواب و وقفه پیام و خبر
نگار ای غلام برد جرعه شراب بیار / برآستانه که از قول داستان مگذر
مگو شراب چه نوشی تو که نباشی مال / مگو کلاه چه خواهی تو که نباشی سر
مرا نیاز که از پادشاه ملک ستان / نه بینیام اگر از نشه هر بار شیشه شکر
مرا همیشه بشارت بود زعز و جلال / مرا همیشه بشارت بود زجاه و خطر
همی بچشم فراز که هفته پس از این / بعون شاه جهان باج گیرم از قیصر
همی معاینه بینم که در برابر ست / ستاده انه سمن چهره کان سیمین بر
گهی زجعد او شتر پر از سیماب / گهی ز بوسه این کام من پر از شکر
گهی ز طره آن زیر سر نهم بالین / گهی ز چهره این فرش تن کنم بستر
بجای نقل ز چشم آن کنم دهر بادام / بجای جام ز لعل این کنم دهن ساغر
گهی ببازی از زلف او چنم سنبل / گهی بشوخی از چشم این چرم عبهر
گهی ز طره آن دامنم پر از گردم / گهی بسیری این شکوم پر از اختر
ز باغ از رخ آن بر شکوفه مالم ردی / ز بند از خط این بر بنفشه سایم بر
گهی ز بهر طرب جام می نهم در پیش / گهی ز روی لعب مرح شه کنم از بر

[illegible]

به پر نوک پرنده آورد ز کوه پیل | چنانکه آتش سوزان ز تن خاکستر
ایا ز خنجر تو طوطی دمیده از سجین | ایا ز تیغ تو زقوم رسته از کوثر
روان کند دم تیغ تو خون ز چشم زره | گره شود که کین تو در بناف سپر
کجا سنان تو آنجا مجاور است بلا | کجا عنان تو آنجا ملازم است ظفر
چو وصف خنگ تو خواهم بپردم خامه | چو مدح تیغ تو رانم بسوزدم دفتر
نشسته زیر پا کاین مرا توسن | گرفته ز تیغ مرگ که این مرا خنجر
مشاب بود که نگوید سر بریده سخن | اگر زبان تو یا دست باد در چنبر
بعهد چه تو لله اگر قبول کنم | که طفل خنجر خود ابر شد مادر
گواه عدل تو اینک بس است خنجر تو | که جمع کرده بیکجای آب در آذر
نشان عزم تو اینک بس است باره تو | که یکزمان ره از باختر همی خاور
ز بحر جود تو جوئیست لجه عمان | ز هیبت قهر تو کوئیست کنبد اخضر
شها تو دانی و دانه خدای و خالق خدای | که من ز اضطراب خویشتن تو را ثنا گستر
تو را گزیده ام از هر چه در قطار وجود | تو را ستوده ام از هر که در شمار بشر
تو نیز رشته کارم بدیگران مگذار | تو نیز رفعه امرم با این و آن مسپر
بپای جیب توام به که دیگران خلخال | بفرق تیغ توام به که دیگران افسر
به بندگان قدیم تو چون مراست خلوص | تو هم مرا زکرم بنده قدیم شمر

بم

سپهر کشتی آسا شکسته از رفتار | بمانده بحر سکون را بنیم راه اندر
شبی چنان سیه و سهمناک کز هر سو | بچشم و گوش فرو بسته راه چشم و بصر
شبی چنان که تو گوئی جهان شعبده باز | برآستین فلک دوخت دامن اختر
بغیر چشم من و بخت خواجه زیر سپهر | جهانیان همه در خواب رفته سرتاسر
ز بسکه بودم زاندوه ملول و ملول | یکی برانگیختم فکرت فرو نهادم سر
بعقل گفتم کاندر جهان کون و فساد | چه موجب است که نیکو نه چیز را اوصاف
بهم فتاده گروهی سه چار پهلوکار | گهی بکینه و گاهی بصلح بسته کمر
یکی ز مقطع و مبدأ ایشان آگاه | نه کس ز مرجع و منشای صلحشان رهبر
هزار خرگه و نوبت زننده در خرگاه | هزار لشکر و فرمان دهی نه در لشکر
جواب داد که در این جهان تنگ فضا | ز صلح و کینه هزاران کاینات است بنیاد
نزیبد که چو تن چیز بر بنا ار سو نه | بهم کشته چو شان معبر
ولیک چون رفتی هیچ بی نگار جهان | یکی جهان فراخ است در جهان مضمر
درین جهان برون زین جهان چو جان در جسم | درین جهان و فرود زین جهان چو دل در بر
گدا و شاه یکی است اندر آن گرفته قرار | سپهرهای و پیدا آسمان نمفته مقر
هنوز چون و چرا بد مرا که چون دم شیر | بپر گشت تباشیر صبح از خاور
بتم درآمد و بر نشسته سوار شده | که گاه حمله اسب تازین گرفتی پر

بچشم تو چو آهو بزلف چین اذفر — ولی خلاف طبیعت نموده هر دو اثر
فشانده آن عوض مشک زهر جان فرسا — نموده این بدل زهر مشک جان پرور
بحجره بودم و آن دلستان به پیش اندر — که داشت گونه یاقوت و نکهت عنبر
از آن شراب که در دل چو بر جهد بر باغ — سپید مغز تو قد برنگ سرخ جگر
چو رنگ لاله دمید از گلی او در چهره — زروی مهر بسیاری فکند نظر
چه گفت گفت که چون بر تو میرهد ایام — درین زمانه که رایج بود شاع هنر
بمویه گفتمش ای ترک ازین حدیث بگرد — بناله گفتم ای شوخ ازین سخن بگذر
ز مهر خواجه حسودان بمن بهسان کردند — که بر یوسف اخوان او بسیار پدر
چو این شنید فرو بست چشم از سر خشم — براه ازین هر یکی او چو صد نشتر
نخست روی و فرو ریخت سپیده او بادام — یکی همی و برانگیخت لاله از عبهر
دوید بر جهش از دیده خوشه پروین — دمید بر گلش از لطمه شاخ نیلوفر
به پنجهای سیمین طپانچه نو بر ماه — بده هلال نگارین همی بشستو قمر
بقهر گفت زیک حیلتی که کرد حسود — تو زاله گفت که در کاخ خواجه رخت مبر
ثنای خواجه آفاق جز جان تو بس — نو مدح کسی و ستایش از هزار خطر
اگر این مرا و حسود است حق بجانب او — کلیم را چه زیان خیزد از خوار بقر
دل مرا وی از این سخن غبار منت — ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور

۸۸ علائی

هر دو غلام شد زنیام عنبر و ریحان — یعنی زلف سیاه و خط معنبر
هر دو رخش مجد یقه لاله حمرا — هر دو لبش ریک قنینه باده احمر
ترک ختا شوخ چینی نگار سمرقند — ماه ختن شاه روم شاهد کشمر
جستم و بوئیدمش دو دسته سنبل — رفتم و بوسیدمش دو پسته شکر
گفت مگر روزه باشدت شب عید — گفت بتو راح روح بخش بساغر
خیز و بریز نعمت انور بچمه و کن — تا لذت بیشی کند مشام معطر
ابر چو اصحاب نثار بهمنی که زفیضش — گشته جواهر نثار تقه اغبر
طرف دمن گشت ز لاله معدن یاقوت — صحن چمن گشت ز ژاله مخزن گوهر
ابر بصحرا گسسته رشته لولو — تا ز بستان گشاده نافه عنبر
رشته باران ز چنگ الف یاران — بسته و پیوسته تر ز ابروی دلبر
فکر بتا آن کن که باید ساده — می نشود عیش بی شراب میسر
سرخ می لعل گون که در شب تار — شعله کشد هر زمان بگونه نور
وجه می ار نیست کهنه خرقه پارین — رهن می ناب را برون کن از بر
خرقه پارین تو را بکار نیاید — کوه مقرق بجا و کاه محقر
بر تن تو نزیبد الا که — خلعت میمون پادشاه مظفر
خرقه پشمین بهل که خلعت زرین — آید از خانه حضرت داور

احمد مختار و یار طوبی و غلمان — حب کرار و حوض جنت و کوثر
شایق فردوس زینت عاشق یزدان — مایل افسانه زینت حامل افسر
باده [illegible] و گذر از رنگ [illegible] ما — خیره [illegible] صداع [illegible]
فصل بهارم خجسته و وصل نگارم — لیک نه چندان که مدح شاه فلک فر
آنکه ز شاهان برتبت است مقدم — گرچه بشاهان بصورت است مؤخر
همچو محمد کز انبیا همه آخر — لیک برتبت ز انبیا همه برتر
هر که مخالف نه بلکه برگ مؤالف — هیچ بجان سوز برق تیغش آذر
گنج موافقش بلکه رنج منافق — هیچ بجان بخش ابر دستش اندر
ای ز سیل کرده دست سبطی سیراب — خون شود آب بکام قبطی ابتر
کاسه چینی بخوانش از سر فغفور — دیبه رومی بقصرش از رخ قیصر
لطف [illegible] نام [illegible] مجسم — مهر [illegible] رزم [illegible] مصوّر
بانگ [illegible] خروش — ابر [illegible] از بر صرصر
نقطه شود از نهیب تیغ ز جوشش — کفه شود از نهیب گرزش مغفر
خیلش چون سیل کوهسار غران — جیش چو موج بحر با عدو بیمر
تیغ سرافشان او بهر زر افشان — باله نهنگ [illegible] به بحر شناور
خون ز هراسش [illegible] صخره صمّا — بفسرد اندر عروق خصم برآخر

مجمر شاکی ز عود باغ ز لاله — لاله نه [illegible] باغ و عود بمجمر
رخ ز روشن ز مه نه ماه ز گردون — کشور ایمن ز شه نه شاه بکشور
زینت شه او [illegible] همی بمشک [illegible] — شاه توئی کز تو می بنازد لشکر
نام تواند رواج درهم و دینار — وصف تواند جمال خطبه و منبر
وصف نبوت بلوح یافت ز احمد — رسم ولایت کمال جست ز حیدر
عرش [illegible] و عرش معظم — مهر ضمیرت سپهر و مهر منوّر
[illegible] داری که سر او [illegible] — نامه فتح تو را لسان کبوتر
[illegible] طاعت شاه — [illegible] بخاطر [illegible] برابر
جفت حسینی بدم از فراق شهنشه — راست چو حنانه [illegible] پیمبر
لیک مرا آتش فراق تو شاها — کشت از آن ره که [illegible] فزون تر
وین نه عجب آنکه بویشان [illegible] — مشک [illegible] و [illegible] در آذر
می ز هوا [illegible] خسرو — گر دهم جان هزار بار ز پیکر
رنگ نوای [illegible] ز لاله حمرا — [illegible]
تا بهاران چو خط لاله عذاران — سبز [illegible] بر اطراف جویبار [illegible]
خصم تو گریان چنانکه ابر در آذر — یار تو خندان چنانچه برق

[illegible]

گرفتم آنکه نیارند گوهر از عمان / بیک بقلم او سنگ و گل شود گوهر
گرفتم اینکه نیارند عنبر از دریا / بیک تحرک زلفش کجا شود عنبر
تو خال بر لب نوشش و داغ بر لاله / تو زلف بر سر دوشش و داغ بر عرعر
غنچه این چو دو زلف کشاده طره / نشسته ان چو هندو بچشمه کوثر
تو سوسنش را از برگ ضیمران بالین / تو سنبلش را از شاخ ارغوان بستر
مرا چو دید حراسان زجایگه برخاست / بدان مثال که خیزد سپند از مجمر
چه طوق حلقه خداوند بر قابس ام / تو سیم ماند قلمش ز … چنبر
بصد رعونت نشستم ولی بگفت سپهر / نه فرو او نشستیم … بود بر
ازان سپس چو عجب یافتم بجایگاه غریب / نظاره کردم شیب و فراز و زیر و زبر
چمانه دیدم و چنگ و چغانه و طنبور / پیاله دیدم و تار و چغانه و مزمر
بطرز بیضه بیضاست در کفی سینا / برنگ لؤلؤ لالاست در کفی ساغر
کلی شیشه صهبا گرفته اندر چنگ / چنانکه گیرد خصمی گلوی خصم بکر
بپای لب پیاله ساغر فرو گشاده دهن / همی ببالد بر خویش بر فشانده گهر
قنینه انقصان و پیاله را یرقان / زعکس سرخ می و رنگ باده اصفر
زفرط خشم فرو چیدم از غضب دامن / چو راهی که نماید ببادیه خوار گذر
بطنز گفتم ای خشک مغز تو امن / بطنز … ای خوب چهر بد گوهر

ز آبرو خون و

شراب نابودن ازان به که در سرای آید / نهال مدح نشاید وفاقه الله …
شراب بودن ازان به که در سرای امیر / بعهده سه پا باده و … همسر
نچیده میوه شرم و نبرده نام حیا / نبرده سفره مام و نخورده نان پدر
زشک چشمی … چشم در زن و در زر / زسنجری چو همه … تیشه در کر
نه شیر … نان بجز از زیر پا کسی … قوم / نه خوردنشان بجز از کوزه و کنز ناو کز
زهر کدام پژوهش کنی زباب و نبا / جواب ندهد جز نام مادر و خواهر
بدان صفت که تفاخر بنام مام کند / از … پژوهش نیابد از … اختر
بخشم گفتش ای زشت خوی دست بدار / حجاب عصمت از آنکه کان بخیره مدر
مخور شراب که منبر نام میر و حضرت سپهر / … شیر مخار و مشاع طعن مخر
مگر ندانی کاهر سرای خواجه مراست / چه مایه هنر … نهاد نیک سیر
همه خجسته فعال و همه درست آئین / همه فرشته خصال و همه نکو مخبر
بویژه میر و سالار … / که هست رستم اعدا به تیغ خارا در
بزهد پاک ابان همال سلمان / بصدق و پاکی ایمان نظیر بوذر
بخنده ما … کاسه سپهر کمال / زبان دق نکشای در راه عقل مگذر
بدان خدای که زین گونه بار گون هر شب / هزار زورق سیمین نماید از اخضر
بهر نشاطه که بر چهره عروس جهان / فرو هلد ز شب تیره عنبرین چادر

[illegible]

ولی مراست جگر خون ازین جهت چند | بالکان همه خیره و زاهدان همه غر
در آستانه میر هنرور عجب کاخر | کنند پشت در خاصگان میر اثر
هزار مرتبه مانا فزون شنیده‌ای | که یار بد بود از مار جان گزای بتر
نه از قران زحل مشتری شود منحوس | چو از مقارن مریخ زهره از زهر
ولی به بعضی رنج شقاقلوس افتد | بچند روز سرایت کند بعضو دگر
نه صحن مسجد یابد کثافت از سرگین | نه قلب مومن گیرد کدورت از کافر
نه تیره گون شود از الفت زگال پرند | نه زهر گین شود از صحبت شرنگ شکر
نه شام تاری گیرد حجاب چهره روز | نه ابر مظلم آید نقاب پیکر خور
نه صحن گلشن گیرد ز خار خوار و زیان | نه آب روشن آید ز لای تار کدر
نه ثلج گیرد از آب در منه طعم دهن | نه نار آید از گرد تیره نور بصر
نه شاخ تیره بخوش شد ز الفت لیلاب | نه شمع زنده بمیرد ز صحبت صرصر
جواب دادم و از خشم برگشادم لب | بطرز لعبت شیرین قد سیمین بر
سرای میر جهانجو بود جهان جهان | نزاید از بد و خوب و پلید و پاک گذر
رواق خلاصه بود بحر و بحر بی پایان | سرای میر بود رود و رود پهناور
نه رود گیرد از غوطه گراز پلید | نه بحر یابد از انبر شر براز قذر
بخنده گفت که نیکو شد هر گردی | برود و بحر جهان کاخ خلاصه را ایدر

[illegible]

نگر دو کفه میزان که مایه ایست دران | گران بسمت نگون و سبک بسوی کمر
بیا دیار که طوفان طیاره غرق شود | گرش زمام نگردد گرانی لنگر
دران مکابره می‌تیند گشته با جانان | دران محاوره فرگرم گشته با دلبر
که ما که از ره پیری خمیده قد چو کمان | دهان برآمد با هی ستیر گون انور
ورش ببین ز نیکی کمان حلاج است | شمیده غنچه محلوج شد از کرانه بسر
مرا ز حالت آن پیر حالتی رو داد | که پای مانم حیرت شدم چو نقش صور
همین نه نام نگار من شدم ز یار برون | که یار هر دو جهان شد برون از خیال بدر
سر و دست هر چه کسی نقش بر تم تاج | گهی جواهر شاهان بجز کلاه نه بر
بهر جهیه بسی سود و سال و سود و زیان | فراز و پست و نشاط و ملال و نفع و ضرر
ز بصره و حلب و مصر و شام قسطنطین | ز توبه و حبشه و چین و روم و کالنجر
همه بدایع ایام گشته استیفا | ز هر صنایع آفاق گشته مستحضر
سر و دست را نوادر بدیع تر سخنی | که نقش بیند چو جنان بلوح دلبر
شنیده ز کسی در زمانه لعبت پا | شنیده ام سخنی خبر برون شاداد
قصیده ای هو شیخ لصبه هزار جای | چهامه‌ایست مسطر لصبه هزار غرر
ز نعت احمد مختار آیینه ایست مهست | ز مدح حیدر کرار آیینه ایست بنور
قویم گشته بهر حصن ملت احمد | سمر بهر گشته بهر شور زهر مذهب جعفر

[illegible]

مباش غرّه دلا در جهان بفضل و هنر | که شاخ فضل و هنر فقر و فاقه آورد بر
بخاک دانش هرگز مکار تخم امید | ز شاخ او هرگز مدار چشم ثمر
بمرد سفله مکن در هوای نان تکریم | بحرف مهر مزن از برای [illegible] نشتر
کریم اگر شود [illegible] بود دانا | مسیح اگر بندی زنده چون شود عاذر
چه سلوک [illegible] کیمیا چه حمق چه دانش | چو مور [illegible] بمیدان چه [illegible] چه معجر
زمانه نیست مگر زر و [illegible] | ستاره نیست مگر چون نواز و پرور
نهان بود طلب [illegible] ز مردم [illegible] | که کنه طمع التیام از خنجر
سپهر [illegible] سعادت نهد [illegible] | که فرق [illegible] قات و قیمت [illegible]
بشکر [illegible] حصول [illegible] | که [illegible] که کنه شکر [illegible]
[illegible] باز [illegible] | [illegible] فرق [illegible] قمر
[illegible] شعر خاقانی | سخن [illegible] بود برای تو معشر
چه [illegible] همه [illegible] | چه [illegible] همه
[illegible] هرگز بود [illegible] | [illegible] هرگز بود [illegible] اثمر
[illegible] | [illegible] هزار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] همسر [illegible] | [illegible] روی [illegible]
[illegible]

گرت [illegible] بهل اساس از آن | [illegible] باب از بر
مزن بکام [illegible] طریق فقر قدم | مکن بپای هوا [illegible] عشق سفر
تو [illegible] حرامی [illegible] | [illegible] و راه دیر [illegible]
[illegible] که در او راه [illegible] خود [illegible] | [illegible] که در او کام [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] که [illegible]
ز که سوال [illegible] جواب [illegible] | بجز سوال از آن [illegible] جواب دگر
زاری [illegible] جواب [illegible] | [illegible] که بجز [illegible]
تو به [illegible] طلب [illegible] | ز خیر خیر [illegible] از شر شر
[illegible] مخواه [illegible] | که حظ روح [illegible] ادفر
[illegible] طریق [illegible] | [illegible] اکثر
[illegible] خیال | [illegible] خانه [illegible] رهبر
[illegible] | که [illegible] سیاهی سفید [illegible]
[illegible] | براه عشق [illegible]
[illegible] | خیال بادیه داری [illegible]
بجز [illegible] تسلیم [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
که [illegible] صد هزار بلا | که [illegible] صد هزار خطر

[illegible]

بجنگ خیبر قوم رسول را صفدار / بصف صفین جیش جهول را صفدر

هزار جنت و زیاک توجه شر غم / هزار دوزخ و زیک تعرض مضمر

بنزد حلمش الوند در حساب طسوج / به پیش جوشش ارونه در شمار شمر

زمکنتش پر کاهی است گنج افریدون / زملکتش کف خاکی است ملک اسکندر

بپیک اشارتش اندر فنای صد اقلیم / بپیک بشارتش اندر بقای صد کشور

پرند مصری او را قضا بود قبضه / کمند چینی او را قضا بود چنبر

کمینه خادم خدمتگران او خاقان / کمینه بنده خربندگان او قیصر

مقیم حضرت او باج خواه از سنجر / که هر دری که او باج گیرد از [illegible]

بنزد بوشش از انجم آسمان افزون / به پیش رایش گر جرم آفتاب انور

ز نقاره سفال آجام کیخسرو / ز شکسته کلوخ آن گنج باد آور

ثبات خاک نه بینی دگر بزیر سپهر / مدار چرخ نیابی دگر بگرد مدر

فلک شود [illegible] عزم او چنبر / زمین [illegible] بالوه حزم او لنگر

و صد رشته محور گشته دوال سپهر / که [illegible] اقبال او کند فرفر

[illegible] / ز سطح [illegible] روزی بر

بکاخ شوکت او هفت پله شادروان / بخوان دولت او هشت روضه [illegible]

چه پایه دارد در پیش طبع او دریا / چه پایه دارد در نزد او سکون [illegible]

بمان

همان دراز زبان همت تو در آزار / همین دراز زبین همیت تو در [illegible]

بهر چه رای کنی چرخ از تو شاید روی / بهر چه عزم کنی دهر از تو نه پیچد سر

پری بامر تو تعویذ ساعد [illegible] / عرض بامر تو اعراض جوید از جوهر

هزبر خشم ترا دهر خسته چنگال / عقاب قهر ترا چرخ خسته [illegible]

مکارم تو چو اسرار سرمدی بی حد / محامد تو چو اوصاف احمدی بی مر

بحصر آن یک اشعار اگر شود خامه / بعد این یک اوراق اگر شود دفتر

نه یک ز بعه او را مصون حساب / نه یک خلاصه آن [illegible] شمر

پس از نبردن المصطفی بسال ششم / رسول خواست شود با یهود خیبر

هزار و چارصد از برگزیدگان بگزید / همه هژبر و توانا و گرد لشکر آور

گذشت [illegible] نامه بخیبر یهود / در [illegible] دیده [illegible] به [illegible] خبر

ازین خبر همه موسائیان [illegible] حشم / چه ریش فرعون [illegible]

سپس [illegible] / کمان [illegible] عطفان [illegible]

[illegible] فرستم بر [illegible] / [illegible]

گران گره [illegible] این گره از کار / درست خانه و خانمان [illegible]

[illegible] خیل [illegible] / [illegible] چه انداز کنی مصطفی بر

سپس فرستاده [illegible] دگر دگر چار [illegible] / ازانکه [illegible] همه [illegible]

بامر بار خدا تا بصبح آن باره / نشان نیافت کسی از نهانهای جا نور
نه از نباح کلاب و نه از نبوح بهوه / نه از نهیق حمار و نه از خوار بقر
بیاد کوه بهنگام آنکه فصل بهار / بشاخ سنج گل او آبر آفاق تندر
دمید مهر ختانتا از کرانه چرخ / بسان سوسن نو از کنار سیسنبر
فلک بلند ز سر طیلسان راهب وخت / بسقف هیچو بهوا ان زخور فواره زر
هزار پیشه سیمین بچرخ گشت نهان / بر آن لاله بدل درخت لاشکر
شبان و زارع دهقان بدریا و الکار / بروی کشته نه نور هیچ روز کی دلیر
کشیده بیلی بکف گرفته داسه بدست / نهاده جوب شکار و فلنده خوره بجز
بدشت رانده سراسر گواره و کله / گاو بسته تنان گواهن و ایمر
پی درون غلات همچو کارگراز / بدست زای عشان داس عالی دوستر
جو مار پیش اوبک آویخت جیار / بپشت لعیشان از پلاس پاره کدر
گمشتمند تنان جان و غافل از این / که جای گندم و جو رسته ناوک و خنجر
بهر طرف یلی بسته گرز و عمود کمان / بهر کجا که نشستند تیغ بود و تیر
ز بیم رستم مراکب کسی در طبطاب / فلک ز تف تو انجب چو موم در آذر
بهند شد زبر اشعه ملک از سو یه / فشانده سحر بلیل بهر کران اندر
سلام نام یلی بیر بد در انبار ده / فراشت ال که جنک جای میدان اندر

نگر

بحق سایه یزدان فره سایه آن / زهی درخت که حله مجسم ار و بر
زهی درخت که حجره هزار عالم سا / بزیر سایه او کوه کرد کار مقر
چو شد بخواب یکی اهرمن ز خیل بهود / گشاد از کمر چرخ پرند خاسادر
ملار زمیتی در تاکی و را در لک بند کوه / که ماه نو بر باید ز آسمان ظفر
و کام آن دد اهن جگر نکام زمین / چو خار چینه اهن نکار اهنگر
بسی بریخت دی و خون ز آنکه مالاید / بخون روبه چنگال شیر شرزه نر
که ناکه از طرف دینی غبار نخواست / بدان صفت نهان گشت نقره اخیر
گشته دوی بر بالا و شکفت / که دو کرده جون جم سوار بر صرصر
رسول عوا ابوبکر را و هادید و / درفش و کفش که کفرستان از این کافر
نخست روز ابوبکر رو بتافت ز جنگ / چنانچه روز دوم بهر پاس عمر عمر
ز روی طیش ار ار حسن نوک افشان قیر شر / که مانده چو خور برزند سر از خاور
دهم لوالسی کشت زحای مرو جهان / چو مرست باید او در سر ساتش اکر
سحرگهان که شهنشاه با ختر در چشم / بمیل خط شعاعی کشید کحل سحر
هزار شاه چشمک زن از نظاره او / نهفته چهره سیمین به نیلگون معجر
نهم ترک ختن رو بسان ز تک خیبر / نهان شده عرب وار در سیه چادر
ز خواب خشم ز سکل چشم گشوده / کجاست چشم فزان تو تا جنس

کسی را که باشد عبارش کشد چو سرمه بچشم | بچشم سرمه تا [illegible] کشد ز [illegible]
کسی را که چشمه آتش فشان بچشم بار | ز چشم چشمه آتش روان ز آفت تر
رسول عشق کش [illegible] فراز آید | [illegible] ز چشمه حیوان کشم بصیر بصر
[illegible] روانش [illegible] گرفته [illegible] | [illegible] او دست یافت بر اختر
[illegible] چهره [illegible] جهان [illegible] | اگرچه دیده شود ز آفتاب تار و کدر
[illegible] مصطفی ز چشمه [illegible] | چنانکه سوخت [illegible] آتش [illegible] خطر
بسی اختری که باختر شد [illegible] | بدو سپهر چو [illegible] بلند اختر
چو به بهمنه که این رزم را تو گشایان | بحکم [illegible] که این عزم را تو [illegible] در
ولی بار خدا باره راند [illegible] | درفش کینه فرو کوفت بود خیبر
نهاده دل بتولای احمد مختار | سپرده جان بعبادت باخالق اکبر
یکی ستاره شمر بود در درون حصار | که خوانده بود ز تورات [illegible] صور
چو بر شمایل حیدر نظاره کرد بسوز | چو کرد [illegible] حال بسر
سؤال [illegible] کشود و گفت که من | سر تو حیدر [illegible] شیر حق [illegible]
مراست دختری [illegible] | مراست [illegible] بنام و [illegible]
مران [illegible] گفته گشت آشفته | چو گفته [illegible] خون جگر
بموی [illegible] کرد [illegible] | [illegible] داد خبر

جهان [illegible]

چنان بهم بر آمیخت رخش آهن سم | چنان ز کینه برانگیخت تیغ خارا در
[illegible] آن سم [illegible] آرام | که [illegible] این [illegible] مرغ [illegible]
هزبر بیشه دین از زمانه [illegible] | نهنگ لجه [illegible] ستاره [illegible] مغفر
[illegible] او چون [illegible] | [illegible] او چون عقاب [illegible] تر
چنان ببارگاو تیغ راند [illegible] | که گرد برق [illegible] سنگ خاره گذر
[illegible] | اگر [illegible] زیر تیغ [illegible] سپهر
اگر نه جبرائیل [illegible] امین | اگر نه اسرافیل [illegible] آتش [illegible] اسیر
بران شهان [illegible] که [illegible] | [illegible] تیغش [illegible] آور
ز رقت [illegible] مرحبای [illegible] | [illegible] افلاک [illegible] دعای پیغمبر
[illegible] شیر خدا [illegible] | [illegible] فلک [illegible]
فتاد مهر سلیمان [illegible] | چو بار بود پریوار [illegible] نهان ز نظر
خدیو [illegible] شهاب از پی دیو | [illegible] باره راه [illegible]
[illegible] | بر آنکه باره علم محمد [illegible]
[illegible] حصار با آسمان [illegible] | [illegible] تقه [illegible] خیبر
ز بس [illegible] | ز بس [illegible] اسکندر
[illegible] که [illegible] | [illegible] چو گاو زیر و زبر

[illegible]

رسید بوران باره شرزه شیر خدا | گرفت حلقه در را بچنگ در آور

بقدرتی که دراو بحیرتی الکر با کوه | چو کارکار تن از جسم بستخیش کمر

بهیبتی که الرجنگ در نوی سپهر | شهی چنانکه ببانک اندر وفتد ساغر

بقوتی که اگر لیحی حالت کرشی | چو مغز خصم پریشانش هر پیکر

دری بسنگ با فتح چنین افکند | ز سطح غبرا براوج شد اخضر

عدو خوانت گوه و جوش خواست درین | نفیر خواست کلوم و نفیر خواست زبر

بهپای وسیلک و شمشیر و دل و خنجر | بجست و چاره و سرپاشش و لرزه و حماد

به پیلکوش هوا هیچ و باج و زد و هین | به پیلپا دو یک انداز و دهر که و تلمر

گرفته راه بر آن شرزه شیر و عامل وازین | که گر نه بندد با خاشه سیل را منعبر

چو شد سیل که اید ز کوهسار فرود | وان بباره دراید خیر تو سیر شکر

زافتاب عراق نیافتند بهبود | بغیر سایه ز نهار شاهی هیچ مفر

نوستوانه و خفتان و خود و درع و زره | ز گوشواره و خلخال و تاج و طوق و کمر

ز در و گنج و ضیاع و عقار و مال و حشم | ز زر و سیم و مراع و مواشی و خیل و حشم

ز قبای مرصع ز کام ابل قوت | بارای مقالک کام از کوهر

ز نیزه ارزنت رشته رسته هزار زر بلا | سپرده جزیت و حبسنه ز صد هزار خط

امین مالک خداداد لوشانان و سیر فه | که هر که مانده رسوز از آن بمانم سر

بحری نقد سخاوت لولوش لسان توج | ان باد در شد اندو انکوه استوار

نخلی که روز عزم تو باشد برزیر | نا کشته شاخ الو و ناز سته برگ و بار

در هر چمن که با عتاب تو بگذرد | نرگس ز خاک روید با چشم اشکبار

صدر و ملک فای سرکرت هستیت کنم | زین تهنیت ترا نبود هیچ افتخار

فرمانرسی اکنم بقدوم تو تهنیت | زیرا که فارس از بقدوم تو کامکار

لطفا با هستام حرم گشته محترم | یثرب ز عتبات نبی بسته اعتبار

از نعت المیر قرن گشته مشتهر | وز صفوت عقیق یمن یافت اشتهار

از رنگ و بوی گل همه نامی است بوستان | وز اعتدال سرو گرامی است جویبار

تا مملکت بماند با مملکت بمان | تخت نشاط بنشان تخم طرب بکار

ای ترک میر شیرای ماه بی کنار | بنشین و من بعیش بر خیز و می بیار

راه خطا مرو ترک عطا مکن | پیچ و خاملی تخم جفا مکار

بستان بهره بهوش نشین بگو بگوش | چندت زبان خموش چندت روان فگار

پیش آر چنگ و بنواز جام می | بفشان ز چهره چین بنشان ز سر غبار

زیور چه می نهی زیور تو است ننگ | زینت چه میکنی زینت تو است عار

زینت تو ز اینست ابروی چون عبیر | زیور تو ز اینست ابروی چون نگار

[illegible]

جز در حیات خویش از خط و زلف تو / افتاده‌ام اسیر در بند مور و مار

ای ترک کاشغر ای شمع خاوری / ای سرو کاشمر ای ماه قندهار

رو ترک کن لوب دیوانگی طلب / وز روی اعتبار در عین اختیار

چند از پی [illegible] نویسم در بدر / چند از پی خطر هوشم زار زار

خاکش تو در گفتار پی ثمر / با هوش آگه سوای هشیار

دانش بپای طبع بندی اساس / ذکر بیت افسر دو بیت استوار

ان بند در گسل این دام در شکن / زان بند شو برون زین دام کن فرار

بنیاد ز عقل و هوش مارا اگر بریست / کاین چاره لازم است در مدح شهریار

دیباچهٔ فهرست فرسی / عنوان اکبری دیوان افتخار

دریای مکرمت دنیای معدلت / کیهان [illegible] اقتدار

سلطان بحر و بر دارای خشک و تر / نقاد خیر و شر قلاب نور و نار

فرخ شهی که هست فرخنده ذات او / بر خلق آیتی از فضل کردگار

لطفش همه گهر ایش همه هنر / بخشش همه ظفر تشخصش همه وقار

جان پی ولای او در پیکر است تنگ / سر پی سپاس‌های او در گردن است عار

کیهان ز بخت او چون بخت او سپین / دشمن ز رمح او چون رمح او نزار

هر جنبشی که هست معاد و آسمان / تا نه که طی کند عرش بیک مدار

ان

[illegible]

۹۳

از سهم تیر تو در وقت دار و گیر / لذیم تیغ تو در روز گیر و دار

بر پیکر کوان ختنان شود کفن / بر تارک مهان افسر شود فخار

سیندین هزار قرن یک قصه مختصر کنند / خورشید اگر شود بر نوشتن سوار

ما نا که در پیشار قدرت نهفته اند / کز اصل خویشتن اثر دهد چنار

سروی است مدح او در جویبار رزم / ترک یلانش بار و برگ او اثر بار

قصرت ز خسروان چرخیست پر نجوم / کاخت ز نیکوان باغی است پر نگار

شاها خدای من داند که روز و شب / شکرانه گویمت هر دم هزار بار

روزی که نامه تو نام تو بر لبم / نفرین کنم بخویشتن از فرط انزجار

برهان قاطع است بر پایگی سخت / تا شعر من شده است چون سبعت ابدار

ای شاه پیش ازین معروض داشتم / کز فضل بی قیاس دور بجوید شمار

باری طلب کنی کاجرای بنده‌سال / افزاید از کرم دارای نامدار

بالبه اشارتی کراز تو سرزند / کامم روا شود از الطاف شهریار

وانکه مرا شود از لطف عام تو / امروز به ز دی و امسال به ز پار

تا غنچه بشکفد در صحن بوستان / تا لاله بجهد از طرف جویبار

یارا خلیل تو چون غنچه شادمان / بادا عدوی تو چون لاله داغدار

[illegible]

امروز از تو کعبه جهان را فخار [illegible]

از فر آن دو کعبه بود ملک بر قرار

ان مسجد [illegible]

ان داغ [illegible]

این کعبه [illegible]

این کعبه [illegible]

[illegible]

این کعبه [illegible]

این کعبه [illegible]

این کعبه [illegible]

این کعبه [illegible]

این کعبه [illegible]

این کعبه [illegible]

ان کعبه امانی و این کعبه امان | این قبلهٔ اخیار و ان قبلهٔ خیار
ان کعبه مسجد زلف نکویان سیاه پوش | این کعبه مسجود لبان سعادت سپید کار
واجب در ان طواف ببایست چار دور | لازم درین سجود ببردن هزار بار
ان از خدای عالم و این از خدایگان | کشور بنده اند یار خدایان روزگار
ان [illegible] و این زمزم صفا | این مشعر عدالت و ان کعبه فخار
بازوی عدل دست کرم پیکر شکوه | پهلوی ملک جان خرد هیکل وقار
تاج الملوک شاه فریدون که حزم او | بر گرد داور صخرهٔ صمّا کشد حصار
انجا که تیغ او اجل و خنده قاه قاه | وانجا که قهر او امل و گریه زار زار
با کفت و ابش همه لاغرات سمین | بارج لاغر شر همه فربهان نزار
اتش چو نور مهر فروزان بهر زمین | عرش چو سیر باد شتابان بهر دیار
مانا ز جوهر ملک الموت و ز اثست | یزدان دو تیغ ساخت جهانسوز و ذو الفقار
انرا نهاد در کف حیدر که ها بگیر | این را نهاد در بر خسرو که ها بدار
ان یک همه کشش شد و ان یک همه کشور | الطرفه ژاله بار شد این طرفه لاله زار
گر شیر نر ندیده اندر قفای گور | شه را بگو ببین پس خصم نابکار
ور منکری که باد کشد ابر در کتف | شه را نظاره زیر خنگ راهوار
تیغ بر انش از بر یلان بروز رزم | ماننده نو که بمسا بر بکوهسار

صید

صید را اندرو حرام بفرمان کردگار | عیش اندرین حلال بپاس سپاس باده خوار
احرام واجب است در او از ابتدای حج | احرام حاجب است در این زابروی یار
در ان نماز کرده گروه از پی گروه | در این نیاز جمله قطار از پی قطار
بر بام ان ز امن کبوتر کند وطن | از سهم این ز بیم غضنفر کند فرار
یک مشعر است ان را همواره در کنف | صد مشعر است این را همواره در جوار
اندر فنای این شود الماس سنگریز | اندر بنای ان شود ابلیس سنگسار
ان کعبه که هدیه بر نشر ز هر طرف | این کعبه که هدیه نهندش ز هر کنار
قربان برند بهر ان کعبه بیش و کم | قربان کنند بهر این کعبه بی شمار
قربان ان همه حمل است و همه جمل | قربان این روان دول مقهور شهریار
در پیش رمح او چو عدو برکشد غریو | ماند همی برعد که نالد بنو بهار
قاآنیا عجب نه اگر تر زبان شوی | کت آب تیکه همی از شعر آبدار
تا جیب بستان شود از ابر پر درم | تا صحن بستان شود از ژاله پر نگار
از باد نعل خنگ ملک فتح را مسیر | در زیر ابر رایت شه چرخ را مدار

الحمد خدا را که ولیعهد مظفر | شد ناظم ملک به ره دین پیمبر
زی منتظم از همت او ملت احمد | زی مشتهر از نصرت او مذهب جعفر

یکدشت پلنگست و یکی چرخ ستاره | یک بحر نهنگست یکی بیشه غضنفر
البرز بر برز تو و گرز تو گوئی | کاهیست محقّر به بر کوه مقوّر
با سطوت تو شیر اجم کلب معلّم | با رایت تو ماه فلک ماه مزوّر
با هوش سر افلاطون و با تیش سر فریدون | با عزم سلیمانی و با رزم سکندر
از عدل تو آهو بره در کام پلنگان | ایمن تر از آن طفل که در دامن مادر
در روز وغا از تف شمشیر تو گردان | مانند یکی ماهی تفتیده در آذر
از ناچخ تو ماهی و دو تو ال بستیغن | از خنجر تو یادی وز از زال بکشمر
آنگونه بر البرز ز بیرا زبیست دمادم | گو گرز تو بینند زبر گرز تکاور
از سطوت تو دیله بخارزم و بخارا | از صولت تو مویه بکشمیر و لهاور
شبرنگ گران سنگ سبک هنگ تو در جنگ | کوهیست که با باد وزان گشته مخمّر
آنگونه که بر چرخ بود حکم تو غالب | نه باز بلیک است و نه شاهین بکبوتر
از زخم خدنگت تن افلاک مشبّک | وز گرد سمندت رخ اجرام مجدّر
با خشم تو خشکیست فلک در ره سیلاب | با قهر تو خاریست جهان در ره صرصر
در دولت تو حالت سلم و حالت دهقان | یکسان بود ای شاه فلک تخت فلک فر
او تخم فشاند که یکسال خورد بر | من مدح نمایم که یکعمر برم بر
اما اسف ایکه دانه وی فلک در انگشت | او تخم بکلک داده وی شعر بدفتر

قاآن

٩٥

١٠

تو اهرمن دل و اینماه روی پری سیما | بلی نماید اهرمن پری الطبع حذر
پس از زیانی چنان پری بهوش آمد | بشر شرر مهر رسول خدا درون پیرور
بدوش بر دو گیسو که ایمه آبا سیمین سیما | سیه چرا است سخت بیچه پر نیلوفر
گشوده پسته و انباو نه گشت گوهر بار | که چون ملک ده از بار جسد صفه
همه با بهه نحیی گشته چون با لقیس | بسا مرغ سلیمان بتار مرقد
که تا لهمان چو یکی صرع دار آشفته | که از نشا همه دو لر ر دشمه پیغمبر
زمینی باره بلرزید و بار گشته تخت | چو ورقه ملا طم میان بحر حرر
بنا نامه دار نسا به یافت شگاف | شگافت یاقوت چینشم یا به ار گر
وزان گرانه هر شیر خدا امام هدی | چو بسته دیر نیارا گنده راه گذر
فرو کنده یکی نزف رو بعد روان | که گشته هر جشن از اوج بنیادون منظر
شکسته در هلهر سیل ایهمه عنوه | که تا زبت عاید دو دوع مستنفر
گرفت حلقه در اچنگ شیر خدا | نمود تمو مران زرف کنده را معبر
ازان سبب که روانی در بقول در | که بر است و پنهانی نشده کمتر
میان کنده بایستاد رکش آوند | گشاد دوح ابی زیر با بر شه شهیر
شهنشهی پیر سید آن پیمبر زد و دل | که نظاره نماد دست ساقی کوثر
رسول گفت که پیراو گن بکشم | که هیچ کیش و سر آن اسلم نبلغاد

نه طرف گلشن خرم شود ز اشک سحاب — نه صحن بستان زمان شود ز بعی معطر
نه اشک ابر لآلی شود بکام صدف — نه آب چشمه شود شاخ شجر
نه هر چه شیر بیابد سحاب در بستان — فزون شود فر نسرین و لاله و نستر
چو عشرتی که چو چشم اثر نه راز طعام — شهنشاه در فتح پدر شیر و شبر
صبا که بوی خوش شادان بار در جنت — صبا که جانشین خرم بلاد در محشر
بمنزلی که خداوند نامه او سلام — چنین فشانده درین داستان رنگ

بس دلبر کانند بهر بوم و بهر بر — یارب چه کنند بمن دل با این همه دلبر
ان بیسر دشمن از چپ و این بیمار شاد درا — مسکین دلکم با همه درین کشمکش اندر
که میل سر بشان بد ابر وبر مقو سر — که میل شده ان ابرو لیسی معنبر
ان میلنه شش صید بدو قته عقاب — ان ابر بهمش صید بدو باقته چنبر
ان میلنه شش که برخ از ابرو شمشیر — ان ابر به شیر که از مژگان خنجر
گاهی تنش از شوق سری شده فربه — گاهی تنش از عشق میان شده لاغر
که تاب بجوان یکش تاب چو سنبل — که خواب بجوان یکش از خواب چو عنبر
که پیچید از زلف بتی سنبل بویا — که میخورد از لعل لبی قند مکرر
مسکین دلکم را که خدا باد نگهدار — خود را شواند که ... از بر

زین نوشته تا تمام الکلام ... تمام خط ماند روزگار
تمام شد
... ۱۱۵۵ ...

دیده غلط کرد دل دیوانه بخواهد — دیوانه بود هر که بدیوانه ...

و شیشه ... فرو کش ... — در زد ... گفتا منم ...
چشم زجا رفتم دهان اسیمه سر دل آشنا — تا چوم ... تا کرم از جا شه
پرسیدم آخر کیستی ... — همچو چینی ... همچون عربا ...
زین پاسخ آمد در غضب ... — ...
بنشانی در تا دانیم جا بر قدم ... — بر چشم و سر بنشانیم ...
ازان ... آشنا در موی ... آشنا — جا ... خجالت ...
تا بخود ... — که خط ... خطا دیدم
اسیمه سار و سر ... — او عرق ... مختصر
القصه ... — از ... در بر
در بار کردم ... — و شرم شیرین ... بود و مر
... — ...
... — کالریم ... والبید ...
... — ...
... — ... بالا ... سر

دفع کرب و فتح ترح کان طرب جان فرح | ریحان دل روح قدح نیر اعظم نور بصر
بویش بعنبر ماندا رنگش بگوهر ماندا | بیجاده تر ماندا لولوی خوشاب مستقر
جمع عقلرا بیهوش ازو هم جان دل خسته ازو | هم مرد بیدار و هم در معاصی مفتقر
از سلسله صاف ابروا هم ظاهرا هم نهان | همچون [illegible] در پیاله همچون [illegible] در صور
بی زان پیاله شود در چه حلقه بسته شود | وز ان ابا پیاله شود [illegible] تر
تا دادن ازو گرفته ازان سنگ صبر جو شدا | تا رو ز حسرت الکشده در گل فرو از هر جگر
خدایا رحا بر حال خاطر رحم بر [illegible] هستم | بزم نشاط آرا هستم ترتیب [illegible] ماه مهر
امادر دم [illegible] عشق دنیا [illegible] و جام [illegible] | آرد [illegible] و [illegible] عشر [illegible] بر
بنمود شرر بند قبا القسم [illegible] شیرین لبا | اهلا و سهلا مرحبا [illegible] جان احمر
زینسان که آرام دل زینسان که شمع محفلی | عشق [illegible] جهان [illegible] خوبتر
پهلو از سر به پهلو گردن نه به | بنشین بخور [illegible] بشادی یار و [illegible]
[illegible] بشنو [illegible] هستم | [illegible]
[illegible] نشستن [illegible] بیرون | از عشق [illegible]
شادی [illegible] | [illegible] نخل بقا [illegible]
اینست نقد حالی ازو است فتح فال ما | قسمت [illegible] ما جز او [illegible] ای پسر
امشب غم از وصلت خوش فردا ز غم در ماتم | زیرا که فردا میکشم رخت عزیمت در سفر

ای [illegible] مشتاق [illegible] سر | چون [illegible] از [illegible] مال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این از [illegible] نخواهی [illegible] | دایم [illegible] گردی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] | [illegible] چرا از [illegible] سیم و زر
[illegible] | دنیا [illegible]
[illegible] شد [illegible] | [illegible] تا با
[illegible] حضرت گردی [illegible] | [illegible] خسروان [illegible]
شاه فریدون [illegible] | با خلق [illegible] با خالق [illegible]
فرخنده شاه [illegible] نبود از [illegible] | [illegible]
[illegible] | هم [illegible] بر [illegible]
بر عالم [illegible] از کیا | جنت ز خلقش [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] شاه جهان ماه جهان | خیش کرم [illegible]
کان [illegible] | [illegible]
[illegible] | هم تابع [illegible]
[illegible] | [illegible]

گویا صدای آسمان می‌آید از جهان
جز خنجر و تیغ و سنان جز ناچخ و تیر و تبر

ور سایه جان آگهی گیتی با خاک سیه گشتی عجین
گوئی همه خاک زمین جان داردی چون جانور

چون ناوکش آید برون جاری کند جیحون خون
از نیش تیر المعین در نوک تیغ جان شکر

محتجب [illegible] تا فلک [illegible] تا سمک
نقش بقا [illegible] این [illegible] ان

گوید عدویت هر دم از خوف جان در هر قدم
یا حبذا دار العدم یا مرحبا نار السقر

جوید ز بیم تیغ تو [illegible] این المفر این المنا
این النجاة این الخلاص این المقام این المقر

شاها ایا الملتمس [illegible]
کافکنده چرخم در قفس چون طایر بی بال و پر

[illegible] افزون ما مرا [illegible] برتر
هم [illegible] زر [illegible] دهر

بر روی سیم [illegible] بخشیده‌ام تا [illegible]
والله ولی [illegible] عزم با آهنگ سفر

نه اسب دارم نه رهی ور سیم و زر دستم تهی
هم در سرم فکر رهی هم بر دلم عزم سفر

هم زر خواهم جعفری هم جامه خواهم عبقری
هم بنده خواهم بربری هم باره خواهم [illegible]

هم خواهم از گیتی [illegible]
خواهی که چندی [illegible] فزون [illegible] دگر

[illegible]
زان [illegible] شکر

از تو سخا و زم ثنا از تو عطا و زم دعا
از تو کرم و ز من وفا از تو صلا و از حق ظفر

تا لاله روید از دمن تا شاخ گل بالد بر چمن
تا ناله خیزد از دهن تا ناله بر [illegible]

باشد فزون [illegible] این [illegible] باید
ان یک صحیح این یک علیل [illegible]

ز یمن طالع بیدار شه بساحت آن
بهار از ولایان خفته خاقان ثغور

خدیو خطه ایران رهی محمد شاه
که شعله ایست ز شمشیرش آفتاب حرور

شهنشهی که شود طبع ری چو طبع تموز
ز تف ناچخ آتش فشان او محرور

همین ز طاعت او هر چه در فلک خرم
ز فیض رحمت او هر که بر زمین مسرور

گروه بود از ملک او زمین و سپهر
دقیقه بود از عمر او سنین و شهور

عتاب او ملک الموت را همی ماند
که جز خدای ز دارا و هر که در جهان مقهور

شمار فوجش چون حصر موج ناممکن
علاج خیلش چون منع سیل نامقدور

چه فوج فوج چنین در دهر نامعدود
چه خیل خیل چنین جوخ جوخ نامحصور

ز خامه که شود وصف خلق او مرقوم
بنامه که شود وصف ابر او مسطور

شمیم عنبر ساطع شود ز نوک قلم
فروغ اختر لامع شود ز نقش سطور

بروز رزم که گوئی فرو چکد سیماب
[illegible] ز غو شیپور

سنان نیزه خونخوار شه در آن غبار
چو نور ثوابت درخشنده از شب دیجور

ز بس که کاوه دین راست [illegible] تیغ
[illegible] نقش کسی جز [illegible] منظور

بروز کار شه هر فتنه که زاید دهر
بغارت ده ایران [illegible] مخمور

نه آفتاب جهانتاب وصف همت او
چو آفتاب جهانتاب در جهان مشهور

نه آسمان برین است ذکر شوکت او
چو آسمان برین در جهان مذکور

[illegible]

درین دیار چنان قدر او عزیز بود | که قدر عافیت اندر طبیعت رنجور
ز صولت تبر تیز شیر پنجه پادشاه | ز هیبتش نکند حمله باز بر عصفور
اگر شهای تو صد ملک جاودان بخشد | بجز حضور شهنشه نباشدش منظور
ولی به حق خلیفه برین گذار کند | بخاطرش نکند جز جمال شاه خطور
بجا که پای شهنشه ازان حریص ترست | که تن براحت و قالب بقلب و چشم بنور
چنانکه دوری شه از ارادت شاه | که فرق می‌شواند غیاب سال ز حضور
بجز تو هیچ جهان چنان بچشم حقیر | که نزد دیده حق بین حجاب حور و قصور
چنان ز فر وجود تو پیکرش لرزان | که جسم پاک کلیم الله از تجلی طور
ز نشه می و چهره شه لبخنان سرست | که یاد من نکند رهبر گر از شراب طهور
قدر بخواری اعدای دولتش محکوم | قضا بیاری احباب دولتش مأمور
فلک بطاعت سگان درگهش مجبول | ملک بنصرت خدام حضرتش مجبور
سپهر شکفته یاسمن اگر برقص آید | بروز کار تو از خرمی و جوش و سرور
ازان که تیر را بیافرید خدای | چنین شهنشه عادل براو نکرده عبور
چنانکه عهد تو گیتی گرفته است قرار | ز دار ظلمت اعوجاج سالمند بجور
ابد تو اسطرنج شه جهان سوز است | پو از حرارت خورشید جامه بلور
[illegible] که کاسه چینی نهد بلا سک تو | بخوان رزم تو از کاسه فغفور

[illegible] ... بجای ... چون طوفان ... زنفس ... نوح ... [illegible]

دعا بمین دعا و ثنای حضرت شاه | بطرفه طرف کله سایه از حمایت غرور
کشیده بر سر موی شیر ناله تا خواهند | دوام دولت شه راز کنون کار غفور
همواره تا که در صفحه کبود کاغذ | نگاه خاور صباح و بوقت غروب کشور
دوام عمر تو تا آن زمان که آسان است | محاسبان عمل از حساب روز نشور

[illegible]

ز سر حشم ضحاک در او بخت دو مار | کان دو مار از همه خلق بر آمده دمار
ماران جسم گران چون نقش دولعین | ماران روح فرا چون اثر باز بهار
ماران چمن بلم سایه از ابر سیاه | ماران چمن نقش جسم چون شنی از عود قمار
ماراو افت جان بود زجا جست قصاص | ماران فتنه دل شت و نول بود قرار
ماران مغز سر خلق بجوند بپوست | ماران جگر دل خلق نمود بشد بموار
ماران گرده امیر از زبر جهش گذر | ماران گرده بهر جهش از طرف کشور
ان دمیده از زیر دوش و دوش سرابر | این خمیده از طرف کتف شیر ابر
ان سیاه شده چون خشم گرفته ثنین | این شیر [illegible] چون نیم شکفته طور
ماران ضحاک [illegible] چون کار گراز | ماران ضحاک [illegible] بشاک تبار
گشودی از دم انمار به تیمار قرین | [illegible] غم این مار بیناچار
ماران [illegible] خیل و سپاه بهوار | هم از [illegible] شود خلقی بهر بسیار

[illegible] ... ماران ... ضحاک ... [illegible]

دو فریدون جهانگیر برافراخت علم
یا از همه جمشید و یا از قاجار

آن فریدون که گرش گاو زمین بارکش است
این فریدون که گزینش شه فلک کهنه شکار

آن فریدون که گرش گاو نشانه بر سر
این فریدون که برش کاوه نمی یابد بار

آن فریدون که ز بادیه الرکوب پناه
این فریدون که ز نوح وه بر تخت غبار

آن فریدون همه جادوگرش بود ستم
این فریدون همه دانشور بشر هست شعار

زان فریدون همه گوییم بتقلید سخن
زین فریدون همه رانیم به تحقیق شمار

آن فریدون شه و این شاه جهانست بقدر
بس همین فرق که آن زنده بود آن مردار

آن بعون علم کاوه کشودی کشور
این بنوک قلم خویش گشاید امصار

آن فریدون شه سلطان ممالک ستان
که فریدون به بزرگی تو ادوا قرار

تو فریدون در عرصه پیکار ز رمح
بر سر جیش تو ضحاک صفت بیشمار

دو فریدون به شمشیر تو ضحاک بود
بس که ضحاک جدو خنجر زنه بر پیکار

تو فریدون افلاج نظام تو برزم
هر شاه بر زبر کتف نماید بقطار

تو فریدون دوره عهد تو ضحاک صفت
شاه هر پنجه بخون دل الکه نگار

تو فریدون افکند تو ضحاک ...
پس به یارم و از تو تیر کی خونخوار

تو فریدون ضحاک بتی خنده اخنه
پس به بار بمانند ز زمین تو ز بار

تو فریدون و ابتها همه ضحاک اخ
پر بیشتر که ضحاک جرائش بسیار

کاوه سر گرز بکش گردن ضحاک بکوب
تیشه عدل بزن ریشه ضحاک برار

خون ضحاک بریزان که سم خون ریز بریز
سر ضحاک بران زانکه خونخوار بخوار

همی ضحاک بکش عقب ضحاک بکن
هیچ انگشت که گیرد سر او هو کنار

ز خطا گفتم ایشان فریدون که مرا
وصل نشاهد به پاک بیابد ناچار

این نه ضحاک که از صحبت آن جان غمگین
این نه ضحاک که از الفت آن جان بیزار

این نه ضحاک که از کینه او نفس دژم
این نه ضحاک که از تیشه او روح فگار

این نه ضحاک که از حس سر و جان سلک بر هنر
این نه ضحاک که از حس عمل دین سلک انکار

این نه ضحاک که آنجا که فریدون
کاو نی علم افراخته از طرح تار

ای نه ضحاک چنین شهر روان گفته فرا
ای نه ضحاک چنین هم جهان کرده نثار

این نه ضحاک که او هر شب و هر روز
دم بدم از دل وفادار مدح فریدون تکرار

دل قانع از آن بغض و بر بسته بر لطف
تا شود کشته کند مدح فریدون ته کار

نه ضحاک چنین به که بمانند بیار
نه ضحاک چنین به که فشانند دینار

ماه رمضان آمد ای ترک سمنبر
برخیز و مرا سبحه و سجاده بیاور

و اسباب طرب را بر از مجلس بیرون
زان پیشتر که ناگاه نقیبی رسد از در

وان مصحف فرسوده که پاره شده ز جلد
... دلبر

با چار من مصحف و سجاده و تسبیح / وان ورد شبان روزی و وان ذکر مقرر
وان غبغب دعای که ابو حمزه همی خواند / هر شب بخوانیم بهر شب اندر
اینست صریحی عجبت باز نمایم / از حالت یک واعظ محتال فسونگر
دی واعظی اندر مسجد جامع / چون برفتی همه جامه سفید از کمر تا سر
تسبیحک زوری بکف از تربت خالص / مهری بغل صد درش از وزن فزون تر
بر دوش یکی خرقه نمدی ز چپ و راست / زانگونه که خرطوم از هر پیل بتا در
تحت الحنکی از بر دستار فکنده / چون جیب افعی از بر کوه [illegible] مدور
داغی بجبین برزده از شاخ حجامت / کاین جای سجود است ببینید سراسر
چشمش بکسی چپ و چشمی بکسی راست / تا خود که سلاشی کند از منعم و مضطر
زانسان که خرامد بر کس مور سان باز / آهسته خرامیدی موزون و موقر
در محضر عام آمد و تجدید وضو کرد / زانسان که بود قاعده در مذهب جعفر
وز آب به بینی نون و مضمضه او / گویی که همی شرح دراز آید دفتر
باری بنشست آن دو صف نخستین / بنشست و قرآن خواند و بجنبانید همی سر
فارغ نشده خلق ز تسلیم و تشهد / بر جست چو بوزینه و بنشست بمنبر
وانگه بسر و گردن در شیر و لب و بینی / بس عشوه بپا کرد و همی گرد سخن سر
کاقدوم سر چهار بپا تا که نشیند تر / وان بعد هر [illegible] که بند کرد بمعبر

از نم

وعظی که بود بهر خدا با اثر افتد / در صفوت او تازه شود قلب مکدر
گفتم برم این قصه بدیوان عدالت / تا زین خبر آگاه شود شاه مظفر
دارای جوان بخت محمد شه غازی / سلطان عجم ماه امم شاه سخنور
دولت چمنی تازه و او سرو سرافراز / شوکت فلکی روشن و او ماه منور
شاها تو سلیمانی و بدخواه تو اهریمن / هدهد شود جهت سلیمان نیک اختر
خنجر بدر زینه برتن بدخواه که در رزم / هر هر زه بر تن شر از خشم تو خنجر
گر رایت خرم تو نگارنده بگشتی / از بهر سلوک شود حاجت لشکر
هر بار که بر سایه جود تو نشیند / زرین شود شیر چنگک و سیمین شود پر
قاآنی تا چند کنی هرزه درایی / هشدار که آزرده شود شاه هنرور
بس کن به دعا کوش و بگو تا که جهان است / سالار جهان باد شهنشاه فلک فر

[illegible]

سیه کمان که زکرمن فروغ مهر منیر / چو شیخ خسرو آفاق گشت عالمگیر
درامه ازدرم انمه برخ نهاده بر زلف / یکی سپید چو شیر و یکی سیاه چو قیر
بسیم چهره فرو هشته زلف خم در خم / بدان صفت که کمند زرسلک نگار به شیر
زجای جستم و آتش چنان سراسیمه / که عاملان وجوه از محصلان امیر
ولی بخواندن شعر شکر بخوانش کردم رام / بلی بخواندن افسون پری شود تسخیر

نجیر

فرهوان طبق سیم سرخ سوراخی — چو جرم کوکب برج در حضیض هر بر
بگرد او گشته سه چار رسته چاک — کسی قنات کنی سال لله بتعمیر
ز فرط شهوت همه انگشتها بر خوابانیت — که میل قاضی شهر اند ستمگر چرخ اثیر
[illegible] بر سر نا خنده باد عمود — که راست [illegible] مناره و [illegible]
سطبر سلسلت هر یک رشته از بر دو سر — بیان صفت کی ز نهانی سر و [illegible]
ز هول سلسلتشان از این تر سیدم — بحالتیکه شدم مبتلای رنج حجر
[illegible] و طفل ساده رو [illegible] — بسی حضرت قاضی که تا الله بتقریر
چو دید برخ اقضی القضاة کردم باز — شناختم بفراست که هست [illegible] سعیر
به پیش چشم [illegible] — کای بفضل و عدالت بروزگار شهیر
[illegible] شدی محاسن تو — فدای حاجت [illegible] از قلیل و کثیر
مرادی [illegible] ازین غوغا — [illegible] تو برشده بگیر
بحیث طلعت [illegible] — تبسم به چنانکه [illegible] شود
پسر [illegible] قراءت تام — چنانکه [illegible] در این [illegible]
کای حرامزاده ملعون مرا این چه [illegible] — مگر [illegible] سوسن و شیر
جواب دادن که کاین طفل ساده [illegible] — [illegible] شاهنشه جم و غفیر
ز من بمجلس سفاهت فرار کرده [illegible] — بعنف [illegible] حکم [illegible]

[illegible] کالقاضی — مرا این [illegible] بعدالت [illegible]
مگر [illegible] — چنان [illegible] برش [illegible]
درون شیشه سیمش [illegible] — [illegible] کان [illegible] اسیر
[illegible] اگر هفتاد انجم — [illegible] ز [illegible] گیر
ازین مکالمه قاضی بران چو چشم گرفت — چنانکه [illegible] تسبیح [illegible]
چه مو زن همه [illegible] خالی شد — نهفته برخ [illegible]
مرا [illegible] — [illegible] ز [illegible] زان بت کشمیر
چنان بگریه قاضی [illegible] — که از مهابت سلطان قلم [illegible] دبیر
بران [illegible] که قاضی [illegible] از جا — چه خسروان ستمکار [illegible] سریر
[illegible] — گزین معامله [illegible]
جناب شرع محمد [illegible] — مرا این معامله [illegible] کار [illegible]
مرا [illegible] خاتم [illegible] — که [illegible] کنم [illegible]
مرا [illegible] بطبع [illegible] است — [illegible] که [illegible] کشیر
کسی [illegible] آستان مغان — به محال تغییر [illegible] از تغییر
اگر جناب [illegible] بر خیزد — [illegible] خلق [illegible] فقیر
چو سوز عشق [illegible] — [illegible] کند [illegible] عبیر

بارم همه بیسه بکوشته و ساغ | واهای برابیند با بسته بوستا
بار از برباد ده بهم بر نوبی لب | مسکوب بابیه بکوب اینهمه منقار
وامای فرو جمیم کیم لب بابیه | بیش ابره باشنه و آواز سنقار
نهرست ازراه بردن بمه و غافل | کرزهی بی پنهان بغا این زهر پربدار
حاش که من از زهر کیم توبه از ادراک | امروز تکو با غمش قیمت و مقدار
حایل مردان ترک بیگانی نشسته | اوفی عمر کرده دمی بی بر بیدار
او بی نور شرم فرو داشته در پیش | چون لعل لبان بر کسانا بهت کار
ای چشم فراکم ده و مژکان تو بر هم | چون صوفی صاف باده خوانه شه کار
بونه صعب کاشسته به روسانو | پیچیده بجهه خرقه و سر کرده نگونسار
او حالت من دمبه و جسمانش ز حیرت | بخش دهه ملک فرو مانده نه بیدار
حقا که من این حیله نیاموختم از خویش | زین حیله مرا واعظ کرد خبردار
بلرزو بهنگام نوم کام مسجد | کان بعظ نفس بسی خانه خمار
موصوف کرهی دهر جایانه بیاکن | پنهان همه هست و عیانه همه اشیا
بر رفته یا واعظ محال بسر | رانا و نه که بر طاسم زر و به مکار
کاهی ها شحن رفتی و سجین | کاهی بر ها شحن صعن از جنت و انهار
زر فرشتش ساز غم و زبر سالم | چون لیرنه که هو ملی از شهوت بسیار

دام بکار

در کوشش واره ای از نیه کرده | در لشکرش باده قطار از یا قطار
از پشت صنه لیتت باشی ز رفشان | در پیش صنه حسیبت بازین زر نعل
از بلطف سوار ا باشی تا ینال | در بلطف وشاقان نالفت با بار
بالا کرفته با تک نعار و زهر کران | بر جرح رفته حسیبت شو اشو زهر کنار
او ابیزه آمده تا اصفهان و ری | عیان ملک بیرو و اشراف نامدار
پیرو جوان نفس و شنفس رنبری رسا | خولو و کلان سپید و سیه ست و هشیار
بر مهه رهتر همه را کس اسماع | بر کرد موی بر همه را چشم انتظار
از بلطف سوار اچی یک کنام شیر | بارج بار پیلکران شعا بلار
در بلطف وشاقان جنس تلیت پور | با لفجی نشسته جا بیهری نکار
یک لخت بری همه با رحشبال سیر | بلحرح نسترنی همه با خنک راهوار
صد جبهه ترکسته بر مژکان فتنه جسمی | صد قصبی نعش نشسته دار می فتنه بار
هر یک ز دو تا ونه باک کاشعر جمن | هر یک ز سمی با فتنه لشکر زنگبار
هم رویشان چو کوکب رخشنده نور بحسر | هم مویشان چو عقرب جراره جان شکار
دلهای ز مژکان همه در خط ارغوان | چین جسم هم مژکان شده مقهور مور کار
لبشان به سعیر طره جو صحاب کارد شر | در شان بزیر چهره جو شمشاد دار
بنهفته در قصب همه اسب طب | بگرفته در طب همه لولوی آبدار

هان ای هنر بر زهره دلیران ملک پایدار
کاهر سایهٔ ملک ازو گیرد احتساب
هان ای بهشت چهره غلامان ملک جم
زینت گیرند چهره خود سلسبیل بهشت دار
هان ای برافشانده بکمیتی پر شکن
هین در کشیده سرزنه بچشمان پر خمار
مجمر همی بسوزید از چهر آتشین
عنبر همی به بسته از خال مشکبار
از ابروان بفرق عدو تیشه زنید تیغ
در مژگان بسینه خصمش خلیده خار
ای خلق فارغ بالهای چه دولت رسید
در راه او ز شوق نمائید جان نثار
هست اینهمان امیر که از الطاف عفو
ازبند صد هزار جانی نا بکار
هست اینهمان امیر که بخشید در قسمت
تشریف زر بسته زر و سیم بار
هست اینهمان امیر که از نعل توسنش
هر ماه نو بگشته چرخ گوشوار
هست اینهمان امیر که در غوریان عفو
کاری که گرد دردزده روئین اسفندیار
هست اینهمان امیر که از سهم تیر او
اندر دهان مور خزد شیر مرغزار
هست اینهمان امیر که هنگام نیمه جان
برگرد آب ز آتش سوزان کشیده حصار
هست اینهمان امیر که از آتش سنان
بر باد داده ابر فن خصم خاکسار
طوبا لک ای امیر امیران کامکار
گر همت تو دولت دین اسلام کامکار
چشم عدو بسوزن مژگان بیاید دوز
پشت ستم بناخن خنجر بیا بخار
مهر الا الغلبه سپهر ارکان تاب
ابری هلال گشته از لوکان تبار
جنهٔ ان

خندان چو لاله باد ز بخت تو دوستان
گریان چو ژاله دشمن جاه تو سال زار

دله

کوهی بقفابسته آلشوخ دلازار
با خویشتن کشیده شهر کوچه و بازار
زانان که گران تر ز سمت آزرده شد تن
خود از عجب البتگی دلازار سبکبار
تو کاهی کشید چه توانی چه کشتی کوه
تو نسیم و ترقی تازه تر از گل بر بار
در نور یه چار دانه خفت بناک
وز برگ گل تازه خار در قدرت خار
بر لاله نهی بار چو شکوفه‌ای تو رنجه
بر سایه نهی کام شکوه کام تو استوار
با حالتی اینگونه بر ارکشته ابر
کاین کوه کشیدن نتوانی تو شوار
مزدور نه این همه آخر چه کشی رنج
حمال نه اینهمه آخر چه بری بار
شتنگول یار تو بر بسته نهم این کزین
گر بود یار تو مرا نیز بود بار
ان بارگران که کشند ار بتر گرد
شاکر شکر ز دوزن بچه بر بد بود خر
چوب که او بخته دار شرم عیسی
این چرخ ثقیل از که بیاموختی ای یار
نی سیان تو سیاوش زبه و کوه
تر سیم که گشته شود نیمی پیکار
بارت چه عجب با تو که اندر قصب سیف
چون دست کشی از سیم سپید انهمه انبار
سیم از پی دامان بود و عقده گشادن
تنزیه نهاده که به گفتگو دموار
از سیم بر با بنیز که روزی بیبر اند تو
زر از تو نه نیک که چه دفو نه زده طسار

در نیز به تنها نکنی رای تجارت — من با تو شراکت کنم ای دوست بناچار
من زر دهم و تو ز جهری هم زر — وانگه شراکت بکنیم ای چو تجار
زر من و سیم تو چون سود کند بخشد — نقد از دو قسم ها بنهی و بخرای
[illegible] در بهره مرا و دیگر بهره تو سیم زانک — بر زیر بهم نور و قیمت دینار
ببند که من این حرف بانصاف نگفتم — دینار مرا هست برابر سیم تو مقدار
دینار مرا گر زر امروز نخرد — وان سیم تو را جمله تجار خریدار
امروز بنا شیخ دهم قسم [illegible] — کان قصه تو قصه نوا [illegible] سالار
دوشینه شدم جانب آن خانه که دانی — جایی که شب و صبح برش نبود بار
[illegible] به رو چه حیله در آن خانه فکندم — پنهان بکمینی شده چون رو به مکار
هر جا که شده از شب که رجا مرغ صراحی — بر جسته همی لعل و کان ریخت ز منقار
چون باده فروزنده ز هر [illegible] در آمد — حوری بکنار [illegible] بعد ابلک بر قنار
چو قد پری از پی دیوانگی خلق — از چهره او پیچه فکنده نه پیلبار
حوران [illegible] همه چون سرو قبا [illegible] — غلمان بکمرگاه همه چون ماه کله دار
قد همه چون [illegible] آمده موزون — زلف همه چون طالع ما گشته نگونسار
[illegible] چو [illegible] الله برد [illegible] — هر خواسته [illegible] دلی [illegible]
در رقص [illegible] دگر [illegible] — در جشن [illegible] چون [illegible] دار

[illegible]

ماما گر از عهد کیومرث بهر شهر — سیمین کفی بچه در [illegible] شده انبار
القصه بکو [illegible] و بگفت [illegible] — [illegible] همه اقباله ز هر گوشه [illegible]
از پیش [illegible] همه چون دانه خرما — زیر [illegible] همه چون [illegible] سالار
زان [illegible] همه شمع و وز آن سو همه قند — زین [illegible] همه گنج و زان [illegible] همه مار
زین [illegible] همه ماهی و ز آن [illegible] همه یم — زین [illegible] همه [illegible] و ز آن [illegible] همه فار
من جانب [illegible] چالاک بر قسم [illegible] — [illegible] که [illegible] ره بر [illegible]
زان همه سرمست و می [illegible] — لال همه در خواب و مرا طالع بیدار
در ساق [illegible] — [illegible] بر دن [illegible] شلوار
که کام من از [illegible] این معدن شکر — که مغز من از [illegible] آن طبله عطار
[illegible] این کاه فرو [illegible] — در [illegible] آن کاه فرو [illegible]
[illegible] پسر رفت [illegible] قبضه — [illegible] نهان [illegible]
در [illegible] همه [illegible] شد — نه [illegible] ز [illegible] نه [illegible]
القصه [illegible] ترکمان دار [illegible] — [illegible] نون [illegible]
[illegible] چو [illegible] بر تخت [illegible] — [illegible] چو [illegible] شده [illegible] دار
[illegible] — [illegible] بر [illegible] ستمکار
[illegible] ازجای بجستم — [illegible] این [illegible] لکوار

[illegible]

[illegible]

لیکن بسر وقان نوای تلک ای امروز | کردم بدل از هر گنه کهنه استغفار
زیرا که دل تار گنه پاک نگردد | الا که بیاشوئی از شرح جهان دار

ول

پیک دلارام دی در آمد انور | نامه اعلو آورد مهر نبوده
جستم و بگرفتم و بگفتم وی ... | بار نشسته است گای لو سخنور
تیز و همی ار بست داری سنبل | ریزه و منشا از لقام داری شکر
ابر بزن خانه گلاب بیفشان | برکنه چهره شراب بیاور
یار بخوان می بخواه بسم بیا لا | نقل بهای بکن بریز فرش بگستر
چون سرور لقم ببا بی شک بهاو | بچمن خم جهد نسوز عود بمجمر
عیش بیو فالن از شراب مصفا | بزم معطر کن از گلاب مقطر
ساز سماع مرا بساز رهی را | برکن شاطرا بخواه زهر در
نقل و می و شمع و شاهد و شکر و شاهد | تا رونق و عود و رود و بربط و مزمر
هیچ خبر نیست ملک را که مرغ | زین سفر دیر بار گشته بلد در
هشت همه افزون ترا گاهان چیزان | گرد صفت میشتابم از بس لشکر
زیر سر ار بالا دارم بالین | زیر تن از زین خشک دارم بستر
خیمه من چرخ است و صحرا بیابان | ... من زین و خواب گاه من استر

دلبشم

[illegible]

که نشینی ز حد است بیرون | که فرازی را فزون بر تر
زنبت ستردم لهی بمجزن قارن | تخت بنهادم لهی بهشت و بیلر
بساکه بوسه نعال مو را غزیم | هوم صحف نرم شد رکاب نگاور
نقدم فرسوده گشت هور عم سعه | ریشم همه گشت و شخص مضطر
بارم در گل نشسته خارم بر دل | تا دم از رخ بریده خوابم از سر
جشمان که بر لی خرابشین | از در رحمت یکی بجام بشکر
مرغ نیم تا یکی بسم زبر در زیر | برق نیم تا یکی جهم بکه ور
چرخ نیم تا یکی خرام ابر دون | باد نیم تا یکی شتابم اید ر
بپندرد ام چنین نسیم بلیری گردن | چند دوم چنین نسیم سلاله صرصر
راحت ملک راهست و کامت پولاد | جانت ملک جاره است و جسمت مرمر
چند دهیم شرح هیچ دهد و بیمار | لیحه نه بر بسم زریخ وانده سیم
جسم پیمان کشته رویم پی آب | چشم بخواب گشته جانم بیحور
گرتوبه بینی مرا یقین نشناسی | در ست بگویم منم هزاری باور
جرله بلکه با تن لکویم و رخسار | کرد پرا فشانم از خوار از منبر
می بزنم شانه بر دو پیچان گیسیار | می بکشم سرمه بر دو مشکین عنبر
تا به خوردم بلکه سر اکنون پای هم | تا دو رخم شکف ر پولا که احمر

[illegible]

فیض یا نور چشم گشت و گرنه — با تو تمامست آفرینش داور
خیزد از خامه‌ات چکد بعمان — ورنه ز عمان ترا بهمه گوهر
مغز شد کلک تو بعهد هنر و گرنه — این همه از هند نی بخیزد شکر
آیت عزت باشد از نگارنده — می برد از لمی از طبیعت لوز
حکمت کونینی در وجود تو مدغم — دولت جاوید در رضای تو مضمر
مور شود با اعانت تو سلیمان — باز شود با اهانت تو کبوتر
لعل را نه چون مدح تو گوید که — هست ناروی ز شوق رضی تو عبهر
خشم تو است ار شود هلاک مجسم — لطف تو است ار شود حیات مصور
برگ درختان بود به مدح تو گویا — ریگ بیابان شود بوصف تو جانور
خشم تو بر دوستان بعین عنایت — کآتش سوزان بود حیات سمندر
لطف تو بر دشمنان بعین سیاست — کآب روان بود مرگ قبطی ابتر
ملک شهباز علمی است که او را — علم و هنر بال هست و فتح و ظفر پر
پویه دورش نظام ممالک — جنبش و دور جنبشش قضای مقدر
یک خوی دور شاهوار کند قی — رد بود و ساز زور کار کند سر
دیده عقلت بنور علم ببیند — نیک و بد خلق تا بعرصه محشر
سالکی و صحبت تو چو پرتو خورشید — هر روز از اختر رعیت خاور

تم

پوستینی چو قنفذ اندر پشت — شب کلاهی چو هر هر اندر سر
پنبه و چادرنه رشته پست و بلند — سبلت و ریش رشته زیر و زبر
همچو پوزینه پوز و لب باریک — همچو چلپاسه دست و پا منکر
ناخنم همچو ناخن گربه — چادرم همچو چادر عنتر
موی ریشم تنک گشته سفید — چون پلاس سیه ز خاکستر
هیکلم از عروق بر جسته — دفتر دور نجوم را مسطر
گفت چون چادر چه شدی — فن نخوانده الثلثه مگر
تو نه آنی که چون سرین منت — به بیننده بود بالکه فربه تر
چه شدی چون لباس من باریک — چه شدی چون میان من لاغر
چشم بیمار من مگر گفتت — که به بیماری اندر آری سر
یاد آن سنت چو خواهد — که نمانده ز هستی تو اثر
گفتم آنچه گفت هست ولیک مرا — چشم بر دور علتی است دگر
هشت نه روز مانده از رمضان — شوق می در سرم نمود حشر
نذر کردم چو روز عید رسد — دل چو خواهم از می احمر
عوض سبحه می بگردانم — بر انگشت هر زمان ساغر
شب اول هلال نادیده — کنم از نه هلال جام نظر

سرم از تاب پر ز عجب و غرور
تنم از فخر پر ز کبر و بتر

خود بخود گفتم ای حکیم زمان
این تویی یا سلاله سنجر

نزد عقل [illegible] سزا باید
کاین همه پایه یافتی ز هنر

رفتم القصه تا بخانه خویش
بر ملک حلقه کوفتم بر در

خادم آمد که کیستی گفتم
مهر خاقان [illegible] قیصر

خادمک رو [illegible] خود گفت
خواجه امروز سرخوشست مگر

چون مرا دید بارها ببرد
گشته [illegible] حسن [illegible]

گفت ای خواجه [illegible]
[illegible]

چشم مخمور [illegible]
گفتم ایجاد [illegible] خبر

خیز [illegible] صلای عام
تا در آیند [illegible] کافر

[illegible]
[illegible]

[illegible] مهیا کرد
ساز [illegible]

[illegible] ساقی
[illegible] طنبور و بربط و مزمر

بره و [illegible]
تره و [illegible] شکر

[illegible]
[illegible]

چار ده ساله [illegible]
[illegible]

[illegible] چشم [illegible] کور
[illegible]

[illegible] با خلعه
عاشق [illegible] غنچه با دل

[illegible]
[illegible]

[illegible]
وان دگر شخص [illegible]

[illegible] انعام [illegible]
[illegible]

[illegible] خفته
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] خوار
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قصه کوته [illegible]
[illegible]

[illegible] شراب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گفت از این [illegible]
[illegible]

[illegible] سر [illegible]
مهر فلک جانشین ماه منور

[illegible]

اشهم چهره با نخچیر طاسر | از گلی بط فشانه خون کبوتر
اشهم ای ترک ساله باله حراست | خاطر بر ترک خمر داده مخمر
لعف چه سکی سخن ملرنه زیان | هر چه خطا از عطا بخشد داور
رقص کند از نشاط لح و طالع | وجه کند هر ساقی هر فرد کافر
خلق جهان را ز عشرت و ز شادی | اهل زمان را ز زینت آمد زیور
شادی عالی ز مهر حیدر کرار | عشرت خاص ز مهر خسرو صفدر
آنکه شد قائم مقام شاه رسالت | این شد نایب مناب شاه فلک فر
لقمهٔ اسرار این نیابت بر بر | گفته اسرار این حکایت بشمر
حالی سهمی بگو ز تسمیه بگریز | حل معما بکن ز تعمیه یک بار
گفت که خدا الحمد حیب قدر برات | عیسی ای از چه بیش عود معطر
ورنه چنین روی او جهان همی آن | ساختی نیشتر نهی رسول پیمبر
گردش انجم از مهاجر و انصار | نوح چنین موج بحر پا صدر و پیمبر
بر شه الف الست داد ز سلم | گفت شد از این بار بار تا بهتر
دست علی سراسیمه دست بر افراخت | قطعت هر سال همه بخط محور
گفت که ای خلق بنگرید شاه تن | گفت که ای قوم بنگرید بر سر
هر که مولا منم علیش مولا ست | اوست پس از من بخلق سید و سرور

جوهر آن

جوهر آن تیغ بر صحیفهٔ آن تیغ | مور چکانند در محیط شناور
در کف خسرو بگو نبیت بچه مانه | رهروان در کنار بحر معقر
در کمر شاه لافتی عجب نیست | ماه اگر آید ز قرب خسرو خاور
حرمت شه را روا بود که ببوسد | صفحهٔ آن تیغ را امیر دلاور
ورنه نیم که کس نیابد معجون | سفعه الماس را لقب مکرر
بانگ زنم که هیچ ملک الموت | قطره زند از آب چشمه کوثر
تیغ که باید همی بزهر شد آلوده | اینک آلوده دل آلوده از چه شکر
نیزه از آن تیغ [illegible] | تا کش مرصع کنند با لولوی گوهر
گفتمت الشوخ [illegible] عبارت شیرین | شور بر [illegible] از روان سخنور
لیک مرا [illegible] تیغ گشت از ادراک | کند زبانم بمدح شاه مظفر
گفت [illegible] که فردا | من بر شه این قصیده خوانم از بر

از [illegible] زمانه یافته زیور | گرچه مر آن بهتر است و این یک کهتر
آن شه دین بود و این شهنشه دنیا | آن همه رخشان که این سهیل منور
شیوهٔ آن در جهان کفالت امت | پیشهٔ این در زمان کفایت لشکر
ختم بر آن شد همه رسالت دنیا | ختم بر این شد همه ریاست کشور

فخر عرب آن از همه [illegible]
[illegible] از این بهاره [illegible]
[illegible]

امر خلافت سپردان به پسر عم | کار ولایت که گذشت این به برادر
ان علی مرتضی امام معظم | طاق کرم ساقی عرش ساقی کوثر
ایملک ملک بخش سلاله فریدون | صدر اعظم سرور فارس فارس لشکر
ذکر بر ان تیغ فتنه بار شهنشه | ناله بر ان تیغ ذو الفقار پیمبر
در بر ان یک نمونه احمد جوشن | بر سر این یک نهاله سلطان افسر
شاهی عقبی بر ان شده است مسلم | ملک دنیا برین شده است مقرر
باد بر ان مرحبا گذشته مرحب | باد بر این آفرین ز جود [illegible]
دشمن ان بد اگر مساوی بد فعل | دشمن این هست ناسپاه بد اختر
ان یک در عهد خود قاتل تکبیر | این یک در عهد خود قاتل ازدر
دشمن ان هر که هست جا کشد دو دل | دشمن این هر که هست جا کشد بر سر
الحق فانیا کلام تو زیبد | گر کشد گوهری نکنند برابر

شد کاسه ام از باده تهی کیسه ام از زر | زین پیش کند بام ازان ترک ستمگر
بار سنه مرا برکه نوا بود فراوان | واسباب فراغت همه جا بود میسر
شهر و سراچه و شمانه و شابر | ره دوف وطنبور و نی و بربط و مزمر
هم بود لباسم همه نقش مصفا | هم بود طعام سره هر اسم مزعفر

[illegible]

کابله کهن صورتم دیدی و رفتی | هر شب که دیده است به نیکونه برابر
هر وقت خمیازه کشیدم ز بی ... | بر چین و ری ریختی از شیشه لب غر
هر گه که تقاضای یک بوسه نمودم | لب بر لب من چو حسن ان ترک ستمگر
صد بوسه اگر میزدمش باز بشوخی | لب غنچه نمودی که بزن بوسه دیگر
شعرم چو شنیدی تماشا شدی از شوق | کاین شعر نه شعر است که شهد است مکرر
نثرم چو شنیدی متحرک شدی از شوق | کاین نثر نه نثر است که عقد است ز گوهر
وامسال که هم کاسه و هم بوسه بهر شه | ان از پی بالعجه واین از زر احمر
با همه شده دشمن از ترکان سپاهی | با هم شده همراز بزرگان قلندر
هر گه که مرا بیند در کوچه و بازار | چشمک زند از دور ز ره طعن و تمسخر
کاین است همان مفلس خام طمع کار | کاین است همان شاعر کز شته اخگر
بر پیر سالها روان [illegible] | بر بابط باده روانست [illegible]
شعرش همه [illegible] و کلامش همه یاوه | نثرش همه خاکست و بیانش همه ابتر
با صورت زشتش نگر و قد خمیده | با [illegible] بخشش نگر و [illegible]
بیچاره برازین نبود در همه اقلیم | بیچاره برازین نبود در همه کشور
یارب به کشم چیست ز من یار جفا کار | گر گفته من هست به نیکو نه مکدر
حالی چو سلالی شدم از غصه لاغر | انگشت نما کرده مرا طعنه دلبر

[illegible]

سنجر جهان‌ستان که شه مهر سلیمان — با اوج زبان سلسله خطش ... سکند
چو گیتی ز بحر نعمت لجه عمان — لو گیتی ز جنبش فش چرخ مدور
ای برکه عالم بکف جود تو مدغم — وی مرکز گیتی بدم تیغ تو مضمر
از نوح و محشر خبری بود و عیان شد — از مجلس تو جنت و از جام تو کوثر
شیران وغا خصم ترا کرده زبان — نیوان دغا دم ز شمشیر تو لشکر
با حزم تو کوه است گران کوه محقق — با عزم تو کاهی است سبک کوه موقر
تدبیر تو استاد خرد هست مجسم — شمشیر تو از ظفر هست مصور
نقش بنه شو چون شرر از تیغ تو دریا — لف بنه شو چرخ ز زره از گرز تو مغفر
در رزم بنانت بکه رزم سنانش — این رزق مقرر شده ایم که مقدر
هر خواد بی ز حسامت تو غا تاج — هر کس تو کرد هست که کین پر
ای دشمن بدباک پری تیغ تو آهن — ای هست افلاک عرض ذات تو جوهر
در بیت تعالی که مراد دل لقمان هست — هسنگ زبنی ... شهنشاه فلک فر
چندانکه اجازت ز تو جستم همی از مهر — گفتی که بمان تا که دلیل ایم و رهبر
خود واسطه کار تو کردم بر خسرو — خود واسطه مدح تو کشم بر داور
از لطف تو آنگه دهر جوش سر دوم — الحمد خدا را که ابد بسته یادر
بالله که اگر قرض ... ای — گر ز امر امیر الامرا من نکشم سر

لو

[illegible]

لعلی که بیاید ز باغ بهشت آهو ز لعل — افشانده بسی غالیه و مشک تتر بر
سعدی بچه رآیند زبان حبش و زنگ — از آنکه اگر لعل جمالت بفکر بر
حسنی کرده رخش دیدم و گفتم که زهی بر — ماهی بیقین چون گل نسرین بمعطر بر
از صورت سیمینش تحسین بکرشم — کاهی است شکری چو گل تازه بر بر
وین هست عجب زانکه تو دان بحکمت — ز اعضای بشر زاد با اعضای بشر بر
چون چشمه خورشید سر شیر سپید — بس شاخ الماس که بنموده بصر بر
با نهمه های که زنی جهد از منت — می بجهد از اعضش چو گیر شیر بر
از ساق سپیدش چه فراتر نگرستم — پیرایه سرین بود همی تا بکمر بر
سیمینی کفلش ز نای شلوار همی وار — چون مه که دهد نور با شجار روز هنر
القصه ز راه آمد و بنشسته بمحفل — کاهی ... شیخ ... با شر بر
دستار بصابون زده آنگونه که شیخ — پیچیده سرین چشم تازه بسر بر
تحت الحنکش طوق زبان لعقه چندان — هستی خجه تر خفته سر اطراف دگر بر
بر جبهه نحسش اثر داغ مدور — چون داغ گری کز التف بحنی بر بر
دستاری چون حلقه گوز بر شلن پیچ — پیچ و شکنش حلقه زنان بلکه بر گر بر
ریشش متحرک به زنخ از پی دیگر — چون توبره پشمینه به ... خر بر
باری به روزه دم به شیخ امرد بنشست — وز دیده همی کرد به آن شوخ نظر بر

[illegible]

در سفره همه کس پیر اینهمه سنانشر | چون ببر بیان بر بدن رستم زر بر
ای بسکه تو بلشد برو زخم جگر سوز | زانگونه که تو در ستم سلکری بسیز بر
گفتم صنما اینهمه تهمت شوان بست | بر شیخ انسلعه بین جاده و خطر بر
زین گفته بحشم امد و بر جست و بعشوه | بر ملک کسی او دهشت و دو نشر سپیر بر
پیموع مع القصه بغربیله و عشوه | جامی دو سه لبریز بران شعبده گر بر
آهسته کرفت از لقاو شیخ دبه پیموه | وان واقعه افزود همی سالعبر بر
خمخمش بشط امد و بر جست و فرود | چون عنبر زغال سر بر نیر و بز بر بر
تا مینشی انگونه دو سبا ده دزا میخت | القدر تو شر نیبه که نابه نشر بر
از نیبه نمیدید امد و بیکش چو پای مار | ازپاچه شلوار سرانکو بدر بر
بر رست چنان زینهار آتش کاو سا | صد شعله نبار است شکستن به بتر بر
کفر به عن انکره جو مصروع و ثاله | بار آتش به دان کنده سراز عجب و بیز بر
چون خیره نکر کافر بچه شد که بخشم | او خیره وی خیره در او خیره تکر بر
کانشوخ بحشم امد و گفت ای زوجو | در خشم جهانی بر قضا و قدر بر
ابلیس زتلبیس توی لقش اگر بود | چون دانه بحس دمید بهر رهگذر بر
بر تحیت الصورت رشتست بنقاب بر نه | شکرت هست چون ببنیاد تم بر
صد مرتبه کم تر از هر هلاهل | زرا نکه قدر علک تو بر آب خضر بر

[illegible]

بچهری

چنری چه دهسم فرو جست به پشتش | مانند گوزنی که فرآید بابر بر
وز پاچه شلوار بر آنکو قسقیر | انجنبه چون نقش مهنا بشکر بر
با دانه خرما که نماید ز بر تحک | یا شاخه نورسته که روید ز شجر بر
هنداری بچه هست تو گفتی که مر او را | عمامه ز اطلس زرد است بسر بر
بسپوخت در او زرفه انکونه که رفت | ماهی است در افتاده به دریای خضر بر
در زاویه قائمه بنشست عمود شر | زانسان که یاسهم نشنید بسپر بر
فواره سیمش عوض اب فرو ریخت | بر گوهر نا سفته بر انگونه زر بر
ناگاه بتیر بیر چنان شیخ که باکشر | چون شعر فلانی بجهان گشته شمر بر
کفش زجهان روح پای کافر حرپی | لب بلب نوا زشوق بر اصحاب سفر بر
مغز حرزان کند پر اکنده و زنور | گفتم که تفو بار بران کنده جمر بر
سو کنده همی خورد و گفتم بخدا نی | گاو تعبیه کرده است معانی تصور بر
کز فضل هنر مان لون آب انگور | نفرین خدا باد بفضل و بهنر بر
کو سوز زاین شعر شنیدی و بعشی | دی در بدر قان بیکی تازه پسر بر

بر بهار گل اذر بر گل بر آید بسر | گل برفت که نابه هزار سال دگر
گل برفت اکر امروز تا بهر ام حشر | گلاب از دست که جاری بود ز دیده تر

[illegible]

[illegible]

شبیه شمس و قمر بود در شمایل و حسن | چو او بمرد بگفتی بمرد شمس و قمر

هزار عقل و هنر بود در فصاحت و نطق | چو او برفت بگفتی برفت عقل و هنر

رخش ز بس نکوئی از سهیل اجلی عجب است | که گل بنفشه شود پای لاله نیلوفر

بوقت زینکه ازو دست دوستی مرا از غم | بهر دو حال جهان را نمود زیر و زبر

کمان بسم دهیان ضعا عقوبت کرد | هر آنکه هجر وی از هر عقوبتی است بتر

نشانه بود ز خشنودی جهان دی و بهشت | تهفت چهره وی شسته بر جهان در

بباغ خلد چرا است و از بشارت حشر | بباغ خلد بیفزود باغ خلد دگر

ملوکه ز نور حسنش فزودن شود بهشت | که او ز چهره فزاید بهشت را زیور

چه بود این خبر این قاصد از کجا آمد | که کاشکی نبود و نه قصه بود خبر

بحق پناه بسم کاین سخن بنائی راست | بحیرتم که چه گویم چسان کنم باور

که شکفته بیکدم چگونه ریخت شاخ | همه شکفته بیکره چگونه شد ز نظر

بهار تازه بانی چگونه گشت خزان | درخت میوه بباری چگونه ریخت ثمر

شنیده ایم که نشکفته بفسرد لاله | شنیده ایم که ناریسته ثمر مهر عبهر

امیر سلطنه ما جان چاکران توایم | تو را که لطف به چاکران فی سفر

تو را که نفع سخاوت بمور رسید | بمور ریزه سپردیم خاکیان بر سر

تو را که از کرمت شاد بود دشمن و دوست | ز لطف چه دشمن داریم و دستی بنگر

بجای آنکه

١١٣

بجای آنکه بتخت جلال بنشینی | دریغ بود که بر تخته افتدت پیکر

بجای آنکه کنند بستر لباس حریر | دریغ بود ز بوت کفن کنند ببر

بجای آنکه نهی سر فراز بالش زر | دریغ بود بخشت لحد گذاری سر

دریغ بود که کافور مهرکان پاشند | بگیسوئی که ز خود خفه اشت نکهت عنبر

تو ای نکوتر عرش کنون عصه مثال | که از قفس پس از آن شکوی پر

تو را خدای دهر بای در کنار رسول | غمی مشو که جدا مانی از کنار پدر

تو راست جای بهر حال در کنار پدر | چه آن پی ... باشی و چه پیغمبر

بزرگوار امید به بندگان خدای | بسی بخواسته های هزار گنج و گهر

اگر خدای تو یا گو هر از تو خواستم بخ | که برشتم از تو بر تحدید حسلکم دانشور

که گوهری که بخشی که خواست از تو خدای | چرا نخواسته بخشی به بنده بجدو مر

هزار بار انکه تو آن خدای با هر کس | هزار بار بود مهربان تر از مادر

هزار بار اگر بشمریم ما ... | تمام صادر از او شمر و او بود مصدر

ولیک حلم قضا و قدر براین رفته است | که در زمانه نه بینیم غیر رنج و خطر

نهاله راحت ما سایر بخ ما غافل | سپرده عشرت ما یکسال ... است

گهی بطعنه که ما آفرین چه ساله جور | گهی بشکوه که چرا آفرین جه جبیره شر

اگر چه عمر زیکی امتحان دانش ما | درصه مثال نهاله است در نهاد بشر

[illegible]

ز غیرت دو چه به دهقان همی دهد فرمان | همی چه داند خاقان که سالم یا قیصر
ز آب شور بیابان شتر بود آگه | چه آگهی است ز تسنیم چشمه یا کوثر
چو عنکبوت مگس کرد لیکن او داند | که اژدهای دمان را کشد بکام اندر
چه گربه حمله بموشان بود چنان فهمد | که قلب لشکر دارا دریده اسکندر
بلرزد سپهر کسرا که استان [illegible] کند | بجوش بچه و افسانه خواند [illegible]
مگس بپر چو در چشم شیر سیمرغ | [illegible]
گمان بود چشمی ز حیثی که چهره او | همی نقره و بهاج [illegible] ز اختر
ولی اگر [illegible] بخطه روم | زنش هم بهم زنان بر افکند چادر
[illegible] صحرا [illegible] | که پیش تیر بلاخان [illegible] سپر
بلا بلفظ عرب امتحان بود یعنی | که بنده را به بلا امتحان کند داور
ولا بزرگ بود چون بلا بزرگ بود | نشان فراخور شان او جامه در خور
هزار سال [illegible] تا حسینی علی | شهید کشته [illegible] هنوز در بستر
خدای در همه حال مهربان بخلق است | ولی ز غایت لطف است خلق را رهبر
برای ما است که ایمان و کفر [illegible] | خدای ساخته که ما مؤمنیم یا کافر
اگر بهشت و سقر فرق دارد از پی ماست | خدای ساخته تفاوت کند بهشت و سقر
ستاره تا به درخشش [illegible] پاک و پلید | سحاب باشد و [illegible] خار و شجر

[illegible]

به بستی اندر شمع و به مستی اندر جام | مران یک از پی حصر و مر این یک از پی سیر
بمیر گوید کاین جا [illegible] | که با تو خاطر شه را عنایتی است خطیر
بخصم گوید کاین شمع [illegible] | که بر تو خشم ملک شعله [illegible] سعیر
سخن دراز چه سازم که کردگار جهان | نگار رفته و [illegible] حاکمست و خبیر
بزرگوار [illegible] | که با [illegible] تو همه [illegible] تقدیر
عنان کار [illegible] کردگار [illegible] | که به سگال تو [illegible] تیر
دهان شیشه گشای و [illegible] | عنان چاره [illegible] بگیر
پیاله [illegible] دلبری زن چنگ | که در سرش ناخن فرو رود چو خمیر
خمیرمایه [illegible] سگال تو [illegible] | بگو که نان شوان [illegible] از این خمیر
چه غم خوری [illegible] | توانت [illegible] صغیر
تو راه [illegible] | بهل که گندم و جو [illegible] شعیر
تو [illegible] کاشته در جهان [illegible] | گمان مبر که کند حلم [illegible] تغییر
[illegible] سخن [illegible] گرچه [illegible] | ز زشت [illegible] حریر
[illegible] اگر [illegible] | بگرد کار [illegible] بصیر
چو کردگار [illegible] | رضا [illegible] عالم [illegible] قدیر
بخلق [illegible] | و لیک [illegible]

[illegible]

کسی این کند که سیاست کند بمعشوق / که حسن او چه هنرهای نعت عالمگیر

نه اینهمان قمر است آنکه پیش طلعت او / سجود میبرد از چرخ آفتاب منیر

نه این همان شمس است آنکه آیت رخ او / ز نور سورهٔ والشمس میکند تفسیر

نه این همان ملک است اینکه بر شمائل او / بنام عرش سرافیل میزند تکبیر

جهان سپر که جلال تو و زیاد تر است / اگرچه مایهٔ تعظیم تست این تحقیر

ترا بملک بود فخر و فخر اوست بتو / تو خود ملوکه نه با شخص تست ملک حقیر

ترا سرار بفلک رفته از جلال منات / که پای او بفلک رفته حبذا تو قیر

اگر تو کشورگیری بروز فخر مبال / که او گرفته کسی را که هست کشورگیر

ترا اسیری و خلقی اسیر حلم توانه / اسیر است اسیری که خلق کند اسیر

بخود مناز که نخجیر تست شیر ژیان / چه جای شیر که او شیر میکند نخجیر

ملوک پیچ چو سلیمان پری مسخر / پری نگر که سلیمان همی کند تسخیر

ریاست تو اگر موجب سیاست اوست / بجان او که برو ترک این ریاست گیر

بدوست بیم رسد از تو و بدشمن خیر / بجای خصم خیر و بجای دوست شریر

بترس از آنکه کشد ابروش بر وی تو تیغ / برآرد آنکه زند مژه‌اش بجان تو تیر

ز دلبر این ادب سرکه بخوارد دشنام / ز بهر چارهٔ صفرای تست زود بپذیر

بوقت صفرا با سرکه انگبین نه نهند / حکیم حاذق پی چاره میکند تقریر

[illegible]

جواب زلف تو قول است بستر که بود / که در شریعت فرض است و فور تعزیر

بنیم‌وار بنالید از آن تو ز لور چنگ / کمان نجنبد نی هرز از شور قطمیر

نموهای ترا در فلک که تا زین پس / زنی به تهمت او پشت پا بچرخ اثیر

وجود تست چو می روح‌بخش و بر می تا / هر آنچه بیشتر زنی لذت فزون دهد تأثیر

مگر نه‌ای بنجار که بر سر چوب / هزار تیشه زنند تا شود شکل سریر

چو هفته پیش بخواب آمدم شبی که ز خشم / گرفته مار سیاهی بچنگ شیر اسیر

وقت خشم چو زلف ترا بچنگ / یقینی شدم که همین بود خواب را تعبیر

زهی سخنور قاهر حکیم قاآنی / که آفتاب وشت آتش نهان بجیب ضمیر

[illegible]

آفرین بر کلک سحرانگیز نقش صورت‌نگار / کز بهار نغمه معنی نهاد در صورت نگار

راست پنداری مثال کرده زین نقش مثال / از غم مالک و شکر بخت و زوال روزگار

کرده یکسو نوعروسی نقش کان در صورتش / هر که بیند به نظر عاشق شود بی اختیار

از شش پهلو بسی از آنکت همچو زر می از حجر / در خشش پنهان از اطاقتش همی گردد آشکار

جبر را اقرار خواهد ضمیر آن موی بتش / سیم سیما سرو بالا ماه پیکر گلعذار

چشم او با سرمه سیحین چشم ترک دلفریب / زلف او پیچان همچون زلف سنبل تابدار

پی عبارت راز گوی و پی اشارت راز جوی / بی تکلم دلفریب و بی تبسم جان شکار

[illegible]

همچنان کآشفته گفته صرع‌دار آن ماه تو
زابروی‌اش آشفته گفته‌ام تو چون مصرع‌دار

ورد لب سوری بر روی‌اش بگذرند پیاپی سر
گر جمالش چهره گفته شعر مهر و همچو شیدا

هموار بیجان و لب شکستن هر کس شیرین چو
زهره بکشت آن بغل کشتی بنک بیدر در کنار

فتنه‌های چشم او چون جور کشتی بی‌حساب
حلقه‌های زلف او چون در گرفتن بیشمار

شهوت انگیز است ساقش همچو سیمین ساق چو
عشرت انگیز است از کفش همچو شکلی انگور بار

گر چنین روی‌اش شب در مجلس حاضر کنند
شمع پروانه شود بیاد بر او پروانه‌وار

ور قفای او عجوزی دو بینی شود نو رو
گر ببینی آن‌جا تازه و زور آن لعم باکار

بیلش چون بینی خر خاصه هنگام نغوظ
چانه‌اش چون چانه خر خاصه در وقت فشار

بینی او از یک و چرکش همچو تار عنکبوت
[illegible] او از یک بر بینی همچو چرم [illegible]

چانه و بیلش گونی فربهی د نو دیده‌اند
اندر اعضا کاکان فربهی انبان نزار

بسکه در نشستش چنین بود با آن چنین
زان نظر بیرون نبا [illegible] ستاره شمار

چانه و بینیش بنهاری ز هم چشمی هم
لعبی و چوگان ساختندی از برای کارزار

بسکه بینیش آنگه سر گوشی که گوی میلند
بینی او از [illegible] چانه او بازهار

در همه کشور زشتی نباشد بیچر
در بود یاری نباشد جز حسود شهریار

سوگند خورده [illegible] این دیار
گر بی چو کسی فارسی رسد صاحب اختیار

زلفش

۱۱۶

زلفش نام حاقه و جعد شست فر
بر سر و ماه بسته و بر ماه ضیمران

دیار زلفهاش با چشم کار کرد
القصه باریسه رده و نشسته بر زمین

بنشین و لب بسته تا بفروشی برده
جستم بنهای چابک و آمده پیش ببر

زان باکه از شعاعش از شب جشن شد
زان باکه از لوامع او نا بروز حشر

جای چو چنین کشید بجنده ز بر لب
گفتا کنون چه خواهی گفتم لنار و بسر

بالله دریغ بشد مرا لبه از لبی
بنحو لب بجنیم لبه شوق لبه از

تا قیمت بعیم لب بر لبش بهم
نرگس رنجای جست و لبی لکوشت نیشتر

منهم چو شیر غران با ساز و با سلیح
کاه صدای خنده بلکو هسار لنگ

جسمی همه ز شمه جشمی همه خمار
برزح ستاره بسته و بر پشت کوهسار

هر چینی و حلقه بود قطعه از پیاپی قطار
خنده و گفت قصه کن بحث ساز کار

کشتی بکام مان لشتاب و می بیار
رامی که مانده بود جمشید بالکار

غوغای جنگ افغان در ملک قندهار
اسرار ا فرنیش بکبیر شی اشکار

کاه براده موکب صدر بزرگوار
حالی چو نیه پیه که این بیست و این کنار

گویی بریخ خلعه شنیدم هزار بار
زانسان که برگ تازه کاز باد نوبهار

کاه صدای همهمه بانگ گیر و دار
مانند افریدون با گرز گاوسار

جنگ شیر گفته با سنگ کارزار
در شور خنده خسته دلم گشت بیقرار

نیمی سپید و نیم سیه بود چشمشان — نیمی چو صبح روشن و نیمی چو شام تار

زان نیمه سپید [illegible] نور — زان نیمه سیاه [illegible] تار

گفتند ای حکیم سخن سنج مژده ده — کان وعده که کرد فلک کو کدام کار

ای مملکت فارس [illegible] ملک جم — بهروزی از یمینش و فیروزی از یسار

هر [illegible] ملک خویش را همی — تا زین نهد بگو که از [illegible] سپار

گفتم نجات ملک [illegible] تا کی ستاده — بر زن به پشت رخش من از زین زرنگار

[illegible] — گفتا بر آن که خوش کند [illegible] راهوار

[illegible] حاضرم اینک بجای رخش — باری شگفت [illegible] سوار

[illegible] — یکباره [illegible] ملک

[illegible] که صد بار گفتمت — [illegible] خویش و عنان [illegible]

هی گفتمت زمانه عقیم است دم مزن — هی گفتمش خدای کریمست غم مدار

گفتی که چارپای [illegible] — [illegible] مرا حواله کرد کار

[illegible] زیر لب — گفت آفرین برای تو و عقل مستعار

یک قرن پیشتر [illegible] ملک — روزی چنین [illegible] نگار

[illegible] — خواهی [illegible] صاحب اختیار

صدر اجل پناه امم ناظم دول — خورشید [illegible] غیاث زمان میر نامدار

وان ده

چون وصف خنجر تو نویسم [illegible] — انگشت من بکلک تو چون دست رعشه دار

چون ذکر مجلس تو نمایم زبان — آواز ارغنون کند و بانگ چنگ و تار

روزی خیال جود تو در خاطرم گذشت — تا روز حشر خیزد از و در شاهوار

وقتی نسیم خلق تو در خامه ام وزید — تا رستخیز خیزد از و نافه تتار

گوش زمان خصم تو در روزگار تو — حرفی دگر نداند جز حرف زینهار

[illegible] که چون — [illegible] عالم هستی کشد حصار

تا وهم می‌رود همه سالها ملک گذشت — گیتی مگر بملک تو جسته است انحصار

تا چشم می‌رود همه آثار جود تست — هستی مگر بجود تو کرده است اقتصار

صدرا از آنچه هست فزون تر [illegible] — از صورت جلال تو معنیست آشکار

یا للعجب مگر دم تیغت جهنم است — کارواح اشقیا همه گیرد در او قرار

تنگ است بر جلال تو گیتی چنانکه [illegible] — [illegible] مجال [illegible]

گر در بهشت صورت تیغ تو بر کشند — در دوزخ از نشاط برقصند نابکار

اشعار نغز من همه [illegible] گرفت — زانرو که هست چون دم تیغ تو آبدار

کلکم که درفشان شد از این پس شگفت نیست — کاو را همیشه بحر عمان است در جوار

از زهره [illegible] خصمت وز کین — [illegible] مرغزار

بحری تو در سخا و [illegible] موج — این موج [illegible] بحر در قرار

از رنگ و بوی گل همه تا بستان / در اعتدال سرو گرایست جویبار
تا مملکت بپاید با مملکت بان / تخت شاه باد شاهان شحنه طرب بکار

[illegible]

تا چه معجز که آب شد از عدل شهریار / کاتش سوزنده با آب روان گشته است یار
آب و آتش بس که از عدلش بهم آمیختند / کس ندید شاخ را بی تاب و برق کردن از شرار
زان چراغهای پنداری بهشت دیگر است / یا فلک پروین و مه سال که بر گیتی نثار
حزم صاحب اختیاری بین که از عزم ملک / آب و آتش را بهم کرده است سازگار
اختیار از جبر خیزد ور همی خواهی دلیل / حال سیر ملک جم بنگر بچشم اعتبار
تا شد مجبول و مجبور شعران از مهر شه / شاد دارا دل بهوش رام صاحب اختیار
آتش پیرایه این آتش از آن افروخت میر / تا میان آب و آتش هم نیابد کس دوار
یا نه چون آن ابر اندر ابر آن دلگیر بود / خواست دلگیرش کند الطاف شاه بختیار
راستگویم معجز حزم شهنشاه است او بس / کاتش سوزنده زآب روان سازد حصار
شمع روشن است ابر شد پر آب از بخت ملک / زانکه اندر ابر آن بس خسته بود و فگار
یا نه باز از هجر خاکپای شه شرمنده است / زان رخش سرخ است آتش همچو من شرمسار
یا نه چون دیر آمده است از سطوت قهر ملک / بر سر شان آتش همی بالد ز خلق از هر کنار
یا از دیر آمده است از لطف شه بر آمده / کز شکوه حلم خسرو گشته کامو نو وقار

آب اینجا شعله انگیز است و آتش رشحه خیز / عدل شه را بین کزو شد یار آب و آتش یار
هر آتش پیدا اندر آب و لؤلؤی درخوشاب / تا شگرد دیو و پری دارند با هم کارزار
وادی طور است گوئی باغ و تخت شه ز آتش / آتش موسی شده است از هر درختی آشکار
مارهای آتشین بنگر شتابان در هوا / با وجود آنکه از آتش گریزان است مار
مرغ باغ تخت از آتش رفته لخت لخت / سبزه های شعله چون برگ لاله بین داغدار
راست گوئی باغ خرم را داغ حسرت بر دل است / از فراق طلعت میمون شاه کامگار
بس که اخگرها اخگرها همی ریزد در آب / از شرار اختران عاجز بود اختر شمار
سایه تیر آتشین در باغ رفتار هوا / خشم شه گوئی درون خلق شه دارد قرار
یا نه گوئی باز گلگشت است و فرخ در بهشت / تا صبا آلوده مردم قدرت پر علف کار
تیر تخشر اندر هوا مانند بس ... / گر شعاع خشمش ... از شرار آتش بهشت یار
یا پیاپی رجم شیاطینی از سپهر است بر شهان / گشته میدان شیاطین خصم شاه تا مدار
آنکه ... پی فوارهای موج خیز / آنکه اندر آب بین فوارهای شعله بار
از چهار درهای آتش دیدم آب انجمن سا / می شنیدم کاتش سوزنده جز از خاکسار
آب و آتش زنگ حسن داده تو لوی آب نبید / بر گروه قبطیان خون شد با هر کوه کار
شاه اری ... آب و آتش سراب نبید / سبطی اختیار ملک قیصر عدوی نابکار
سبطیان سلسال ... / قبطیان را قسمت انبار دوزخ تا که ...

[illegible]

پیچ اب نهر او ز سنبل تر در چمن | پیچ اب شعر من از سنبل زلف نگار
اب نهر او همی غلطان رود بر روی گل | اب شعر من همی غلطان رود بر روی یار
اب شعر من فزاید در بهار روی دوست | اب نهر او فزود اندر گه فصل نوبهار
اهل انهار آورد آبی چو زمزم با صفا | من ز اشعار آورم آبی چو کوثر خوشگوار
او ز فرستی اب او تخت پادشه | من قصیده فرستی اب ارم بعون کردگار
اب من از مشک زلف دلبران پاید بخور | اب او از بهر آسمان گوهر نگار
چیزی بار اب شعر من دهان او قلم | چیزی بار اب نهر او جبال او هفتار
زهره ماهر ز اب نهر او روان جان نور | تازه گوهر آب شعر من روان بخشا
باغهای شهر ساز از اب نهر او ثمر | باغهای فضل را از اب شعر من ثمار
زاب نهر او دمد در بوستان ریحان و گل | زاب شعر من بطبع دوستان حلم و وقار
او ز اب نهر خود بالیده جست آبرو | من ز اب شعر جستم در ره اصحاب اعتبار
او ز اب نهر ابر برایستان افتخار | من ز اب شعر دارم بر لوبیا افتخار
شعر من نسبت او جاری بود اندر جهان | حکم او چون شعر من ساری بود در روزگار
صبح چون خورشید رخشان رخ نمود از کوهسار | ماه من انور در ابر بار حین خورشید وار
بر بجای شانه در زلف همه بند و گره | بر بجای سیر در چشمش همه خواب و خمار

هر سر پیچ از زلف او نهد بر دلم | لنگر ای من بخندد چون ببیند کو هما
دست بر زلف کشیدم ناگهان از آن تیشتر | مشت من پر مشک شد چون ناف آهوی تتار
بسکه بوسیدم دهانش را لبم شکرین | بسکه بوئیدم دو زلفش را دلم شد بیقرار
تا نه بردم زلف او فهمید سیم مشکبیز | تا نه بردم چشم او آهو بسیم زهردار
گفتمش سنبل که چینی افعی اش گشتم | گفت چینی زلف من باشد نیابد در شمار
گفتمش چون دور زلفت را اگر شوان کشم | نیستی دلا تعیین با چو صاحب اختیار
غیث سالک لیث ساغر صدر دین بهر کرم | حلم او ملک جم سپهر جهان فخر کبار
ناظم لشکر چنان آسمان گوهر بین | نام او خطه ایران امین شهریار
رفعت او ماه اختر جسم دوستان آسمان | رنج او سرو او قد در زمانش جوبیار
وصف تیغ آتشینش بر لبم روزی گذشت | گشت حالی چون دل جوی رخ بانم برشرار
یار مخالف گرد دستی در خیال من خطور | رست حالی از بن هر موی من یک بیشه خار
هیچ دانی از چه باشد روزگاری گشت رحما | زانکه میبند پشت بر دشمن کند بر کار زار
سرور او سال افزون تا ازره شوق | در خلوص حضرت باشد گو هما استوار
روزگاری مهرت از خاطر فرامش کشته در | سخت بی مهر فرامشم کنی چون روزگار
نیستم زر از چه افکندی چنینم از نظر | نیستم سیم از چه فرمودی مرا بنکو خوار
نه سپهرم تا مرا قدرت کند پای اختیار | نه جهانم تا مرا جاهت کند پا اعتبار

[illegible]

[illegible]

از نسیمی همه مرا کار کشیده است کنون | بسکه می‌پیچم گرچه بسته زلف نگار
شعر گفته است شعار خود زین روی من | رام گشته است بر آنکو که گوید اغیار
یا رب این بابه و المنه که فلک نشست | بچه بر شیرین پسران نکند بار
هر کجا است غزالی که غزالیا در شهر | پی صید دلش همه دم دام نهد از اشعار
بر خوان ملک سخن نکند نبیره جز او | عنکبوتی که نمایه ملک سخن شکار
راست گوینده حکیمان هر بانیره که بیت | لاله پیراغ و سنبل [illegible] و گل [illegible] خار
نشود شاهد زیبا رخی جز همدم زشت | نکند خربزه شیرین الا لکشا
الغرض یار مرا پار اگر دادی کمبر | از سر خشت [illegible] سه ماه همی گوید شمار
وانیک امسال چه [illegible] رخی و لب لبه نم | قصه‌ای اشتر شمردی را سه چهل شش چار
هی همی شعر من نگردد هی همه دهد | خشم آنکو چو شتر شعر فروشی است شعار
هر که یک شعر مرا بیند اندر بر او | حاله از عوض دهد شتر همه هزار
کاغذ شعر مرا پار اگر میسر [illegible] | بیگ کاغذدار و نخست بری عطار
لیکن امسال بتقلید [illegible] ساده [illegible] | از پی شعر و غزل در بر من جیب بار
بار نهانه چنین است که هر جا صنم است | کمترین شعر مرا هست رواج دینار
هر پریرو که بر او شعر مرا بر خوانی | بنوشت تا ق شو چنین نکند سرخ هزار
شعر من [illegible] عزایم شده افسون پری | که پریوار کند ساحره رخان احضار

ان حسن

ان حسن اسم حسن رسم که گوش زلفش | خلق گشته است ز خلق خوش او باد بهار
آنکه با بوز پی [illegible] حوادث شب و روز | کرد گردون جهان [illegible] کند از حزم حصار
بر سنان اگر از همت او جوهر فیض | عوض گل همه یاقوت دمد از گلزار
لعل لولوی اشتر بود و سیم سپید | زان نگیرد نقش در بر او سیم قرار
پنج ماهی است بر ماهی کف پنج انگشت | گرچه ماهی نشنیدم که بود گوهربار
در شه ماهی بر یابا مار بود ناهش اگر | لیک ماهی که از و سلک بود در قطار
مار [illegible] که گهر بالد در صفحه سیم | پاسبندی که کند شاهد بقا فوز نثار
مار [illegible] که فشاند بدل زهر شکر | یا خود در عوض خاک سیه مشک تتار
مار [illegible] نخل فرو [illegible] | مار [illegible] نخل رطب آورد بار
بلنه نار است یا طوطی شکرشکن است | زان دمادم پی بند چه طوطی وار
طوطی از پرش سبز [illegible] منقارش سرخ | او بود طوطی زرین پر مشکین منقار
عنبر اورا اگر از بحر کف شستیت عجب | عنبر از بحر [illegible] مهم افور یا بار
آنکه گر ایت حزم تو بر اعدا به بستند | در زمان خانه تقدیر به بستند اسرار
ملک العرش [illegible] پر تو گوید تحسین | ملک العرش بتدبیر تو خواهد زنهار
تا که کالای وجود تو ببازار آرند | آسمان بود دکان عدم [illegible] سمار
ملک سخن تو چون شعر نویسد رنگین | صورت روح کند بر حریر یاب نگار

[illegible]

شاه بزرفت و زان پسر که گرفتم فرمان / از پی این کار سر زنه بستم بار
چون پسر از رسیدم دل به جای من / گشت مایل به بتی سنگدل و سیم عذار
دلبری ساده که به سینه برد / چو یکی دسته سنبل که دهد از گلزار
لب او با همه گل شکر و قند که داشت / در شگفتم که چرا بود چو چشمش بیمار
هر خط در شکن زلف زیبایم که رخنه / نوچی از نور جفا در شب تاری نقطار
جز خط در خم گیسو شنیدم که کسی / روز رخشنده کند تعبیه اندر شب تار
طلب جز رخ زیباش نبودم همه عمر / گر ملاحت نبود چیزی و زیبائی تار
زلف پیچانش چو مار است خم در خم / بشکند غم دل ما با همه در اطوار
الغرض از پی مرسوم نرفتم دیگر / زانکه دیوانه خلان نبرد از پی کار
لیک امسال که شیفته ام از زر خالی / من شوم یار و همه رهبر من از من بیزار
سرو گلهای من غنچه صفت دلتنگ / تا شد از سیم تهی پنجه من همچو چنار
خویش را گفتم لاقیدی و رندی تا کی / زین محبت بگذر اندوه محبت بگذار
چون حوالت شده مرسوم تو بر شاه کبار / اینک امضا شود خویش کنان زی سالار
خویشتن بر عوض شعر فراکن بر سر / تا مگر از کرم سینه شعر بر خوردار
ناظم شوروجم شیرازی سید عجم / خصم به کان همه بحر کرم کوه وقار
رقم و لطف به زد رفت و بماندم فرمود / بهمن شیخ عبدالله تو قبیح نگار

بگفا چو تو

بخط خویش نوشته بکلانتر مرقوم / که تو مرسوم فلان تا به ده و عشر بیار
بر دو قسط اول سال انز از بشر کن / تا وصه و بکن سعی و محصل بگمار
هم بهر بیست یا بیرهش اقد بهر سالی دگر / تا کند از دل و جان مدح شهنشاه شعار
هم مرا نیز بهر ساله رسد انعامی / که نه امسال برسد و نه پیرار و نه پار
مهر فرمود تو بنویسی و خود بنویسد / نامه چند ز بهر کان شه شیر شکار
تا مگر خاطر خواجه اعظم بگذرد / مهر مرا نیز و بمینت سبب من و یار
بر مرسوم من انعام من افزوده شود / تم از رنج شود ایمن و جان از تیمار
یا مرخص کندم میر که در خدمت تو / برتری ایم مکرم کار شود هیچ نگار
این سه کار از شود از لطف عمیم تو درست / بسر و جان تو کز چرخ برین دارم عار
هیچ دانی چه کنم مختصری شرح دهم / تا ز طول سخنت می نشود طبع فگار
بحرم خانه یا همچو یکی باغ بهشت / صورت ساکنان نقش کنم بر دیوار
شاهی غضبان کنی [illegible] / نه که هر لحظه کشد آن زمیان بند ازار
گلرخ و سه و قدر و لاله لب و نسرین بر / دلکش و مهوش و مشکین خط و سیمین رخسار
لب میگونش چو یک نقطه از شکر / گرد آن نقطه خط دایره ای از زنگار
همه اسباب طرب گرد کنم در خانه / ارغنون و بربط و رود و نی و عود و دف و تار
صد نعم کهنه ستانم همه قیر اندوده / قرب سه خروار انگور خرم از خلار

ساقیا عمر تو چو تضعیف بیوت شطرنج / باد چندانکه بصد عمر در آید بشمار
فرخی گرچه بدین وزن و قوافی گفته / شهره غزنین اشکلی من دیدم بار
لیک بر تست این شعر که از بر خوانند / آفرین گوید و از وجد بجنبد بهزار

ول

سه شنبه بیستم گزین شبی ماه صفر / چو سال بعثت روز وصال جان پرور
شبی که از حرم کبریا رسید پیام / هران صعود که احرام را ببست تا محشر
شبی شرافت روحانیان در آن [illegible] / شبی سعادت گر دیده دران مضمر
بجنبش آمده هر ذره از نشاط و طرب / چنانکه در شب معراج پاک پیغمبر
ستارگان که بنات شرست ساکنه صف در / درخشندگان که بنات شرست بر در بر
زمین برف چه آمده دشت از نقره / فلک بنجم چه آلکند بحر بی گوهر
هوا ملمع و [illegible] خورشید غلمان / زمانه تیره در روشن چو چهره قنبر
هوای تیره شد بالا برف سفید / چنانکه بچه کشد دو پیر خاکستر
زلعل برف که تابید بر افق [illegible] / سپید سرزده پیش از خروس مرغ سحر
هلال [illegible] میان سپهر و خاک نثر / چو در میان دو نقاب است نیک کافر
نشسته بودم سست بیخانه دل کلف غور / نهاده ستم که آمده ای دل بسازم ای پسر
[illegible] نسل [illegible] [illegible] چشم من عشق / در دوست باده کف الخضیب چه مقر

درخم

۱۳۳

چو چشم و چهره بر ساقیا سیمین ساق / لب شکر شکن دری مطرب ناز شکر
بدان رسیده که خون از دلم چکد بیرون / زبسکه باده بخون شکر نکو آید لذت
نشسته بودم بسم شاهی چو فرخ باد / [illegible] زوابه پرده شش معلق از عنبر
سهیل قامت بیشتر و سحاب بیا غر نشتر / بدر و عقیق ایر و غزال شیر شکر
خطش بنجمه نگار شتر نظر خرّم / زخشم چهره آتش دلش ز صلب حجر
لبش برنگ جگر گشته عقیق یمن / وزان [illegible] عقیق خون جگر
سواد طره او پای تخت حسن و جمال / بیاض طلعت او دست تخت شمس و قمر
در آب دیده من عکس قد وی و لبش / چو عکس سرو و گل و لاله اندر آب شمر
بچشم من چو رسیده گشته رنبار و گرد / زعکس پیچ و خم زلفکان آن دلبر
شبی بسستم از برق تیز برنبر / دران دانه شبان تو بنقب و شجر
نیان لطیف شد پلک بیله [illegible] / همی تو لقبی خواهد برد [illegible] ساغر
چه دوستی دهمت تا سه هفته روز و شبان / نشسته بودم از های [illegible] [illegible] و لعب
پس از سه هفته که چون شیر نر غزاله چرخ / [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زخواب جادو که مرا اسپدار / بصد فریب و فسونم نشانه بر بسته
گلاب و صندل بر جبهتم همی مالید / که تا خمار شرابم فرو نشست از سر
بقصه چه خبر ماجرای رفته بعث / رخون چو لاله مرا شته چو لاله احمر

[illegible]

بسی مرد کلو جاریست چنین گفته | بجای خویش عجب سالکست چون تبلر
بود چو جسم مثالی ز لاغری تن او | که شکل می‌کند جا بجا چنبره‌ای دگر
نگاه بوده نمایه بس لوح و سجو | چو سیه اشکان خیزد ز دود بر آید اندر
نقوش حالیه در وی اگر و گر باری | پیک نقش بود تا به ملک کالنجر
کنون چه چاره سگالی که بر تو از کشور | ز دید چرخ فروبسته است راه مقر
بجنبش کشتی ایدون ز چرخ نهر اسم | که چرخ گردون بیرا است و بخت من بر بر
مرا بود قلم بجزی ارف به رضا | که از دوات تماشا سازم ار مولا
بهر کجا که رود شعر من چو نافه چین | بهای او همه سیم آورند و بدره زر
بو بره ز همچو ولیعهد داوری دارم | که بینیش همه جا در درون یک پیکر
با حماسه فرستم بر شه که بقدر | بسیج راه نخواند مرا بدان کشور
برای آنکه ز چشم حسود خون بچکد | ز نوک خامه زنم بوک شخی نشتر
بگفتم این و بلبل تا گرفته خامه هنوز | ز رغبتش بود اندر مغز من جو به فسلر
زحرص مدح ولیعهد از سر قلم | فرو چکید معانی بجای نقش و صور
چو روی دولت او دیدم ایم مطلع | که گنج مدح و ثنا سال او در لشا بخ
زهی نموده بتیغ و سنان چه بحر و چه بر | زهی گرفته ملک و سپاه چه خشک و چه تر

چو را

حلوای ازنه جمال تو به پسر چه گفت | حصول کنه خدا او نه در نهاد بشر
مرا که شاه جهان سالها مگر نضاری دیده | کر گفت روح الله مر خدای را پسر
حکیم گوید جان سالها بجز شان دیده | نکرده است مگر بر شمایل تو نظر
نسیم خرم تو گر بر مشام نطفه و نو | شگفت نیست که بالغ شود به پشت پدر
بعقل گفتم یا عود ناصری عجب است | که بچه خون خود انبر به شیر مادر
جواب داد که خون خود نشر فرقت او | خدای قدم مهجور چیست سخن جگر
قلوب خلق مهرت چنان البالب گشت | که در ضمیر برابر نشد نتانستند معبر
خطیب نام تو چون بود وجود و سماع | بران شود که بر افلاک نبود از معبر
لوپ مرح تو را چون کند شور و نشاط | گمان بود که بپوست بالله خلر
بوصف جنگ تو عواص خامه ام در بحر | ز بحر طبع فشانند نیامه سلک دهر
غوش و صفش از آن بیشتر که بیند ملک | ز بس روان از اول بجست دو دفتر
عجب‌تر آنکه زبس چالاکست توسن او | حروف نامش چند بنامه چین جا نور
چنان فضای جهان سالها گرفته هیبت او | کمی بیابد پیروشان نکه ز بصر
شها مها تا کی داو گستر تا کجا | منم که مرد ... هر جود ز نور
سخن بمدح تو گوید از آسمان ازرم | که می ... ارغامه م بجا ... ستر
به قتالی و تا کشتی از دو چشم دور | سیاه شاخ ... جهان ...

پیش بگشتم زبان تا دل کویم بیار | گفت عشاق زبان را با زبان را چه کار

اگر تو بیت شوخی در محبت شو حریص | در وصال ما عجولی در بلا شو بردبار

خیری با آواره بگو کن بخن نه بینی جایگاه | چاره از بیچاره کی جو چون نداری اقتدار

معنی تسلیم دانی چیست ترک آرزو | بلکه ترک دل که در وی آرزو گیرد قرار

تن بود خانه طمع انگانه از سر بکوب | دل بود ریشه هوس از ریشه را از بن برآر

ترک دل گو زانکه بیدل فارغ است از درد و غم | جان رها کن زانکه بیجان ایمن است از زهر مار

از مراد نفس دل برکن که ننگ است آن مراد | در حصار عقل رو کین شوله ننگ است آن حصار

کام دلبر جوی اول تخت از سو بنشین | در وصال جانان خواهی از جان کام خود را درگذار

هر چه گوید عالم دوست امکن حرف صلح و کین مزن | هر چه گوید یار را مکن نام کفر و دین میار

دل چنان دوستی بهتر از دل کن جدا | جان چنان قرب نزاید خوشتر از جان بشمار

تا بنوشی دوغ نامی بی هوی که جو | تا بپوشی نیمه نامی نگردی نامدار

در لب شور خیزد برگ ترا ز چوب خشک | شهد از زنبور زاید دانه خرما ز خار

عیش جان آنکه کند شیرین که جان کوه به تلخ | روشنی زانکه دهد پروین که شب گردد تار

فخر عاشق از نعیم هر دو گیتی ننگ است | جز بمهر خواجه نمی بتوان کرد افتخار

آنکه گر شیخی جلد از بر هشت بر زمین | بر نجیبد تا بخیزد از ساحت جنتها غبار

از دو گیتی چشم پوشیده الا از ... | خلق بود و نظام شرع و مهر شهریار

نوک کلک او بچشم از شیرین تر است | از رگ تا ماه در دهان شیر خوار

خلق میگویند مختار است در هر کار و من | بارها دیدم که در بخشش ندارد اختیار

جاه او گویند دارد هیچ عالم در جهان | من بگویم از هوس تا نیست او را انحصار

طبع او دریای امواج است و موج او کرم | موج دریا را که یابد که در گیتی شمار

وصف خلق او نوشتم خامه ام شد عنبرین | نقش جود او کشیدم نامه ام شد زرنگار

ایکه دریا سایبانش شد جهت ابرو | ولیکه دنیا سایبانش شد وجودت افتخار

ماجرای رقعه سلطان خواهم گفت شنو | ورنه دانم هست پیشت بر نهان آشکار

چاره این پیر کز انبوه اندوه محنت | هر دلی بد داغدار و هر تنی بد سوکوار

فتنه در شیراز چون مهم مجادر شد مقیم | ایمنی در فارس چون مرغ مسافر بست بار

شور چون عاشق فراوان شد سلوت گشت کم | کفر و ضلالت یافت رونق دین و ایمان گشت خوار

دیده از اشک خالی سینه ها از کینه پر | صدرها از عذر مملو چشمها از خشم تار

طارق از سارق مشوش عالم از ظالم برنج | صالح از طالح گریزان تا جر از فاجر فکار

مغزها غرق جنون و عقلها محو جنون | عیشها وقف متون و طیشها خصم وقار

نبضها چون اسخوان شد سخوانها نبض | آن ز وحشت تازه بیجان این ز دهشت بیقرار

چون مقابر شد معابر از هجوم کشتگان | بر مهالک شد مسالک از وفور گیر و دار

روز اگر با چاره از خانمان رفتی برون | کشته با مجروح برگشتی سوی خویش و تبار

حمله آورد هر کسی گشتی براغ اهرمن سیم / پنجه با نو باستان گشتی بسباع آنهر جبار

با گشتی خنجر مصقول دادی در تغییر / آب گشتی صارم مسلول دادی در کنار

پیل هر سر دایه گشتی هست پیل منقلوب ار / شیر هر گرگ با به گشتی هست شیر مرغزار

شخص تو پیدا ز عکس خویش اندر آینه / مورم کردی ز سایه خویش اندر رهگذار

دل ز جان القشیری با همه الفت نهان / چشم از مژگان رمیدی با همه قرب جوار

خاک در زیر قدم و نوبت گفتی نقد زمان / آب در جیحون و قم شیری است گفتی ابدار

فی المثل زان کس حسی کجو کاه این / جستی از جا هر زمان چون لومی وقت خمار

سبلت اش از رعب ایلخان چون چنگال شیر / مژه الواط هول امیر چون دندان مار

روز و شب از فرق از هر کس نیارستی اورا تاب / مهر و مه بر سمت آن کشور نکردندی مدار

قصه کوته حال آن کشور بدینوال بود / تا زدی آن کس کار کس صاحب اختیار

روز اول اندر به یاسای نخست / طرفه یاسای که هر کس کرد از اعتبار

ثبت از پی شغل هر کس ز رعیت تا سپاه / در نظام مملکت بسطی دراز اختیار

خلق آن یاسا چو بر خلاقه بگفتند ابا تلف / حاکم آن که کار ملک از وی گیرد قرار

عامه اشرار با هم متفق بستند عهد / تا بود ملک گر چون کوه ماند استوار

چون در روزی رسیدی نوبت شاهی اجاره / بر سر آن چار را او ماهر جست انتشار

آن بهین لشکر که هر زن نهنگ سپید / این بد آن لشکر که تخت زین پلنگ خوار

برزم

شهر فیروز که هست آنهم اندر آسمان / مرکسی کر هست سرو هست آنهم اندر جویبار

هر کسی خنجر کشید آنهم در جمن / تن طغیان کند سبلت آنهم در بهار

کس نه کرد عزم غوغا چشم تو / کس شاه به سر فرمان هر شوخی زلف یار

تا به شب باز اردو کاه سراسر باز بود / خرد کان نیفر هش آنهم ز خوف روزگار

باره شهر از انیز انچنان محکم نمود / گر قضا کوشش کند بسته گرد او حصار

باره ویران که از هر رخنه دیوار بود / هیچ تار از رخنه سوزن برون رفتی سوار

آنچنان معمور و محکم کرد گرد دروازه ای / با پر حصنت صحرا بود شوا غبار

باغهای پر از خسارت شان از پی گلها / در چمن در فصل بهار آن کس تا به هزار

سبزه چنان اکبار سعت کوه کوه خرخ / بر سر هر شاخ گل چون خوشه پروین نثار

خلق از طغیان شاد بشد زلیک از سعی او / سیلهای آب طغیان کرده اندر هر کنار

ساکنان رو قنات و جوی از هر کنار / هیچ پرویز آن مشک گشته خاک این دیار

بسکه هر جا چشمه بجوش آرد ز هیز / آب پنداری بجای سبزه رویید از قفار

الله الله حالمست این با سحاب رحمتت / کاب می با هم در کوه و دشت و مرغزار

کس با حالم فرستادی تو با بحر محیط / بحر با ناظم روان کوی تو با ابر بهار

از وجود او به شهها کار ها رونق گرفت / کاهها آب دلپذیر آمد ز هر کار

زین همه طوفان که از نسیم جوشیده است / خاک سیلابه نیستی رفتن اندر رهگذار

عجز من چون دیده حاجی خوبت کز اعجاز خو بشر
در وجود من نماید قدرت خویش آشکار

من اثر هست مو سر او ست زین غفلت پاک
ای سبب ها هست سبب آن زین حیرت مدار

می نه بینی آب و گوشی از چه لعل آسیا
می نه بینی باد و گوشی از چه چندین غبار

سخت حیرانم صورتهای گوناگون در جهت
چون نه اله رنگ قدرت صورت نگار

احمد مرسل که آنی رفت و باز آمد ز عرش
می نمود الا ز بیم قدرت پرورد گار

مرحبا بوست حیدر کوکه او مرحب کشت
ورنه از خود اینهمه جوهر نداد ذو الفقار

باری اینها پاس آلین لب پر آشنا حال نیست
غیر من کاشفته ام چون زلف خوبان تتار

اسم ور سم من بهر سخن الفعل اسال نیست
وین عمل اصلا نه بند دستور در بیرار کار

نه لته باعی شدم نه از خدا طاعی شدم
نه زاد اش صعاسم نه ز الواط لبار

لیسم اجرایی بنیوائی برابر
شیوه من شاعری شغلم مدیح شهریار

گر کسی گوید که قانع شب دروازه است
راست گویم نیستم باهم ز دهرت هیچ یار

در گناهم اینکه بر خوان عالم مایلم
راست هست اخلاق خوبت را بجانم خواستگار

در خطایم اینکه میگوشم بعیب و عار تو
نیستم منکر که مدح من ترا عیبست و عار

میدهم هر دم دل آسلو ترا بس بار بار
گرچه میدانم که از روح لطیف است انجار

نور رایت را بنور مه برابر می نهم
گرچه میبینم که آن صد جا آدین نیست نقار

در بزرگی در جهان جاه تو همسر میکنم
گرچه میدانم که آن جایی آدین یک بابدار

بله کاتش

ز بن قبلت صد خطا دارم که شوائم شنید
و شرارم ز شرب ریا پرم روی بنست
در قصور مرحبا آن بهشت بنده
از برین بیعت حیات غبار لوان
قصه کوته مانده هیچ سبحه یکنار
ز زمانه من و در تیغ ع نیم تو بعد
خلقت و مرسوم والعاقم ز نفرا که
همه و همه است و گشت و را به بنست
آن یکی پی آنکه در طوفان و تو ما نده یاد کار
آن تو را بر تو بید در تو ماند یاد گار
تو چه حق را ای حق ستمگار
قطع مرسوم من ای حق
علم من کیش علم ازو بکار ای حق
تا چون [illegible]

بیند عاشق چنانکه بیم وین دعا این او بسر
گشته هر کامی که خواهی بخت نیکو کار

وله

شب با هنگام گر انبوه اختر
فلک چون چرخ پهن شد مجدر

درآمد از درم چون ترک فرخار
کلاهش پر لاله خورشید سر اختر

ز خر عیش روان لؤلؤی سیال
در دهانش نهان یاقوت احمر

تو گفتی غنچه در چشم آتش احمر
تو گفتی رسته از مژگانش خنجر

چو چشمش خیره است چون جان عقرب
دو زلفش تیره است چون قلب کافر

چو دیسم گشتم از فشانم تا نشانم
غبار راهش از جعد معنبر

چه گفتم گفتم ای خورشید نوشاد
چه گفتم گفتم ای شمشاد کشمر

رخت بر قد چو بر شمشاد سوری
لبت بر رخ چو بر فردوس کوثر

اسیر ترک شمشادت ضمیران
غلام سرو آزادت صنوبر

چرا بر ماه ریزی عقد پروین
چرا بر سیم باری گنج گوهر

چه خواهی کان تو باشد مسلم
چه جویی کان تو باشد میسر

گرت سیم آرزو ها اشک من سیم
گرت زر آرزو ها اشک من زر

چو این گفتم ز خشم آنسان بر آشفت
که از هجران ستیم از بالا کفر

گشت آنگونه تار گیسوان سا
تو گفتی برگ جان گوفت نشتر

بجان بر دلوان تا لوان
که از شمشیر ای معطر
با عقابقی بر عقاب ز
لب بحر بر سر نه
نقاب ابلار نی پار
با خم اینه ۱۴ را
نقاب نه خوب برید و تعلیم
با عشاق و عطا بر
نه چون احسن عاشق سار
چون طلق او و خلق منظر
از عشق لب و غنچه موفر
لب عاشق بر سر او
بر خور بر سخن بر سر
بر خور بر هر قا دبر دم

سقسم این فکرت اند تحسب باب آب　عقیم این بکرت اند تعطیل شوهر
تو نیز از خوان یغما عار بگیر　تو نیز از گنج نعمت قسمتی بر
بگفتم خوان یغما خوار کرام است　بگفتا چو سلطان مظفر
شهنشاهی که در دانش خداوند　نهان کرد افرینش را سراسر
چه دریا پیش شمشیرش چه خشتان　چه خارا پیش صمصامش چه مغفر
نوالش با دو صد دریا مقابل　جلالش با دو صد دریا برابر
همه گنج و جو او را مسلم　همه ملک سپهر او را مسخر
نه کاخش بقعه هر هشت کیوان　ز فلکش رقعه هر هشت کشور
تعالی همتش از ذکر پروین　تقدس طینتش از فکر برتر
در اقلیم جهان کاخی سدس　بجهانش فلک گوئی بد ور
جهانی پی چراو تنک است در چشم　روان پی چراو تنک است در بر
گهر از صدف بیرون قصد از شوق　که شاهش بر افند روزی بافسر
ملک از نام عزش گر نگارند　خواص آبان خیزد ز لشکر
بنا هیزد سمند باد پایش　که باد و بال بگشاید کبوتر
ز گردش هر کجا گردی مجدب　ز نعلش [illegible] گوهی معقر
عیان بینی بر پرش تا بی نگوئی　نشانه با در است بخیبر

برانم

برانستم که کان را نسب جودت　وانگری نقد ها نجش
[illegible] بادریایه بخشش توند غم　قنا در قبضه تیغ تو مضمر
توئی گز مکرمت کفه مجسم　توئی گز معدلت انسانه مصور
شهنشاها در چشم جونقشانم　که پرخون شد چون ارزی ساغر
[illegible] بیش است با من بگسبند　بدان ایینی که بادارا اسکندر
همی گوئند گاهی سپهر بر عهد　همی گوئند گاهی سکنی مضطر
نه اخرما و سالار لطف بودن　به پیش عضو فرمه یکسر
چرا کشش [illegible] خویشتن سالا　مقدم دارگی سالا موخر
[illegible] اخلاق خسرو　و گوشت کشنو اوصاف داور
[illegible] از الفتی و کسر از شفقت　تو هی سواره تو فقشر مقرر
نه اخر ما و سال افزون بخفتیم　ز شوق [illegible] شاه ملک پرور
چه باشد جرم ما اجحاف بگذر　خیانت ها گو انصاف بگذر
بر انشاجوابی ای خر جلوه یم　[illegible] شاه فلک فر
پری را تا بود نصرت زاهت　عرض [illegible] بجوهر
عدوت را خسک بادو بیالین　خلیلت را سلم بادو به بستر

گلبن کشته نهاد عقب شاخ شکوفه | چون شاهد نوشکفته ... چادر
از بس بدو رنگ گل و نکهت سنبل | مجلس همه پر غالیه و ... عنبر
وقت است که در رقص درآید کره خاک | چون شاخ گل از نغمه مرغان نواگر
از فر گل و لاله و نسرین و شقایق | چون روز شب ساحت باغ است منور
بر کوه همی لاله جهد دهر از سنگ | مانند که از سنگ جهد شعله آذر
از لاله چمن نا سپری معدن مرجان | از ژاله دمن مانند مخزن گوهر
از آب روان عکس گل و لاله پدیدار | مانند که عکس می گلرنگ ز ساغر
گل ریز ارا شنو جسم عجمی ... | کاو ... شکل صنوبر
آن خال سیاه است بر اندام شقایق | یا هندوی ... مشک پر الند بمجمر
دارای جوان بخت محمد شه عادل | کز صولت او آب شود زهره اژدر
ای گوهر تو واسطه عقد تناظم | ای دولت تو واسطه شرع پیمبر
ای در ... سپهش خاک ... مطبق | موجی ز سحاب کرمش چرخ مدور
شیپور لقا ... اگر صوت ... | خیزد ز چه از نغمه او شور محشر
... قدر که از جاه رفیعش | کرده همه فرو جلالت ... بر
نوک قلمش صید کند ملک جهان را | چون چنگل شاهین که کند صید کبوتر
در پیکر اقلیم تو جان است مجسم | در کالبد ملک تو روحیست مصور

محمود ماه

محمود ماه من که غلامش بود ایاز | دلشب ... بدینگونه کوساز
بر کف گرفته لعل که یا رب همیشه من | عمر ابد بکن چو سر زلف من دراز
خشمش چو مهر طلعت من باد جانگداز | مهرش چو ماه عارض من باد دلنواز
در مال کس چو طره من باد پا بطمع | در کار دین چو عارض من باد پاکباز
خصمش چو زلف تیره من باد سرنگون | بختش چو سرو قامت من باد سرفراز
گیتی چو من بحضرت جاهش بود بسجود | گردون چو من بدرگه قدرش بود بنماز
در کار خصم و چهر حسودش زند سپهر | هر عقده که من ... از زلف خویش باز
اخلاق او چو ... من از طبع ... | اقبال او چو حسن من از وصف بی نیاز
خصم ... من این ... پریشان | خشم من و فراق من این ... جانگداز
در تیر او چو مژه من باد تعبیه | دندان شیر ... و چنگال شاهباز
در چنگ او چو طره من ... شکسته خم | در دست او چو قامت ... راست
آوازه جلال ... حسن ... | بادا ... همه روزه تا حجاز
لشکر چو ... بر از گهر | ... ملک حسن من ... تا
بر درگه ... طبع من اندر ... | در گنبد ... شخص ... نعیم ...
ممتاز باد شخص ... از اولیای عصر | چون ... من ز خیل بتان دارم امتیاز
پیدا بر او ... جالم ... | پنهان بر او چو سر دل ... نشان از

هلاک هستی تو من بچشمکان ترشه / لگمند خاطر خلقی بزلفکان دراز

گمان برم که از این دلبران سپردی دل / دریغ از آن همه مهر و وفا و عجز و نیاز

هنوز غبغب سیمین من چه کبک سپید / معلق است در آن زلفکان چکان باز

دو مژه دارم هریک چه پنجه شاهین / دو طره دارم هریک چه چنگل شهباز

هلا چه شکوه کنم شرح حال خود بشنو / که تا لجاج و چنین د با که دمساز

قلم گرفتم و بنوشتمش جواب که من / نه آن کسم که دل داده از تو گیرم باز

پس از فراق که کردم بسیج راه عراق / شدم سوار بر ابرش تیز گرم عنان تاز

بنعل اسب بنشستم بسی تلال و وهاد / لگام رخش سپردم بسی نشیب و فراز

بری رسیدم و پیش از وصول موکب شاه / تنم گرفت و تنم زار شد چو تار طراز

چو خسرو اندرون رفت و گرد غم بشکست / زبس سپردم و بودم بتخت شاه نیاز

قصیده خواندم کو آفرین و کو صله / بخانه آمدم و در کشیده بستم باز

دلم ز وجد تو گفتی که میزند ناقوس / تنم ز رقص تو گفتی که میکند پرواز

حریف جام نه جستم ظریف و نادره کسی / شدم بخلوت و در را بروی کرده فراز

بپهلوم صنمی ماه دلبران چگل / بمشکوم قمری شاه شاهدان طراز

گهی بساقی گفتم که خیز و می بگسار / گهی بمطرب گفتم تو خیز نی بنواز

دو چشم از طرفی بت ماه روی ساقی / دو گوش از جهتی محو نغمه و آواز

تو آن

[illegible]

تو آن کسی که بزشتی ترا زنند مثل / تو آن کسی که بهر نازنین فروشی ناز

تو آنکه گفتی با من زشاخ بفروز / تو آنکه گفتی با پشت کوژ قد بفراز

زلکن زلک بر لک بهر چو خندیدم / چنانکه خندد از ناز شاهدی طناز

بگفتم ارت ناسیده‌ام و کنیت من / بخاک معدم من بر نهید روی نیاز

ابوالقصائد ثانی از شنید ستید / منم که هستم مداح شاه بنده نواز

چو این بگفتم ساقی گرفت لاف بچنگ / که بهر خاطر من ای ادیب نکته طراز

بهار آمد و دی رفت و روز عید رسید / برای تهنیت شه یکی چکامه بساز

بر تخت کی خواجه بزرگ و بخوان / اگر قبول فتد پس بخط حجاز

سپس بحضرت شاه جوان بخوان و بخواه / یکی نشان که بهر کشوری کند اعزاز

قلم گرفتم و بعد از سپاس بار خدای / بمدح شاه بنان شدم سخن پرداز

فی المدیح

که در خجسته بازار روزگار دراز / خدایگان سلاطین خدیو خصم گداز

سپهر مجد محمد شه آفتاب ملوک / که چهر شاه دولت از دولتش طراز

قضا بقبضه حکمش چو خامه اندر مشت / قدر بچنگل قهرش چو آهن اندر گاز

بحزم کعبه تو آیینی عقل را برهان / بجهد کرده تو آیینی راز را انجاز

بجای نقطه زکلکش فرو چکد پروین / بهم عنان قدرش نتابد کرد پرواز

[illegible] ز عراق و حجاز [illegible]

توام جانوریم و زورق در گذریم
که ببایه بابلید گر شویم انباز
بر سم آن کو بیا هر گرامی از طرفی
ز بهر زورق آتشم پیشه آغاز
ز بهر بنگ که گفت ابو از عمانک
ز بهر کبک که شکار ابو از اهواز
پلنگ از مژه سوزن کند شود خیاط
هژبر از مو دیبا کند شود بزاز
عقاب آنکه خرمهره از سواحل بحر
دکان گشاید و در شهرها شود خراز
بروز کار تو چون نظم جانور این است
ز نظم آن کو بیا خسروا چه را نم ساز
بشه‌ها سکندر رومی بهم عنان خضر
نخورده آب بقا با زمانه از تک و تاز
تو ئی سکندر و خضر است پیشکار درت
ز آب خضر بگشتر نهاده جز نیاز
فرشته است عیان گشته در لباس بشر
حقیقتی است بر آنکه سر ز جیب مجاز
بمدح او همه اطناب عشرت است از چه
مثل بود که ز اطناب به بود ایجاز
شهنشها ملکا شمع حال معلوم است
از آنکه تا قفیه سر کشد ام شیراز
برای آتش سان سخت مشکل است از آنک
نه مال دارم و منزل نه برگ دارم و ساز
کم از چهارده ماه است تا ز رنج سفر
چو ماه یک شبه هستم قرین گرم و گداز
راز تو حاقبت کارش شود محمود
ز غم بجوشد [illegible] همی [illegible]
سزد که رابته رتبه [illegible] اینی
هر غم اخت [illegible] ساز و حاسد غماز
همار لرزه همی تا بود سلیم الیم
ز شیر شرزه همی تا بنه گریز گراز
[illegible]

یکی قرابه همی بنهاد [illegible] در پیش [illegible]
شبی ز انسان که رنگ لاله آید و پس [illegible]
شبی ز انسان که کمی لبریز همی ساغری ز زر
همه کامی بنداری و کوه به [illegible]
پس از چه جام همی باشد بالا پیش باکثر
چه دانه حال مستی خاصه در برانکه جانا [illegible]
کله پرتاب کرد از سر قبا برو فکند از بر
که تا که [illegible] بنهاد سر ز دار [illegible]
ز شور باده سر شم فرو [illegible] در غم
که [illegible] ز غم در [illegible]
همی [illegible] مروارید بار [illegible]
[illegible] ز اشک [illegible]
[illegible] هر [illegible] الصه برگرفت [illegible]
که [illegible] همی [illegible]
[illegible] از نوک هر مژگان چلیده [illegible]
که [illegible] ازد [illegible] فشار
گهی بر لب [illegible] از [illegible] تیر و بهرام [illegible]
گهی [illegible] ز مدار مهر و کیوان [illegible]
باغم از چه مهوشی گشت این گردون گردند
که گوئی [illegible] بخت و کینه نهانه [illegible]
جفا گاهی بر آغاز ستم گاهی برابر [illegible]
نه آنکه [illegible] هنجار [illegible]
بنبرد [illegible] ز هم پلنگش تا [illegible]
بود باشیر [illegible] گر به حیلت در انبار
نگاری [illegible] مراد او همی با مهر و مه [illegible]
که [illegible] من مهر و مه با از لباس نور [illegible]
همی [illegible] مرا [illegible] نهند بر خوان
که یارب [illegible] مباد ابدل بر خوار
[illegible] غم برا غم [illegible] کشتم
[illegible] ز زور [illegible]
بپای [illegible] [illegible]
[illegible] بود [illegible] عالم [illegible]

فلک [illegible]
[illegible]
بهام [illegible]
[illegible]
بجلد [illegible]
چنان [illegible] نبود [illegible]
کتاب [illegible] اگر [illegible]
کرد [illegible] و گرد
[illegible] مجمع الجمع [illegible]
ز اصلاح [illegible]
جمع [illegible]
بجابر [illegible]
بین [illegible]
[illegible]

[illegible]

مگو کز خاک ویرانست آن دل براو بستن | نه آخر گنج بنهو جای جز در کنج ویرانست
نگار انهر بهو مخزون کنوز حکمت یزدان | ازان ایرست شر از جن بگرد خاک جولانست
یا سپهر البوالعزم که پیدا اشت طرافرشست | یا دریا بود انسان که ظاهر هشت بانانست
فلک نبود که با لوم شما بود هم همسنگست | ملک جیبو که با انسان نه عقل بسانست
بعشق آن کمال تیر قبلگاه بود آن همبرانست | گرادانی که در کف حلم و عقدی ره گهانست
با قسم صد والا قدر روشن رای دریا دل | که از تیغ پنهان کنوز بحر شمانست
فلک فی سیر را افاسی اگر مبدا فطرتست | نهفته فیه مر روی شاه امیر زنو انست
بعلو شخص او بنها همه از حق واجرا است | بود در ذات او مضمر همه کنها از کانست
فراخای جهان شخص تنگ ازان بیزرست | کهی چون بجر جیب شاه ذی حشر غرانست
بیا قلزم بجوشد چو نه باشد خود فخر اسرار | یا صبح غم نگوشد چو نه بای شاه میدانست
بهر جای که با او بر جو کو هر افشانست | همه شاخ زبر جد و بهار شاخ همبرانست
هر آنچه او از قضا مبهم کند رای تو معلوم است | هر آنچه او از قدر مشکل کند ذات تو آسانست
خداوندا شنیدستم مرا احسان لقب دادی | بلی احسان بود هر کار و تو بکرمی احسانست
کرامتی فخر ازین برتر که گویم اصفی خبر تو | محمد شه محمدست وقتا آن احسانست

قطعه

نطفه فرد که بود جابگاه در جانست | عقیق را بگار خون کند در جانست

درن

قریش که هرکه در آفاق هست درویشانست | خجسته که هرچه در ایام محمود حیرانست
درم خریده غلامیست سرو از گلشن | بخون طپیده شهیدیست لعل خندانست
اگر بجنبد در آیه لب شکر ریزانست | وگر بجنباند در آینه رخ به جنبانست
شکر شود چو شکر خورده تن پر از بانست | پری شود چو پری دیده دل پریشانست
غلام آن عسل خورده هیمزد انگشت | ز حسرت لب خوبان شکرافشانست
شقایقی که نباشد وزیر داغ غمست | جوهری که ندارد همال در کانست
هنوز وار یک داغ دار رخسارست | نمونه وار یک جنبه بخشش دندانست
روایتی بود از لب حقیق مخمورست | حکایتی بود از رخ شقیق نعمانست
گشد بجنبش یاقوت وصل خود ارچه | بحر شاله فوج لف جهان نهانست
نشانه قهر از لعش گوهر هوشست | نمونه شکر از لعش گوهر افشانست
کمینه بنده که هزار چیپایلست | کهینه چاکر دربان هزار خاقانست
نشانه بود از حلم کوه الوندست | نمونه بود از جود بحر عمانست
کمینه سپاهی که از لطف هشت فردوسست | نهیب شراره از قهر هفت نیرانست
بنای دولت عیسی که دهر کاخ اوست | سرای دولت نبی که چرخ ایوانست
ذلیل تر بود از خاک جسم بدخواهش | عزیزتر بود از چشم خاک ایوانست
خاله بود از نطق حیص تسلیمش | ساله بود از خاک باغ رضوانست

[illegible]

ز بسکه صولت اقبال بروز تا فلکش تر | کمان برنی که پر از اژدهاست خشمانش تر
زبان خامه مرکب‌نویس شمشیرش تر | رسول نامه فتح است پیک پیکانش تر
ز رای روشن او صبح او گشته خجل | در هر داستانی حسرت چرا گر پیمانش تر
جهان دلی است که کردار او بود روحش تر | سخن‌شناسی است که گفتار او بود جانش تر
نگاه رزم لقب صف‌شکن سخن گویش تر | بوقت بزم صعوه قلزم سخندانش تر
بنان اوست محیطی که بحر انهوا جوشش تر | سنان اوست سحابی که مرگ بارانش تر
بیان او [illegible] سخن بود نه افلاکش تر | پیک نظاره مسلم بود و پنهانش تر
ممالک [illegible] شاه تو که کمتر از [illegible] | بچشم حسابی آن ملک تورانش تر
بزرگوار امیرا تو ئی که تا آئینه | روان بمهر تو هست ایران [illegible] کاش تر
چنانش [illegible] مهر آفتاب [illegible] | که می‌بنا تو کردن زخاک پنهانش تر
اگر ببار کرا و صد هزار تیغ زنند | بجز مهر تو سخت است دل چه سندانش تر
نه با ولای تو چه از هزار شمشیرش تر | نه با رضای تو کاک از هزار پیکانش تر
نه از تو [illegible] گسستن بهیچ پرنگش تر | نه از تو رای بریدن بهیچ دستانش تر
بدین خلوص و ارادت [illegible] ما نیستش تر | بدین صفا و عقیدت [illegible] کیست پاینش تر

في المدح

مرا ماهی است در [illegible] که شکل زلف پر چینش تر | بهار ماه را صد [illegible] بر جبین است صد چینش تر
پری دارم که بر روی بود بلبل ریحانش تر | مهی دارم که بر هر سو بود بلبل باغ نسرینش تر
هوای ماه [illegible] بوسه از لعل میگونش تر | شمیم نافه گر خواهی ز هجران جعد مشکینش تر
بهشتی هست بس خرم که گلشن رضوانش تر | عروسی هست بس زیبا که [illegible] پیشش تر
ز بس شیرین زبان گوئی طرب خیزاد دشنامش تر | ز بس دلکش [illegible] روان [illegible] نفرینش تر
بجان طعنه [illegible] ز لعل گوهر آمودش تر | به تبسم خندد زن مجلس ز جعد عنبرآگینش تر
جبش ماهی بود [illegible] ریحان [illegible] تر | خطش مشکی بود پیچیده که [illegible] لبش تر
ز دستش بر دو دست [illegible] آمد بار خورشیدش تر | ز دستش [illegible] جان پرور که [illegible] تنینش تر
مرا با لبخند آن [illegible] بشمشادش تر | مرا با لبخند آن خد چرخ شکلی به پرو بینش تر
شکر خرد و دادم تنگ تنگ از لعل جان بخشش تر | گهر [illegible] بارها از کام [illegible] شیرینش تر
تو گوئی نعت دستور جهان آرانه تعلیمش تر | تو گوئی مدح سالار جهان گردنه تلقینش تر
ثنا ج بحر و تاج مجد ابو القاسم از رفعت | پر آرایش نه گیتی نواری جهان بینش تر

[illegible]

فلک آرا است هنجار شجاعت جهان است آئینش تر | هم آن مهر جهان گیتیش هم آن گیتی [illegible] دینش تر
بیا گرجن بحر دانا گذاری بیش هنجارش تر | بگیتی بحر نادان نوازی بیش آئینش تر
اگر مفروح نادانی مران را فکر [illegible] بحشر | اگر سر ورد دانائی مراین سالار [illegible] تحسینش تر

[illegible]

اگر پایه نداند هیچ دانا قصد تکثیرش
وگر میرد نیابد هیچ عاقل رای تغییرش

ز بس کندی ره و پا کوفت و تیره و مغتم
تو پنداری دهان خصم دستور است تسعیرش

بود با خصم دستورش چه زین روستی حاصل
بهر گو مادح صدر جهان فرض است تهنیتش

مفخر ملک و فخر فلک ابوالقاسم که از رفعت
بود اقبال او وسی که کیهان است زنجیرش

فی المدایح

هماما فصل تابستان سرانجام عهد تعنیتش
که باید گفته شب از زود و داد هیشش

چو پرباز بود اسپید روز از روشنی اوج
که ابر تیره تاری تر نمود از چشم شاهینش

فلک از ابر اندود آبنوسی گشته خورشیدش
بجز از باد امید رسنده روی گشته نشترش

قمر بد گوهری رخش که گر خود بود عماش
سیم در عنبری پوله که ماه بود نیشش

بکام اهرمن شد راه او از بیم به خوابش
با ابرانه ز هیبت ابر افلاک از چشم بد

مران کانون که مهر افروخته در مرکز شهر نور
عیان در آسمان کو از چه در ایوان و نشیبش

مران در اعته سند سر که بیضا و خته جوزا
با کیوان و شر سحاب ای در جهان عزم تو

مران بارانی قاقم که خوار است در سرطان
بعقد در کون عمام اینک فلکرای تنظیمش

مران آتش که شیدا فرو انه رشته صنیعم
زاب ابر اینک آسمان قصد تسکینش

زره سازند از آب بر که باری نیاید بسر
که در هر خرمنی روشن شود نیران تقتیرش

تو گویی تخم بید انجیر خورده ابر ابانی
که از شیخ بپای ظاهر آثار تمیزش

فارنجی بود

فارنجی بود مکتوم و لطف او ست تر پیرش
فضا لجی بود مختوم او ست رقیقش

برد دست آنکه هر که نظر در وی مختاش
بپا شد آنکه هر که در لکی مسلکیش

با پرثان اگر بخشد خراج چین و سقلابش
با عمانی اگر بهر مهابت او و سقطینش

بدر و گوهر آنکه است شرشره مانندش
بمشک و گوهر الندد است شعر شعری آنیش

چو سحبان العرب شنود ما سو نو لقابش
چو حسان العجم بسند رود و اشنیدی و ابینش

مجسطی هست جاه او که ممکن نیست تقدیرش
جهانی هست جاه او که ممکن نیست تخمینش

بو همت که به پهنای جهان گوی کشخیصش
عمر که نه بنقاری کسل های تعینش

زانی بیل و طوفان بود خوبی پایه زان بر ترش
که پهنای بناخ بام ساخ این ساینش

از وجی منصرف خصم لازم طبع و توبیخش
جنان چون منصرف اسم و جسم جرد و تنوینش

زهی فرخنده ان دیوان که نام او عنوانش
جهی پاینده ان ایوان که اقبال او سب است آیینش

و ثاق او و دل ستانی که هیبت اجرام اطفالش
رواق او و گلستانی که نه افلاک پر چینش

نه انبار است در همیشه وکیلیت پر قحطش
نه همراه است در فروفراست این یقطینش

بیا از روضه مینوش آگاه است تیر آرایش
بیا ان حوصله طوبی شاه است تقطیبش

بعالم گر درون از عالم افزون نه عجب است
که نان بحرف ذی صوری ولی معنی است خمسینش

نه در دشت ار چرخ صوری نیلگرا از چرخ فرا به فر
زبا که صفرای اری پایه که کهف سبع و سعینش

زهی قدر تو کیتا که گرد گشت ملیا لش
جهی فر تو میرانی که لهاست شاهنشش

بگاه کینه جلوی که البرز است قطبیش
بوقت وقعه قصابی که مریخ است بلمتیش

ز نعل [illegible] هر سو که ز نعل برون [illegible]
بود در مملکت [illegible] فرو فرزینیش

چو در کین طلعت [illegible] گیتی خرادیش
چو برزین [illegible] افراز دستان کین برزینیش

[illegible] دولت پیکر نشد [illegible] دولت [illegible]
به [illegible] چند آتش [illegible] حیدریش

گرفتم خصم دشمن تن سرهم جمع دشمن در
زبون دیوانه آتش [illegible] دیوانه آتشیش

[illegible] آتش تخمی [illegible] که در اینجا
[illegible] جنگ [illegible] در نظر بهرام چوبینیش

چو گاه کینه لشکر بر سپاهانک [illegible]
چو وقت وقعه ترک بر سپاهانک [illegible] آهنینیش

کم از [illegible] صد هزاران دیو [illegible]
کم از [illegible] صد هزاران [illegible] لشکریش

[illegible] دولت [illegible]
که با این فر و دولت آسمان [illegible] تمکینیش

[illegible] که تا جهان [illegible]
زهی [illegible] تحسینیش

نباشد آن خسرو [illegible] اگر فراد [illegible]
روانچی [illegible] جا بر جسم فرمان بر [illegible] قینیش

[illegible] صد هزاران گرد [illegible]
بجیش [illegible] صد هزاران [illegible] تنینیش

ز شوق [illegible] در صف هیجا [illegible]
بخنجر خنجر [illegible] زو بینیش

ز نهار [illegible] از بهر طاعت رای [illegible]
نهر [illegible] از بهر [illegible] بینیش

چو زی ایوان [illegible] برزینیش
چو بر [illegible] پایه برزینیش

ملک [illegible] این دار [illegible] خلاقیش
فلک [illegible] چرا [illegible] تنینیش

فغان

۱۳۴

[illegible] آتشیش
[illegible] افزاری [illegible]

در اشعار [illegible] شیوا [illegible] پیشیش
در اثبات [illegible] نمینیش

مقام مصطفی [illegible] اعتبار معراجیش
ببرد مر [illegible] بهمنیش

[illegible] در این [illegible] جان پرور [illegible]
[illegible] که ما چارم [illegible] تنینیش

[illegible] در قوافیش
[illegible] از دیوان [illegible] بینیش

[illegible] چنان روشن [illegible]
که با [illegible] از [illegible] چینیش

[illegible] ناسیش
شکر [illegible] از طبع شیرینیش

[illegible] نخش [illegible] گرنا [illegible]
[illegible] پیشینیش

[illegible] گردم [illegible] برهم
پس از روزی دو [illegible] پیشینیش

[illegible] الغت [illegible] واضع
که دایم [illegible] لفظ شایسته [illegible] گزینیش

زهی [illegible] سحر آرای [illegible] قاآنیش
که [illegible] العجم [illegible] خاک [illegible] پیشینیش

[illegible] تعالی [illegible] تعینیش
[illegible] نیشیش

[illegible] که [illegible] ذکر [illegible] آتشیش
[illegible] تحسینیش

[illegible] و تعریف [illegible] بو[illegible] عشیش
[illegible] تعینیش

گهی [illegible] شنا و برح [illegible] بیشیش
گهی [illegible] حشمت [illegible] دعا [illegible] بیشیش

گهی بر [illegible] دولت [illegible] دولت [illegible] آتشیش
گهی از ذکر شاهنشه [illegible] در [illegible]

گهر از پی نسیمی لیک و هشت در بر او شر — دهر از پی مستیش سنگ محنتی در لت فتنه
چو چوبکی بی سر انبوه فاختهای دست ها — دراز ور فتنه هموار خمی سیلت ها
الا کاکل های سر رویش بوی حافظ و خار — ز شب تا چاشتگه نهار کافی شیار
عمر چون دیو دو دو هر دل فراز شر آمیز — با چون مهر بورانی گر آیا راستی تطیب شر
نهان خواجه با او سلم جان کف های شهو — ولی وحشت فی چون معه از حب السلام
ضرور تر ابر نرسد که تا در عرصه محشر — به پیوسته لا پیغمبر و آل سنشر
خلاف امی بوا بو وال پاک پیغمبر — رضای حلیم ام جا که چون بیش شر
گرفتم خواجه کوثر بود و کوثر ها لکدار افتد — چه امیر شر بنت قشر چه الا بیش شر
ازین پس یاد ح پیغمبر نواز آری سلام — که شنوار است پیغمبر نوا سلت هو
الا تا آینه کار جر تمیز و بیر شر — الا تا بار ابنو فعلی تحقیق و تنقیح شر
ملک چین با چرخ بر این انباز و داور شکر — لباه هموار آره با مهر فلک هم از گزیر شر

فی وقف الف

ای وزیری که صدر قدر تو را — هست نه خرگه بسیط بساط
قهر تو موجب ملال و محن — مهر تو مایه سرور و نشاط
تو قطب عالمی و کاینات محیط — تو محیطی و روزگار محاط
نرا عالی لب ... همیونت — همه انگشت بر سر خیاط

کر

گشت ارباب فضل ها اشرار — هست الا مجاهد تو فراط
گل بی عاب عن حضور کاب — کل فی وال عن ولاتک نشاط
جنبش خشم تو بگاه عتاب — شور شر حشر را جهنی اشراط
پیش لطف صحبت ای خضر — قصه کوثر است هو لر مخاط
نیای خشم تو را اجابت نایل — خط مهر نور را ال خطاط
قهر تو پای خم بر کر فجا — خشم تو دست تیار موت فلاط
ال اساس سینه را باین — ال لباس بلیه سلا خیاط
لرزد از سطوت تو پیکر خصم — چون دل عاصی از صراط
همت ان نظم کار لیتی ساکر — از ضمیر تو کهف استنباط
صاحبا بند تو قا اینی — کلمینی حالکرش بدو طواط
شده از بار حادثات تنشر — کوثر تر از حکایه خراط
کار شیر از گینه فلک باشد — چون طبیعت ز خبث اختلاط
آسمان در عتاب و جالاکه — چنین شتر مرغ در شکار عطاط
دهر دیار شیر لنه تفریط — جرح در خور شیر لنه افراط
درنش از محن فسحه روان — دهن شیر از الم گشته نیاط
کارش اینک کسی تست منوط — زانکه در حلم ملک تست مناط

ولوع تشنه باب از چه خیاری نیست — مرا بعشق تو اینک نه اختیار و ولوع
ترا لبی است چو چشم بجان تشنگی و مرا — بروی چو چشم بخیال نمیکند نموع
غنا شنید توانیم ناشنیدی لب شکرین — عنان گریه نداریم ناشنیدی هموع
علاج من چه در آفاق مملکت است ولی — علاج چشمه ایم نمی شود ز ینبوع
نظر ز صبحدم الا دشت عشق مشهور — اذا تجول فیها شاغ المهاة تروع
شمیم عنبر از آن زلف مشکبیز آید — بعنبرین خطش از نقشه کم مسموع
اذا اراک بغنی القول من طرب — کان حمامة بان علی الاراک سجوع
ستاره چشم تو ما جای باز شب از — بای زیست نباشد عجب خضوع و خشوع
چه معجز است ندانم بزلف معقولت — که خاطرم ز پریشانیش بود مجموع
چه شد که فتنه بیدار چشم فتانت — بعهد سرور آفاق کرده قصد هجوع
زمین و هر که بر او خادم است او مخدوم — جهان و هر چه بود تابع اند و او متبوع
بشکل عقرب جرار اوست شمشیرش — که خاطر همی بود از زهر قهر او ملسوع
بود بدعوی ادراک حجتی قاطع — ولیک رشته آمال خصم از او مقطوع
درون عالم امکان وجود کامل او — چنان غریب که دل درون ضلوع
خیال سطوت او خصم را بدل و دل — بجرم آنکه چه بر خصم سیر هوز و قوع
خبر از شرق تا شرق عدو کنند فریاد — بدان صفت که نفیر از ماه نو مصروع

زهی ملک سیری کز کمال قوت نفس — چو سالکان مجرد گرفته پیشه قنوع
زبان بوصف تو قاصر چو در بهار بهار — جهان ز عدل تو خرم چو در ربیع ربوع
چو خصم فاعل شیء تو گشت ز عشر به — بحکم قاعده کل فاعل مرفوع
نیاز هست بتعریف جود دست ترا — که خود بمعرف خود گشته از کمال شیوع
شهان ملک سخن را بحضرت تو نیاز — جهان بزم هنر را به آتش تو نجوع
ز هر کرانه بکاخ تو کرده اند نزول — ز هر کناره بقصر تو جسته اند هبوع
بزرگوارا دارم جمع که بر ... — حمایت تو مرا گیرد روزگار خدوع
تو دانی آنکه بزرگان این دیار از شعر — چنان رمند که زاهد ز فعل نامشروع
بجایگاهی عزیز است هنر چنان خوار است — که مال در کف خیاط و زر بچشم قنوع
هزار شعر همان منفعت که دهقان را — بخاک شوره سال و کشت بذر نازروع
عجب تر آنکه کسی جز تو نیک نشناسد — قصور از لباب و تمییع راز نجوع
اگر بچون تو کرمی کنم شکایت حال — مرا لبی حریص و مرا بچشمی هم سلوع
نه سفله طبع بود بخردی که از معاشر — برآستان کریمان کند نفیر رجوع
کمال سفله آنرا بود که شام و سحر — کند بدوکان بهر نان جوع جوع
گهی ز بهر حشرا شود چنین بخیل — گهی ز بهر تملق کند رکوع و کوع
غرض ز بزم خداوندگار ... بلند ... — زمین سلام از شر بصد خشوع و خضوع

مرا چو خویش شماری مگر ز غایت لطف — که می نخواهیم از بهر کسب و مال ولوع
بلی ولوع نیم از عتاب طمع ولی — بحد خویش بود هر سخن مطبوع
قیامت است پسندیده نزد اهل هنر — ولی نه چندانکه از جان طمع برد مرفوع
نه عالمم که مرا مایه زار رقاع عمل — نه زارعم که مرا بهره زار رقاع زروع
منستم و هنری کان درین دیار بود — چنان کساد که در تاب آفتاب شموع
حدیث فضل پزیرد کس انگونه — که جاهلیین عذر جریره از مخلوع
ز بیم دادن فلسی چنان نفور از من — که عاملان ولایت ز حاکم مقلوع
کنون یارد معصوم ز لطف برار — بشکر آنکه خدا است بخلق خواست نقوع
نخست آنکه نوازی مرا و پسندیم — در آب و آتش قاب حزین و عین دموع
بشرط آنکه بجو حرباش ندارم پاس — که گاه ابر از شرق آفتاب طلوع
وگر بچشم تو خوارم چو سیم و زر ملکدار — که خوارتر شوم از کثرت سؤال قنوع
مرا اجازه دهی ده مگر بهمت شاه — سپاه حادثه و جیش غم شود مقموع
عنان بمدح سپهر آرای [illegible] — که آفتاب قیامت عیان شود ز بقوع
شهنشهی که ز روز الست لفظ وجود — شده است از پی فرخنده ذات او موضوع
بنام ختم رسل ختم کن سخن منهای — از ورساله ابداع را بمقطع شروع

اینک ایناک مژگان تو لو هست که تو — زنده بر زن [illegible] سند بر خدنگ
زهره زنگ هم از تیر تو گر پاره شد — زنگ [illegible] بجست ز صد ازره [illegible]
رخ سرخی بر دو چشم تو اگاه دگر است — که بخون ریزی آن آهو گرد [illegible] پلنگ
چشم بند دگر است اینکه ترا [illegible] — بفسون دلبری و بر صورت [illegible] شنگ
باورت نیست پسی بعد رخ [illegible] نه — تا چه سرخی تو آید به [illegible] فرسنگ
دلبری دیگرت است که دارد [illegible] — اری [illegible]
در لبت [illegible] شکر [illegible] بچشم — ور نه دهان [illegible] همسنگ
نقش ارژنگ [illegible] — مانی [illegible] از تو گرفتی ارژنگ
سر در جامه کشی در بر کاش قدم — بس کن ای دلبر طرار ازین حیله و رنگ
همه سهل است [illegible] — چمن [illegible] طرازی [illegible] شنگ

وله

ای زلف نگار ای حبشی [illegible] شب رنگ — ای اصل تو از نوبه و ای نصف نو از زنگ
ای یادر اهرمن و ای خواهر عفریت — ای دایه [illegible] پاره و ای مایه نیرنگ
ریحان [illegible] غالیه ما در — گشته [illegible] همراه شان [illegible] وارون رنگ
جا جی سیه کاری و [illegible] شب تار — دربان رخ یاری و دربان دل تنگ
[illegible] حلقه بر پشت [illegible] ساله شیه — یک گله پرستو [illegible] دیده بسیار [illegible]

جادوی رسن سازی و هندوی رسن باز — دیوان سالاری و دیوان سالار هنگ
ابجشه براهی داو بجنه بر کلی — سوالر سوائی و همسایه افرنگ
همسرکشی ابر الف سیه هم هتوا ضع — با نخوت کلک جهری و با لاله اورنگ
عود وصفی ساخته از ابرو تو ضع — باطن همه نیرنگ و ظاهر همه پرنگ
بر باد مگر بچه نوسته همی از عجب — خواهی که چو نمرود بمعبود کنی جنگ
حایل تو بنفرین پرشته سیه روی — تحته بلکون سای از الایش این رنگ
حاق دل خلقیت بهر ساعقه کرشار — چون طایر پر بجنه کاو بجنه از جنگ
اندام مهسم نخل بلند است تو عرجون — بالای تو تا کرسیا گشت و دلی تنگ
زنگی بچه فرهنگ دار دیب هیچ نزانه — چون شانه که تو نهار لوب داری و فرهنگ
صبر دل عاشق همی داری از ایراک — چون افه منزان خو سو بسیمی او تنگ
بالا زده ساق جواهد له روسوا بسر — دامان پسر و پیشر بکرد بسر چنگ
با چون هر غلام هشی کرپا گشته — سر باچه بالند برنرازه سوا هنگ
ار تو لک دیبه الرهه نسا بیر — نقاش بنیا تو له نه نقش تو پرنگ
مادر در عشق تو اریم اگر چه — آنکه شود دو سر خلق رشر تنگ
چون چنگ ملکیت و بر بمی تو از تو — او بجنه چون تار بریشم زبر چنگ
ایطرفه که لادل مرو از نو شب و روز — چون زیر و بم چنگ کشد هر فراهنگ

یاد افراید که بوحجت حواصل — با بچه زاغی که شهباز زند چنگ
با نهماری عربیان که نشیند برور انو — از بهر ریاضت زبر سنگ ره لنگ
یار نیای حیران که نشیند بر مهتاب — با یکدست بیشانی و یکدست باونگ
با الفت سبق خواند بر پیر معلم — لهو گه تعلیم کهی ریزت کهی چنگ
یا شه قماری زبر مجمر سیمین — با شک بیاری زبر لاله خود رنگ
یا گرد سیاه فوبرون لاله کیشن — بر چهره خود بچه کشند یا بدو فرسنگ
شهر لفه فریدون ملک عادل عادل — گشا رخدار هو جهانگه لدار تنگ
دیوان لوب فرد کسم دفتر داشر — اکسیر خو جوهر جا عنصر و ننگ
تعویذ زبان حرز اما جوشن ایما — اکلیل سخا تاج سخن افسر اورنگ
ای کرکر عدل تو در موسم گرما — از شهپر شهباز کند مروحه تورنگ
آسایش ملک تو رسیده است بجائی — کز پاس تو رقافله اعان بکند رنگ
امال بیب الرحو تو بر تخت بری خست — اجال بنالد چو تو ور جنگ کشی تنگ
چون قلب همه روحی و چون روح همه عقل — چون عقل همه هوشی و چون هوش همه هنگ
با صولت کامونی و با دولت کامی — با شوکت جمشیدی و با حشمت هوشنگ
گر گو دک بخت تو کند میل تراز و — نلسند از خوش خشه بارنگ
آسیمه شود چرخ چو جنگ تو کند عزم — دیوانه شود عقل چو کین تو کشد عنگ

در کاخ نیزاره هر [illegible]
در فخر تو [illegible] خوبان [illegible]
[illegible]
از چهره او [illegible]
[illegible]

با شمع درخشان تو آتش جهد از آب / با دست دُرافشان تو گوهر دمد از سنگ
بنیاد عمر است ثبات تو که در رزم / همیشه ز مرکب [illegible] صف خنگ
بنوان و غا شکنی [illegible] پیاپی گرز / [illegible] انگشت پلنگ
رمحت خلف موج نهنگ است به سرداری / گشته است [illegible] موج زهر [illegible]
ابر از کف جود تو اگر جا یابد گهر / سنبل شکفانه ز زمینهای [illegible]
در عهد تو شد بهار نو مضحکه [illegible] / در عدل تو خرم به سبزه ز رنگ
شاها ملکا دادگرا ملک ستانا / دور از تو بجان هست مرا اندوه [illegible]
تن زار و روان خوار و اجابت روا خصم / جان تفته و دل کفته و [illegible] و [illegible]
با اینهمه زور دهد چهر تو ام نور / چون مهر که از چرخ [illegible]
گر قرب عیان نیست ولی قرب نهان هست / با قرب نهان قرب عیان [illegible]
در بیت من [illegible] معنی بود از لفظ / گرد [illegible]
هجر تو من [illegible] آتش [illegible] مغز / هستم [illegible] که به وصلت کنم آهنگ
جان تو و فر چشم که مادری و صوری / هست [illegible]
[illegible] / [illegible] که بهشت [illegible]
تا چون شرف عقل [illegible] / تا چون اثر عشق [illegible] آهنگ
تا [illegible] / دار [illegible] همه در عرصه شطرنگ

بوی [illegible]

بنوش جام و بنشان [illegible] رحمت حق / که [illegible] در [illegible]
[illegible] / که [illegible]
باب باده غبار از دل پیاله [illegible] / که هست [illegible] گرد ملال
مرا ز عید [illegible] است روزه حرام / نه [illegible] بس حلال
کنون [illegible] روزه باده باید خورد / [illegible] اقبال
همیشه باده گوارا و دلپذیر [illegible] / خصوص آخر شعبان و اول [illegible]
مرا ز روزه جز این دلخوشی نبود که عید / کنم معانقه با آن غزال [illegible] غزال
مرا ز صبح [illegible] روز عید که عید / بهانه [illegible] لطف
چه باید [illegible] سیمبر که با هزار حیل / خیال [illegible] محال
کنون [illegible] لب [illegible] / چو سایه [illegible]
خصوص [illegible] ساده لوح سیمبر / که [illegible]
[illegible] / [illegible] جمال
[illegible] / [illegible]
با حیب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
مرا از [illegible] حکایتی عجب است / بیا بشنو و عبرت بگیر از [illegible]

نموده که بقرائت تلاوه قران | شمه که بفصاحت فضیلتی ابدال
کمان نمود پس از چند روز دلبر من | که مر مرا بورع درک نه شبه مثال
بسا بسایه مژگان ترک اقبات جبینی | بهر کجا که شدم میدویدم انفعال
بصبح عید صیام از پی مبارکباد | دهان بسی مزن ابرو چو به برج وبال
بعل نشوه واری شید و کلید و خیل | بهر دو نهی عرب بالک بزنم له تعال
به پروا بهر و دست قو و ستم نبید | عنان صبر ز الفت بجز شوق وصال
بهر کشیدم و چند از لب تبسم | که خیره برج فن دهر و لقب لیف الحال
نه آن شقاوت زهد و صلاح و علم و ورع | نه این شقاوت فسق و فجور و کفر و ضلال
چنان بسایه مژگان او بهراسیدم | که اشک بوس گشاید ز بیم رستم زال
چو بو جرده حادثات چند کوم جعد | بفضل نبسه و خواهر برو باستعجال
نسادکی به برفت و وقف عام نمود | ازان لب و قد و رخسار و گرد و خط و خال
کنون بهر له سه صد هزار بسه دهد | گمان بود که بود به افضل الاعمال
نگاه بسته لب نخبان شکر ریز | که ملک عالمه بنو نهال نیک خصال
علم شاه عجم حکمران کشور جم | خدایگان امم آسمان جاه و جلال
سپهر مجد و علا صاحب اختیار بهشت | دلش جهان کفایت کفش محیط نوال
ز بسکه کاله زمین سیم ور فشانه کفش | برهروا جهان شکسته ای مجال

جو

وجود از سخط بلیمی شود بعدوم | پلنگ با غضب الحی شود نعزال
فنا بقهر تو مضمر چو تجلی اندر بر | دهر بغلک تو مضمون چو شاکر از بر نال
جهان بود بمثل خانه و تو خانه خدای | سخا و جود تو سالک و کاینات عیال
سمند ره سپرت جای پای نصرت | کمان جان شکرت چله حیات آجال
کفت بگاه سخا گفته بجاس سائل همیر | دلت بگاه عطا گفته جو سائل که بنال
نه جیش فتح تو را حاجت آتشین باره | نه تیغ تیز تو را تیغ آهنین سربال
زه کمان تو زه داده نجیه نصرت | سرسنان تو پیکان تو دلیل اقبال
خیال بزم تو پیچید امید نشاط انگیز | هوای رزم تو پیچید اجل روان اغال
نه چرخ را بر قدر تو سنگ یک خردل | نه کوه را بر حلم تو وزن یک مثقال
اگر بکوه نگاره نقش مرکب تو | بسان مرغ همای برآید بر و بال
زه کمان تو زین فتح را تعوید | خم کمند تو ساق ترکنه را خلخال
بیاد جود تو گر کوزه گر سفال پزد | ز کوزه جام جم آید برون بجای سفال
تبارک الله از آن رخش ره کوبه او | که وقت حمله بلو ابر افکند زلزال
دراز گردن و لاغر میان و کوچک سر | بزرگ سینه و فربه سرین وضیعم یال
روانه تر ز نفس و جهنده تر ز کمان | پرنده تر ز عقاب و جهنده تر ز شمال
ز غرب اگر او گر خیال شرق کند | بشرق شبه نکان ز دو تر ز بشمال

روان طاعت تیغ تو دل ازار الوف شاه | دفاین از در و گوهر خزاین از زر و مال
بجاه و هیبت بود سرنگون مخالف تو | بدان مثابه که در چاه اصفهان دجال
هزار خصم تو از کلال در هر وقت | همیشه یار تو از نشاط در هر حال

[illegible]

ای خسروا تو آن همای تیز بال | کز آن برقع و از تخمه خیال
در طبع سر تست سبکباری نسیم | در جیب نعل تست نسیم نامه جمال
که مغز که ببری پی جهه کار و جنگ | که در هوا بسر پی همی بری ال
تا که هوای آخور آخر برفی خرام | تا از بیار رحیت بلو کان نهم رحال
لب باب و مغز خاک شوش کنی از کبیر | بخرام و لوح خاک منقش کنی از نعال
دم برفراز و مغز فلک پی بکوب | سم برفشان و ناف سپهر از پی بمال
راه سطبل طبد عرم فرو کوب و شوبر | تا از بدیه کوه فرو شومت [illegible] ل
ای باهب پراپه بیار ره عراق | کانهم و مرا بیار کزان قتی بود محال
تا چند خورد باید ازو آب و نان | تا چند بود باید تیمار عم و خال
لا تر جانبق بالملک الحنیف و اعجلنی | لم عجلة تبان و بها المرء لا ینال
اهنگ شهر قم کن و کم کن پاس پی | قم قبل ان تضیق لنا الوقت و المجال
روکن بحضرتی که از آستانه جاه او | در از خرف [illegible] رصد فلک مر از سعال

ابلک

ای کرده گنج باج فرستد همی یمین | ای کرده بهر به باج فرستد همی شمال
روزی دهر عطای تو بید عوت امید | پاسخ دهد سخای تو پیش از سوال
منشور روی درای تو در جیب مهر و ماه | توقیع امر و نهی تو در دست ماه و سال
امر تو سالطوع قدر داده استماع | حکم تو را بطبع قضا داده امتثال
در پیش ابر الرز سخایت سخن رود | پیشانیش عرق کند از فرط انفعال
در بزد کال تیره قفا عکس تیغ تو | از تف آن چو وح سوزان شود کال
آنجا که شخص تست مجسم بود هنر | آنجا که طبع تست مصور بود کمال
رسوا شود همی تو در هر کجا هست | چون دزد شب که دار کشد مشعل
تا بر کشد چو تو شاهی اگر ز بیم | پنهان کند بشیره خود را سحر دال
کیهان محیط تست و بمعنی محاط تو | بر سان جامه که بهر آن دالو اشتمال
چرخ از غبار چنگ تو یک چین مجسم | کوه از نهیب بانگ تو یک چین خلال
از بسکه با فتح و ظفر میکنه بهشر | تیغت حمیت لشکر [illegible] اشکال
روز وغا که از تف شمشیر برق سان | در کام اژدها متوقر شود نعال
اگر زده چو تیغ خطرا شود سپهر | وز رنگ چین چو سعه مرجا شود رمال
زانبوه کرد درخش مخرب شود دهاد | راس سپهر نعل اسب سمر شهه تلال
چنگال شیر شرزه [illegible] ز سوف | دندان مار گرزه نیابه سر از نبال

[illegible]

یا زار ناله آنکه از غم بود محن | می تلخ کرد از جان آنکه بود کلال
خورشید سان زوال اگر یافتی مریخ | جاوید می‌ماند چو خورشید در زوال
در کوکب تو بین تیکال غم محور | وقتی نیست خانه خویش را به از وبال
سلطان برای مصلحتی بود اگر تو را | روزی چو شاهی معتکف گنج اعتزال
دارای کن عزیز سرای که تا قدری | که او شرمنده و که او شرکا…
تو لله که تو هند از برای آنکه | شمشیر از و کند پی دفع بد سگال
تو تیر دست شاهی از آن ترا نمود | تا خصم را دهد نهیب تو گوشمال
وافکند چون شهاب تو را از سپهر ملک | تا سوزد از تو دو صفت خصم بد فعال
ببر از شاخ و برگ تو چون نهال از آنکه | زیرا چو شاخ و برگ تهی تر شود نهال
حاکم ملک قصاص سنضاده بحکم او | هم خیز از وزیر الزار … نگال
شاهان مملکت … تو | هم هزار و شهی الزار … هلال
شاه لیکه می کند همه ازوی حکمت | حالی مباش رنجه که نیکو شود مآل
ای … سر احتیاله برو بشر … | تا خون … خیز دو بند بود … ل
شاگرد کاو سادی … زنه بر … | خواهد مغز … که مهذب کند خصال
داروی تلخ … خسته جز نعیف | وان تلخ با حلاوت جان داد انفصال
تشنه نه بر شکر بقفال دلو مند | گر دفع خون مزاج گرانه با عتدال

حالی چو … که اشارت کند بر … | با صد زبان زبان فرا زمح … لال
… عیر | کز اشتهی فصیح … است … بلال
سیم و زرم نخواه … | بپذیر جای … زبانی … انتقال
دانی که از تو بود کرم بود سیم و زر | دانی که از تو بود کرم بود جاه و مال
تا راه دل زنند … | تا صید جان کنند غزالان بخط و خال
چون … یار تو را تازه بار … | چون خال … خصم تو را تیره بار حال

ولہ

منال اگرت … مال و منال | و گرت نیز … منال و … منال
منال … | بخور چو کرم … منال …
شنیده‌ام که زشخص بخیل … | … سؤال
ز بحر فکر … | چو طبع خاطر من از زلال …
که راه و ذخیره … | که ذخیره … ز نوال
بخیل … | نه … گنج و مخزن …
… | سر … جلیال
به آخرت … | به آخرت … بال
زبهر گنج … | … اجال

[illegible]

اگر ز پادشهت بود [illegible] لقب / ز کبر ناوری اندر نظر [illegible]
[illegible] اگر روزگار [illegible] پرور / نه بهر [illegible] تو گیرد ز آیت اجلال
چو پادشهت [illegible] ز روی غرور / بخیره پشت کنی بر [illegible] متعال
شریعتی کنی از بهر خویشتن ابداع / همی [illegible] بر همه [illegible]
چه مایه [illegible] / [illegible] چندین سال
گهی [illegible] سیم [illegible] کفن / گهی [illegible] خرج عیال
[illegible] / چه مایه خون [illegible] همی کنی پامال
ز بهر آنکه ز اموال [illegible] بهره بری / نه [illegible] نیوشی نه ناله اطفال
[illegible] / نه جز عمارت [illegible] بخیال
بروز [illegible] / بسنجد ار به ترازوی داوری اعمال
[illegible] عصیان چو کوه کاه سبک / [illegible] طاعت چو کاه کوه جبال
[illegible] روزه [illegible] خدای / ز سلخ شعبان تا صبح غره شوال
[illegible] / [illegible] سه ده روز [illegible] محتال
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

مرا که عمر کنون [illegible] / [illegible] مجال
[illegible] / [illegible] وبال
[illegible] سپهر / [illegible] روان [illegible]
[illegible] / بکام [illegible]
نه از فراز و فرودم بجز نفیر و [illegible] / نه [illegible] بجز ملال و کلال
خدای عز و جل داند آنکه در همه عمر / [illegible] در همه حال
از آن زمان که مرا نام کرد [illegible] حبیب / نه جز ولای حبیب خدا [illegible]
ببطن مادر و صلب پدر [illegible] / [illegible] خال
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جلال
بتول بود قرینش [illegible] قرین / رسول بود [illegible] همال
[illegible] سپهر [illegible] / [illegible] شهاب [illegible]
ستاره [illegible] چو نقطه [illegible] / [illegible]
[illegible] از سفال [illegible] / [illegible] سفال
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هنوز [illegible] از [illegible]

جز زلف تو بر رخ نشنیدیم که هرگز / در دوم کشاید حبشی دست تطاول
پیچ و خم زلف تو علاج غم ملکیان / تا چشم کشائی همه دور است تسلسل
زلفین تو بر چهر تو گوئی که ستاده است / بر در که قیصر ز نجاشی دو قراول
ای ترک بهار است دو لب سخت نگار است / دامان شر چهار انایه و چنگ و تکمه و بل
یا ایهم ارغالیست تان که رقص / هر لاله که گل از پا در آشد بتمایل
آتش چمن بلبل و بستان به چلو نه / صلصل بسر سرو در انداخته غلغل
از سبزه و گل سرو بپا سازه دار کو / کافغان کند از نو به آن سلسله صلصل
گل ملبس با کلف دلدار از شوق / در عیش و طرب شد از آن بلبله بلبل
با لاله چنین فصل جلال است نشستن / با طرفه غزالان ز پی عیش و تغازل
مطرب چه ستادی بنشین و بزن چنگ / ساقی چه نشستی بفروز و بده مل
نائی چه شد امروز که نامی نزنی هی / خادم که نور الفضل که مشکی نزنی قل
تا زخمه زنی خوردم چنگ تا نی / تا مل نهی خسته ز هم چند تامل
ترکان تو هم از چهره شود مجمر افروز / از زلف سیه عود نه از خال قرنفل
هر عقده که بینی بدل تنگ من امروز / باشی بزن برهم آن طرح کاکل
بنشین و بخور باده به عجب و شعف / بنشین و بده باده به تازه و تنزل
قلب ... / کردیم تعقب به ازین نیست تنقل

یا ذکر که هیچ نسیم از قوت بستر آید / چون میوه که از شاخ درافتد ز تناول
سیلاب که یا بنوه شود هم برزبر کوه / از قله که سنگ ... قوت تناول
آن اختر شوم که جهانسوز کند از چرخ / از فرط تامل نگرم بسته تمل
هر کار که مشکل شود از جهل جهان نم / حالا بخواهان الم ابرا تجاهل
هر چیز که با روز و شب ایر بره باز / باقی نز هر ... سیح اگر عقد آنرا ذل
الحمد که از همت پاک جهانیست / چون جوهر جان جسم مرا است تحول
چون شیر دهر طعمه ام از مغز پلنگان / تا بسته مرا عشق بر زنجیر توکل
قالب مهر اسیر از این چرخ ستمکار / گر لاشه عصفور نه بهر اسیر طغرل
بوام اجلال و لیعهد ز بن چنگ / تا دار هی از چنگ غم و تنگ تذلل
فهرست بقا معنی جان صورت اقبال / تا معنی خرد گر کتاب گنج تفصیل
سلطان جهان ناصر دین خسرو منصور / دارای جوان بخت شهنشاه تناسل
ای دایره چرخ نهم خنگ ترا تنگ / ای اطلس اخضر برین رخش ترا جل
بر رفته بکف چرخ عصا از خط محور / تا بوکه شود در صف بار تو بساول
ارواح خلایق همه عضو نه و تو روحی / اشباح خلایق همه جزو نه و تو کل
تا گلبه ناصریت گشت به پیرار / هر روز بنام تو زند بخت تفاءل
کر خرم رزین تو شود حافظ اجسام / اجسام جهان دارد از رنگ تخلل

در شرف [illegible] جهان سال سهم تو در افکنده بتدبیر و تیر اسل
استاد [illegible] و هرکه بجز تست ناخوانده غریبست که آید به تطفل
ز انسان که مرا شعر ارج ملوکست هرچند مقدم بمدیح آ[illegible] تغزل
در عهد تو [illegible] شبیه ز ازبسکه فکنده مپار [illegible] تا ال
از شرق و مغرب همه سال دست دراز است گر خوان نوال تو نیاید تناول
تا طی جدل کرده ز فرسنگ لفایت تا راه طلب [illegible] اوست تطاول
در [illegible] خوانند دگر باب تنازع در صرف نه بینند دگر وزن تفاعل
هرچند که مجموع بود شکل نیکو زان جاه تو بیرون بود از حد تشکل
در نظم عناصر شود از حزم تو ناصر فاصر شود انواع اجناس ز دست تبدل
آنکه که پایه است عیوب که ز نصرت در گشتن او طبع تو را است تکامل
چون صورت هم است تو لوئی که به صیقل بنمود که رست از سخط فارس دله ل
حزم تو اگر [illegible] عزم تو نه بود که نه مه [illegible] در حرم مام تمهل
میرانم از آن درج عفاف که به نه مه حمل [illegible] روح همی کرد تحمل
احسنت بر آن اختر عفت که جهان سال از طالع مولود تو بخشید تجمل
آن عصمت عظمی که زمستوری دانش اوصاف جمیلش نکند عقل تعقل
در وصف [illegible] به تکمیل صفت ا[illegible] صد پیکره شد دست عطا فش تخییل

وله

بود مبارک هر عید ناصیه عید صیام بصدر ملت اسلام تا بروز قیام
خجسته خواجه ایام حاجی آقا سید که مبتدای وجود است و مقتدای انام
محققی که ضمیرش بجزم پیش نگر همه ضمایر اطفال دیده در ارحام
بدلو خامه او چشم جو سالار به سطور نامه او شخص فضل را اقدام
رسیده است بجائی نفوذ قدرت او که جا لکند حوض منفرد در وف عظام
زتاب مهر شرابو همی نگاه چرا زلاله بازنه انه جو دیده خرخام
نگاه هیبت او [illegible] همه سال روان و زهره براید بجای حس [illegible]
بساط جود بدانگونه هست پیش گسترد که منقبض نشود عرق بر جبینی لئام
هر آنچه از دو لب پاک او برون آید همان بود که بدو گفته کرد کار الهام
سلام و نفرین در [illegible] کرد کار سیرابست سخن چه هست بحق چه دعا و چه دشنام
بسا رضا که هم از خشم او برون آید چنانکه چشمه شیرین برون ز بحر خام
ثنای او نبود حد ما که نشناسی مقام روح قدسی را عوام کالانعام
کنون به آنکه سرایم حدیث قصه خویش دراز آن که سپردم بدست عقل زمام
بعقل [illegible] کسی او لبی نسبه عشق که باز بای سخنراست در کف تو لگام
توانی آنکه بود عید خواجه را شعرا هر به مدح بهر عید خاصه عید صیام
مراکه نیست دل [illegible] نوید سعد هدیست بخته حیات خز دار فریبه خام

بگاه بام چو خورشید چرخ آینه فام | زدود آینهٔ روزگار زنگ ظلام
درآمد از درم آن گلعذار و زرخ و زلف | نهفته طلعت خورشید در ظلمت شام
نهاده سلسله بر دوش کاین مرا طره | نهفته سیم در ابر عنبر کاین مرا اندام
گسسته رشتهٔ گوهر که اینم است سخن | فشانده خرمن شکر که اینم است کلام
ز چرخ گشته بلاخیز کاین مرا غمزه | ز لعل گشته شکرریز کاین مرا اندام
نهاده از مو بر گردن ستاره کمند | کشیده ابروی بر روی آفتاب حسام
فکنده طرح سلامی که اینم است قعود | نموده شور قیامی که اینم است قیام
بجلوه سروی اما چه سرو سرو سپهر | بچهره ماهی اما چه ماه ماه تمام
فرح چو آمد بر من سلام کرد و نشست | سرود هوش چه بجا آمدی علیک سلام
ز شهد پر [illegible] و نه تنگ [illegible] | زبان [illegible] گشت در لوای کلام
نیاز نهاد [illegible] بیک عبارت درج | بدان صفت که بیک لفظ معنی ابهام
[illegible] چنانچه دید احول | [illegible] علم شهرت عام
نهفته موی که چشم [illegible] در بچشم | بدان صفت [illegible] مغز اندرون بلبادام
دو جان میان دو پیکر ولی ز یکرنگی | بطرز نوری [illegible] دیده مقام
دو تن میان دو گوهر ولی ز غایت لطف | نه آشکار و نه پنهان چو روح در اجسام
درون جامه برون جامه آنکو نه | که [illegible] در بلور جام

بنام

[illegible]

146

شهم تا بمقامی [illegible] کرد | هزار پایه فزون برگرفته بود مقام
نخست همچو [illegible] ز قله قاف | بچشم [illegible] خاک نام
بزیر پا همه ممکنات را دیدیم | گرفته هر یک از آنها بجستجوی آرام
چو گام [illegible] پیک نظر | نظر [illegible] گشت مقام [illegible] گام
[illegible] گردن و چاه شتر | [illegible] خورشید رفته زیر [illegible] نام
بزیر پای [illegible] الف [illegible] | هزار چه [illegible] بسته [illegible]
چو نور شمع ز مشکوة و در زجاجه صاف | درون [illegible] شاهد عام
چهارده تن از آنسوی [illegible] | بپرده داری [illegible] کار کرده قیام
نه چارده که یکی جسم را چهارده اسم | نه چارده که یکی شخص را چهارده نام
نه چارده که یکی شمع و چارده پرتو | نه چارده که یکی روح و چارده اندام
نخست احمد مرسل که ذات اقدس او | میان واجب و ممکن گزیده است مقام
نه واجب است و نه ممکن از این دو بیرون | گزیده واهمه [illegible] از این ابهام
دوم علی که بمعراج دوش پیغمبر | عروج یافت ز بهر شکستن اصنام
بدوش [illegible] کرسی [illegible] که عرش مجید | هزار مرتبه اش چهره سود بر اقدام
[illegible] | که دست [illegible] خوانده داور علام
برین عقیده [illegible] پرست ساید چهر | بکیش [illegible] که بود نار دوزخ است حرام

[illegible]

دگر تقی که ز بس مصلح و تقی است او — نه بوده در همه آفاق اسمی از اسلام
دگر نقی که ز بس در وسیع آمد همت او — اسم هستی جاوید بسته از اعدام
دگر شهنشه دین عسکری که عسکر او — فرشتگان همه بودند در قعود و قیام
دگر ذخیره هستی محمد بن حسن — که هر چه هست بود قایم او تا بقیام
بزرگوار خدایا بدین چهار و ده تن — که چار رکن نظام اند و هشت عشق قوام
که تا که روز نشور دهد به ما بقا آید — خلیل وار بکن روز حشر برد و سلام
گرین قصیده بخوانند بر عظام رمیم — بر آرند جسد نو بینده از پی اعظام
درین قصیده قوافی مکرر است ولی — نه است لفظ مکرر ز نا مکرر خام

[illegible]

در سن هوسی از سال که ز تنم کام — هر شب ز غمی داند بگیرد و نک انام
هر شام شد تنگ در آغوش تا صبح — هر صبح زند چنگ بگیسوش تا شام
من یار نزارم بپلنم بر که خورم غم — یارب چه کنم کاش نمیزد که مرا مام
دانند حسودان که من از رشک بکوشم — هر گه که دلارام شود با دگری رام
آیند و برانند ز دلداری دگویند — گاه آیا خبرت هست ز به عهدی ایام
آن ترک حصاری که ز ما میطلبد یار — زانماه ختنی را که ز ما می نبرد نام
دوشینه یکی مرد که قلاش بپوسید — بوسی که از آن پر ز شکر گشت دو جام

آوخ که شدم پیر بهنگام جوانی — از هجر جوانان جفا پیشه خود کام
نه حاصلم از عشق بغیر از الم حب — نه واصلم از دوست بغیر از طمع خام
شب بیش که از غصه بدندان گزم لب — دور از لب شیرین لبان جان دلارام
قانع نبود غیر من از یار بیوسه — چون شمع من از نسیم از دوست بشام
نه هست مرا طالع زیبا که نگاری — در بزم فراز میکش طبیعت بنهد کام
نه هر بده دارم که چو تکان سپاهی — بالاتر از سیاده شوم سلم با برام
نه پیشه ورم تا که زر و سیم کنم کسب — نه پیله ورم تا که زر و سیم کنم وام
یکچاره همی دانم و آن چاره همین است — کاشب تنم چشم بهم تا بگه بام
مدحی بسرایم و فردا بگه بار — خوانم بر دلدار جهان داور اسلام
جم جاه محمد شه غازی که بسهمش — سهراب بگرید ز ضعف جنگ چو رهام
فخر ملک این بس که بتر داور اعظم — مدح ملک این بس که گنه اور الکرام
از غیب بفرستاده همت اعجاز — از غیب خبر داد و بر حمت الهام
ای خشم تو کوبنده تر از پنجه شاهین — وی تیغ تو درنده تر از ناخن ضرغام
نام تو پرستند چه در هند و چه در چین — مدح تو درخشنده چه در مصر و چه در شام
رخت ظفر انجامت بجنت تو بنه رخت — سالک بی انجامت که فلک تو بنهد کام
جا کرده تو [illegible] شد در آفاق شب و روز — مهمان تو [illegible] به بیگار [illegible] دام

ادهام بعزم تو مگر جنیبت نوشند ... ورنه چه بود این همه تعجیل در ادهام
اعدام مگر سیرت خصم تو گرفتند ... کاندر دو جهان هیچ خبر نیست ز اعدام
چون نیزه و دروی ز اجرام همی نی ... تب داده ازین تیر تن تیر ز اجرام
لرزد از زور قالب حسد تو بود سر ... درویش و غنی را همه یکسان بنر ام
اجرام فلک با تو همه متفق آیند ... هر روز که عزم تو بکاری کند اقدام
اقرار جهان بر سر اقرار تو بیند ... هر وقت که رای تو برازی دهد اعلام
تا از لوی جاه تو خاتم شرک نشینند ... [illegible] قضا قوت کشا [illegible] انعام
تا جاه تورا بود جاه تو کرانیند ... [illegible] قدر قوت رفتار در اقدام
شمشیر تو تیری که زتن داد نه پیشه ... پیکان تو پیغ که مرگ اله پیغام
چرخ است که تو از ایدری بود [illegible] ... [illegible] اشطای تو از این بی بود جام
جامی بعار بزم بپیما تو خورشید ... ترکی بود ز خیل غلامان تو بهرام
قانون الو مدح تو تا حشر نگاه دو ... هرگز نرسد دفتر مدح تو باتمام
تا زخم زنه برگ جان نشتر فصاد ... تا موج زنه از خون شیشه حجام
چون نشتر فصاد تن خصم تو را موی ... چون شیشه حجام بکف خصم تو را جام

در مدح [illegible]

ایه که خلعت از لی الله که شاه نجم ... که صحیحم ز بهر که از بهر مرکب نجم

و له

که نظم تحفه دهر را که سور سانو شهر را ... گاهی نه بنه بهر اجاری چه امثال و الم
در قارس ازهر [illegible] ... هر شهر [illegible] کاو ساخته در هر قدم
شکرانه تشریف کی اکنون چه باید خود که ... پنهانه با آوازنا آهسته نه بازیر و بم
خادم بیا جام پر و امی بگو مطرب بخوان ... ساقی به شاه بگو چنگ بزن تا بیدم
مطرب بیا بنشین چرا گوئی تا شهر ادها ... تو با نوای بینوا تو با نغم من با نقم
ساقی نعم [illegible] جام خواری [illegible] ... از من که اینی [illegible] کز دل بود رنج و سقم
زان می خوری [illegible] بستان دوستان ... نه دوستدارم دوستان بسیار نه بسیار کم
می میخوری [illegible] نقل [illegible] لعل تو ... ان نقل [illegible] نقلم بهاد آمد نعم
نرخش چه خواهی [illegible] ... دلم که جان بخشش جانش بزنه یکدرم
پس [illegible] شعری بگو [illegible] بهر چه [illegible] ... در شان که در شان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] ... از من [illegible] شاه محتشم
کارش چه شکر [illegible] الطاف رضا ... وصفش چه نهان [illegible] نقش [illegible] النعم
لا [illegible] وقت [illegible] ... لم [illegible] قلم
از کس بخواهی [illegible] خواهی مدح [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
هست [illegible] ... [illegible]

هر حرف که چون دال قامتم بهر دفع خمش / کاف عبوری میکند با خط دیوانی ز قم

بی شمه از آنچه چون بنای حشر آورم / زیرا که با لفظ علم چه داری حرف ام

تو عجب [illegible] نهان [illegible] / گرچه تبغ [illegible] تا نه هر تحویل [illegible]

از بیم [illegible] / خون در عروق [illegible] افشم چون شاخ بقم

این خلعت دیبا بود [illegible] زیبا بود / یا زیور طوبی بود از بر طاوس ارم

خصم است ضحاک [illegible] صرت قرین / شاه است [illegible] تشریف سلطان علم

تا نام [illegible] موصول او ما / با لفظ تشبیه است و کاف حرف [illegible]

منصوب [illegible] / مجرور [illegible]

[illegible] خصم بلد خصمت بود یار عنا / آن بانوا این بی نوا آن با نیم این باندم

[illegible] تا شام روز و [illegible] / اندم که گر چون [illegible] پنجه

ولیه

من نه [illegible] بزم دلستان بینم / نه از [illegible] و نه از [illegible] بینم

نه از [illegible] نه از نظاره حور / نه از بهشت و نه از [illegible] بینم

کسان بهشت برین [illegible] / من از شمایل [illegible] جهان بینم

هزار شکر که [illegible] / [illegible] کام [illegible] بینم

ز جام و باده [illegible] / [illegible] بینم

[illegible]

ز فرق تا قدم گیسوان آن شه شان / طبق طبق گل و سنبل بهر کران بینم

سر [illegible] چو [illegible] / ز شوق رعشه تن آب داده آن بینم

میان شه نزار از موی [illegible] فرق / [illegible] موی از فرق تا میان بینم

بهشت مضمون از چه نقش آن آشوب / کمند رستم و [illegible] همخوان بینم

و یا [illegible] چو مو شکاف شوم / ز فرق تا میان فرق در میان بینم

میان دیده [illegible] / [illegible] بینم

[illegible] / [illegible] بینم

ز بس حلیه بجام از چه ساقی [illegible] / [illegible] ساغر می را [illegible] بینم

سرین و ساعد و [illegible] ساق ساقی را / حریر و قاقم و سنجاب بر نهان بینم

فکنده سایه بر رخسار زلف سیاه / ستاره [illegible] سایه بان بینم

مگر بمردمک چشم من گرفته قرار / که هر کجا که نظر افکنم همان بینم

ز عشق طلعت [illegible] که بر رخسار آن / [illegible] ارم و نزهت جنان بینم

دمی که از لب [illegible] / حلاوت شکر [illegible] بینم

رواج کاج و گل [illegible] / [illegible] بینم

گلاب و عنبر و [illegible] زعفران در بزم / ز بهر [illegible] رخسار [illegible] بینم

ز آب دیده گلاب و ز خون دل [illegible] / ز آه عنبر و ز چهره زعفران بینم

[illegible]

بروز رزم زلزال بحر و بر دائم / بگاه بزم شرآشوب بحر و کان بینیم

بزد بجود [illegible] بجار / سحاب را چو یار [illegible] زده خان بینیم

بهار لاله جبینی ز روز طلعت او / بهر کجا نگرم باغ و بوستان بینیم

[illegible] عزم جهان [illegible] / [illegible] افلاک بار بان بینیم

[illegible] اوراق جسم و جان گویم / بیان او را ارزاق انس و جان بینیم

ثنای او را [illegible] سخن باید / ولای او را [illegible] روان بینیم

[illegible] / [illegible] همعنان بینیم

[illegible] تیغ تو تا بروز قیام / [illegible] بحر [illegible] بینیم

نگاه کن به کمان تو [illegible] / نظیر ماه نو و [illegible] کهکشان بینیم

بهای خاک رهت [illegible] هر دو جهان / بخاکپای تو [illegible] رایگان بینیم

زمانه را [illegible] جلال / بروزگار تو [illegible] بینیم

ز نیر مهر توای ماه آسمان جلال / [illegible] درافاق مهربان بینیم

بهر بخت تو تا حشر کامران بادا / جهان [illegible] بهر کامران بینیم

گذشت دی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] چارده / [illegible] کرده دارم

[illegible] / [illegible] شام

[illegible] / [illegible] در ماه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] خلق / [illegible]

[illegible] / [illegible] نقان

[illegible] / [illegible]

[illegible] حبل المتین / [illegible] اعتصام

[illegible] / [illegible] کام

[illegible] / [illegible] نظام

[illegible] / [illegible] کرده خام

[illegible] خاک / [illegible] جام

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جمشید [illegible]

شاه ملک [illegible] / [illegible] را قوام

[illegible] / [illegible] نام

[illegible]

برق تیغت چنین بخندد ابر کهید به درخشر ابر کلکت چنین بگرید برق خندد بر غمام
مهر اگر گردد سوار رخش گردون گرد تو کی رسد وهم جهانپیما بگرد صبح و شام
خنجر جوانان زره هر که که دو دستی تیغ بگرد کریه گر رخ قبا هر که که دو دستی حسام
گر ببری بار با دو ابر دست همت فلک بر پشت نهیای کهفو سراسر سیم خام
گر ببوی خلقت بگردد از خویت نسیم تا قیامت پر شود از مشک ایوان کلکون بر مشام
صبح ساد تا بود چون زلف دلبر با فروغ شام عاشق تا بود چون هجر جانان در ظلام

صبح یار ترا مباد اشام نا شام دشمن
شام دشمنت را مباد ان تا صبح قیام

ای داور که ندارد توصیف رای تو خاطر ستوده مطلع خورشید انورم
از وصف رای خلق تو تا گفته ام حدیث مجلس منور است و مشکو معطرم
عرضی است مرم اگر زد اره اذل ملال لیکن بشرط آنکه دهی گوش داورم
اکنون که معتشان که دردار ملک نیست پای افتاد چون تو ارذره کمترم
نه والی ولایت و نه عامل عمل نه خازن خزینه نه سردار لشکرم
نه میر و نه وزیر و نه سالار و نه دبیر نه ایلچی نه ایلچی نه کلانترم
نه میر لهستان و نه میر راز جان نه قاید تبریت و نه شیخ بندرم
نه ضابط لوار و نه بیگلربیگی لار نه داو گر دسره و نه دتو معبرم

نه کاره کر

نه کاسه گر نه کاسه فروشم نه کاسه لیس نه کعبه بر نه باده نشین نه قلندرم
نه موشح سازم و نه گرد شیخ باز نه مهتر قبیله و نه میر عسکرم
نه شانه بین نه ماسه نشستم نه فال گیر نه سیمیا نگارم و نه کیمیا گرم
رمال نیستم که بنابو ف ابجدی از نول خامه نقطه اشکال لشکرم
نه قاضیم که درگه اقسام ارث شیر نی نی مساهم بیرودخت و همسرم
نه واعظم که منبر بهر فریب خلق تحت الحنک فکنده بهالای منبرم
نه مفتیم که هیچ حروف قسم کبر با پا صدر نیم بزرگان مصدرم
هم روضه خوانیم که بیاد کسیم و در ... ... هنر از برم
منت خدایرا که ز بخت قبول تو با هیچ فن بصاحب هر فن برابرم
قنادیستم ولیاندر مذاق خلق شیرین سخن به است ز قند مکررم
عطاریستم ولیاز مشام روح شاهین مدلو به بوار مشک اذفرم
فصاد نیستم ولی این نوشتری قلم در سفک خون خصم تو کانه نشترم
نجار نیستم ولیالات معرفت نقشیست بی خیاریو لنگه برزرم
صراف نیستم ولی ارچ کی عیار نقد سخن گوارده زر زر جعفرم
نساج نیستم ولی ان هزار بار ... نظم نو پیای شیشترم
معمار نیستم که که زادم ز کیف اساس گر هر خو ... افلاک دیگرم

یکتن مرا بخانه نشیبی بر نجوا خویشتن / از بیم آن کمان که زخوان لقمه خورم
جز چند تن که بر سر این مملکت سر اند / کز شیخ و شاب از کلهم قدح کافرم
زان چند تن اگرچه بود خاطرم ملول / لیکن نه آنکه راه مکافات نسپرم
حاشا که سر کشم ز خط مهر شان برون / در جای تاج شرع گذارند بر سرم
فردا بر آستان شهنشه نوشتشان / دسته بجای چنین شکایت برآورم
زین چند تن که شسته کشم خنجر زبان / و آتش کشد زبانه چو دوزخ ز خنجرم
با منجری چنان که کشد شعله بر سپهر / پروانه نیی از زره و خود و مغفرم
آخر نه من به بهره این ملک محرمم / آخر نه من تبار که این شهر افسرم
یارب چه رخ دهد که اینک بچشمشان / از خار خوار تر شده از خاک کمترم
اینان تمام قطره و من بحر قلزمم / اینان تمام ذره و من مهر خاورم
قرن دگر نماند از ایشان نشان و من / نام و نشان بماند تا روز محشرم
بودم دو سه سال بکرمان و خاوران / صیت جلال برشده بر چرخ اخضرم
اکنون دو ماه بیش که دور دار ملک فارسم / پنهان ز چشم خلق چو گوگرد احمرم
این شهر قوم لوط و من ایزدم چو جبرئیل / زیر و زبر کنم همی اورا به شهپرم
بوجهل وار دشمن جان منند از آنک / هر خلکر پیمبر و آل پیمبرم
با زاهدی توانگر از م ز کیشان / کاینان تمام مار سیه من فسونگرم

الا

ای آنکه توشی بجاه سلیمان روزگار / وینان تمام پشه و من تند صرصرم
ابرو بود ار مرا از جناب تو / کز شوق آن برقص کند جان به پیکرم
با چه تنی خجسته بعزمای مرمرا / کز رشک خون بخورد حسود ابترم
با همتی که با دل مجموع و جان شاد / بگذارم این عیال و ازین ورطه بگذرم
پویم پی تظلم این ظالمان بری / تا کام دل ز شه ملک دادگسترم
باده سترز چو کنم و چارده عیال / کاه هجوم هر شب و هر روز بر سرم
با خرج بی نهایت و با دخل بی نشان / مطعون هر نشانم و مرهون هر درم
اکنون کنم دعای تو تا در دعای تو / خرم شود ملک چه سپهر پرورم
عمرت چنان دراز که گوید سپهر پیر / خود نامه در نوشت خداوند اکبرم

وله

خیز ای غلام تا زین بر بادپا زنیم / اورنگ جم بکوهه باد صبا زنیم
هم تفسر ار مجلس محبت برون کشیم / هم بخت را بدعوت شاه صلا زنیم
بهر پذیره رهی بسرشت آوریم دوست / انهر عنان کوس صدر الوری زنیم
زانمژده که بخت دهد از قدوم ما / با نیر همچو کوه دمادم صدا زنیم
سائیم سر بپای شه و آنکه زرهی وجد / بر اوج نه نگار فلک پشت پا زنیم
هر چند ماه روزه و هنگام را نیست / با تیغ کینی تبار کرهی دریا زنیم

ما واقفان راز جهانیم از ان قبل — بر اوج عرش خر که مجد و بها زنیم

با ثروتی بحضرت دستور روزگار — دستور عقل نیست که لاف ذکا زنیم

رفتند تا بعرش و نه نه از و نشان — گفتند کام پی هرچه چندین چرا زنیم

پرده ز عرش جای نه پس جای او کجاست — یارب بیا بگو که قدم تا کجا زنیم

ما را ضرا[illegible] بود از تو شکوه ها — میخواستیم تا قدری بر قضا زنیم

بمهری تو غصه ما ایم نه خلق — وان داستان بمجلس شاه و گدا زنیم

خیلی نیافتیم در آن ز مهر تو — تا در حضور او دم ازین ماجرا زنیم

ازین قضا چو دم نزنیم بر رضای تو — ما نیستیم تا ز نخی بر رضا زنیم

جز آنکه سر بگاه ملامت فرو بریم — حریف شکوه چنین [illegible] زنیم

نز افسر [illegible] شکوه ما با جناب تو — حاشا که بر جناب تو ما افترا زنیم

تشریف فارس را که نوشتی بنام ما — بر خلف وعده شاید اگر مرحبا زنیم

باری جواز تو جز بتو نتوان گریختن — خود چاره نیست جز که در التجا زنیم

کشتی شکسته با مخالف کنار دور — نز موج نیست لنجه که ما نا خدا زنیم

ماه صیام و نیست و خجلت پارسا دلیر — نز زیست طعنه که بر پارسا زنیم

در عهد چون تو صدری انصاف ده رواست — تا ما قدم بمدرسه در بوریا زنیم

با آه سرد و خاطر افسرده لاف کبر — هر روز با شتاب دل ما ستار زنیم

زان روشنا

[illegible]

زان رشک میبرم که چو خشخاش در دهان — خمار گستم [illegible] نوم و کری زنیم

خشخاش را به داری خواست [illegible] — از کیسی جواب خرکه راحت جدا زنیم

خشخاش بیزی که برتن ما شیع میزند — ز انسان که شیع بر تن خشخاش ما زنیم

خشخاش اگر تو گوئی کافیون همی دهد — از حیثیت تیغ طعنه با فیون چرا زنیم

شب تا بصبح همچو [illegible] — ناخن چو شیع بر تن خود از جفا زنیم

از فرقت برنج [illegible] این بهر — گر نیست [illegible] بر قدم لوبیا زنیم

خاکستری که مطبخ ما کوه کوه داشت — چندانکه نیست [illegible] جلا زنیم

نه کیمیاگریم که تا [illegible] — در پیش روی نهاده دم از کیمیا زنیم

نه سیمیا نگار که با مشک و زعفران — چندین طلسم کرده دم از سیمیا زنیم

نه لیمیا طراز که ز اسرار قاسمی — سطری سه چار خوانده دم از لیمیا زنیم

نه چون [illegible] اطلاعت و توالت — تا بهر سیم دامن خود بر قفا زنیم

نه پیله ور که کیسه ز خرمهره پر کنیم — پس چون حرامیان قدم ره روستا زنیم

ما شاعریم و از سخن روح بخش خویش — هر دم هزار طعنه بر آب بقا زنیم

داریم زنده نام کسانرا بمدح خویش — زانسان که کوس همتشان جا بجا زنیم

[illegible] اگر [illegible] مدح و ثنا رویم — و او ملتفات اگر دو قدح و هجا زنیم

در عهد چون توئی نه عجب باشد از ز قدر — بر بام هفت گنبد گردون لوا زنیم

[illegible]

[illegible]

عشق است چون سهیل و نهی گم بهار شهرها
با پرتو سهیل چه دم از شهرها زنیم

ما هم چو شمع خرگهی از ریسمان و موم
در پیش پای برق شمس الضحی زنیم

در هر کجا که همت ما بر کشد علم
جای قلم بخط ثواب و خطا زنیم

در هر محل که چهره ما بشکفد چو گل
خار ستم به بیره خوف و رجا زنیم

هر درد سلسله که به ستم فرستد سپهر ما
از روی بلا چشم بجان و تا زنیم

معدوم بی جزا در طاعت زنند و ما
از شوق حلقه بر در صاحب جزا زنیم

بر سینه دست از پی عز و علا زنند
ما دست رد بسینه عز و علا زنیم

هر کس ملال کفر و دغا را طلب کند
ما پای دعا بسینه نفس و دغا زنیم

از شعر شعور هنگام نیست
خرگه بحیف خوف بنای و بنا زنیم

الا الست ملک اقا را خزینه
ما بر خزینه قفل امانت بلا زنیم

گر در کمند فلک به بر [illegible] عشق پاک
اعلام فقر بر حرم کبریا زنیم

جبریل اگر به سدره منتهی رسد
ما بار که به سدره منتهی زنیم

دل بر مکن ز طینت [illegible] ما که ما
در عین عصمتیم چه لاف از زنا زنیم

در راه خصم را بسو کشی فدا نهیم
با یاد دوست زانسو کاسه فدا زنیم

چندین هزار خرمن طاعت شود بباد
چون نار نخوت نفس بی ریا زنیم

اینده مبین برهنه پا ما [illegible] دم ا
گر ما در این جان نفس اشنا زنیم

که داستان

که داستان حیدر کرار سر کنیم
گاهی دم از ولای امام مجتبی زنیم

از چشم از پیش صفحه چون روان
هر که چون نوای غم حسین ساز زنیم

فاتا انیا سخن بر ... چه میشه
تا وقت ناله زمزمه در کفی زنیم

در مدح نواب [illegible] میرزا

باده گوا ثابت خاور سر بلو بام
ماهرو یم بام سلام از غایت گیسو کردش ام

که زخش دیدم بزیر زلف و گفتم این ام
کافتاب عالم آرا بر کشد شمع از نیام

که پریشان دیدمش زلف و گفتم اینزمان
چون نشست تاریک عالم فرو گیرد ظلام

نور صبح و نور رویش ربانه با هم بر قرین
می ندانستم به تحقیق اینکه است ای کرام

روی او بر قد او چون لاله بر شاخ گل
خال او در زلف او چون دانه در زیر دام

طره طرار او بر طرف خط مشک ای
طرفه طوماری است کز مشک ختنی داده ختام

نام دلها کرده گویی ثبت در طومار زلف
کز سواد زلف شکستش نشد پیدا تمام

نی خطا گفتم دلی کاو بزلف انور کشد
زو چو بر خوان شهنشه ... نان نامه نام

الغرض شاد ارسید ایما و جان ازخم
چون قدح خواری که نوشد باده در عید صیام

گفتای دلبری که شخص از نیش بر سر بر
نیش کعبه چون صدف هر که گهر ... کام

هیچ دانی گر برای شهریار ملک جم
پیک ار شاد جم هم خلعت الهه هم پیام

قیمت بهار از آن خلعت منال هند و چین
در نشر ... آن خلعت خراج مصر و شام

[illegible]

مقدم این جشن فرخ باد یارب بر انام   غرهٔ این عید میمون باد یارب بر انام
نام این جشن همایون می‌بباید جاودان   رسم این عید مبارک می‌بباید مستدام
از کجا این جشن دلکش را بچنگ آمد عنان   در کجا این عید فرخ را بکف آمد زمام
غایی از یکسو بوجه و عار از یکسو بر قصر   عشرت این بر قرار و شادی آن بر دوام
خصم ما فرغم سافر عیش و افریخ کم   شادی افزود فال میمون ما هو نجت رام
هر تنی از خشیه‌ای چون شاخ گل در اهتزاز   هر لبی از خرمی چون جام مل در ابتسام
هر لبی دلداده با دلبری گوید حدیث   هر کجی آشفته با بیدلی راند کلام
آن نبرد این نیاز آزاده چو بلبل پیش گل   وین نبرد آن نیاز آگه چو مستان پیش جام
از طرب هر بنده سر گلخنده چمنی بلب   در فرح هر راهی سالار شاهدی با دو کام
خرمی در هر دلی مضمر چو شادی در شراب   خشیه‌ای در هر تنی مدغم چو مستی از مدام
از نثار لعل و لولو هر دشتی چون دست کریم   در بخور عود و عنبر گیتی چون خلقی کرام
نیسری جز در شکر دبیا نشنوی جز بانگ چنگ   نشکری جز وصی زینا نشنوی جز بسیم خام
رنجهاشان جمله گنج و عسرهاشان جمله یسر   جنگهاشان جمله صلح و ننگهاشان جمله نام
عشرت آمد جای عسرت تازه شد بخت کهن   رحمت آمد جای زحمت پخته گشت امید خام
در خرد شندی و شور و در سماع غنا   در حبور بزم [illegible] و در بسر و [illegible] هوام
شیخ و شاه و [illegible] زاهد و رند و واعظ مخمور   زشت و زیبا پیر و برنا میر و مولا خاص و عام

با شهر را

با شهر را تهنیت گویید گر هی شرف   آسمان جویند زین اصطناعش سر اعتصام
شاه فرخ رخ فریدون شاه شیر اوژن بهست   ملک هستی را ز حزم ش بینش سر انتظام
تهنیت را بند او را بر همایون خلعتی   کش غبار کفه شاهنشاه گرفتی احتشام
بارک الله از همایون پیکرش کاینات برو   خلعت شه طلعت شه سایهٔ مهر انه ظلام
خلعت دیبای او از اطلس چرخ آستر   طلعت زیبای او از خواجه گردون غلام
خلعتش شعشع فرستد برکه بر ماه منیر   طلعتش طیبت نماید برکه بر ماه تمام
هم همایون خلعتش را لازم اعدا اعتزاز   هم مبارک طلعتش را واجب اعدا احترام
ایزد او را فرخ دید تو سلوکر آفتاب تو   فارس شد دار الامان و دهر شد دار السلام
شیر را در عهد تو بیم غزال است از هزال   باز را در عصر تو خوف حمام است از حمام
باز دو ماه است کمانش هست [illegible] عجم   در هیری از بر سکال خویش رحجیر انتقام
صارمش در خون اعدا چون هلال اندر شفق   اسپش در گرد هیجا چون سهیل اندر ظلام
لقمه دا او کتف کرکس هر دم از خطرستان   سفته دا او سفت دوران هر دم از نوری سهام
می نگوید ناله کسر است این با ناک چنگ   می برید زلف دلدار است این یا خم خام
که بباد [illegible] شوخیش توصیف از سنان   که بباد ابرهی سرکش تعریف از حسام
بسکه دشت از چو تو [illegible] کوش تیر گون   بسکه راغ از گرد خنگ تو شده شبرنگ قیر فام
ای بسا روز را که او را باز نشناسی ز شب   ای بسا صبحا که او را فرق نتوانی ز شام

گر نظام لشکری خواهی ز من امتثال / در خراج کشوری جوینده فزائی اهتمام
که امیر لشکری که مرزبان کشوری / گاه لشکر را نظامی گاه کشور را قوام
گاه پاسبانی وزیری ملک را سازی قویم / گاه چون امیری جیش را بخشی نظام
در بر پیلان بنوک تیغ بگسستی عروق / در بر شیران بزخم گرز بشکستی عظام
ای بسا دشتا که بر روی شیر بنهادی قدم / ای بسا کوها که در هر بار بگرفتی لگام
رفتی و دیوان سرکش را کلوخستی به تیغ / رفتی و دیوان ناخوش را فرو بستی بدام
ترکمانان سپاه هست ترکمانان ز بیم / کرده پیکر همچو دال و کرده قامت همچو لام
تا صفت باشد خدای لاینام و لایزال / باد ملکت لایزال و باد بختت لاینام

ولـه

ایا غلام من امروز بس بخت پژمانم / چو گیسوان تو سر تا قدم پریشانم
چنان ز خشم بر آشفته ام که پنداری / به پای تا سر یک بیشه شیر غرانم
مگر که چوب و چیت ز چه روی دله ملک / که هیچ در مزد آن اکنون ز خشم نتوانم
یکی بروی سی اصطبل و آستین برزن / شبیه پال دم خنک کوه کوهانم
همان ورزین مغرق که پار پار قدیم / برسم تحفه فرستاد از خراسانم
بیز بحجره و برزن چنانچه میدانی / یکایه پشت جنیبت یکی به یکرانم
بکش جنیبتم از پیش و جای آن به برآن / یکی به پیش روش خنک برق جولانم

هم الکن

هزار کس که بغلمان شنیدم نظاره کنند / بگمان بهره که پر زر زرد هست خشمانم
چه بای بست خضر مانده ام بهشت سپهر / تفو بهمت لوکه و طبع کسلانم
روم بجای گر از شتمات فلک حرور / چو طبع جلد تیز الک شب تابانم
بشام تیره گرم دلدی از لکی آید / ببوی آنکه کند همچو صبح عریانم
به نیزه که بود چون شعاع مهر منیر / چو شام جامه سوک ببر بپوشانم
روز بره چرخا نهمار کشتم از تو نشسته / که بر سر بره دل او دل از تو بستانم
عنان گشته زر روای چرخ کینه توز که من / نگاه کینه در آمیخ تر زعب نم
مغتر انهمه چون کودکان بزور سرین / که من بمغز تو سودای ام الصبیانم
تو مهمان کشی امیری از شعله شکوه / ز دشمنی است که خواهی بخویش مهمانم
رجال من عجبا گر پژوهشی نکند / کیا بپرس خداوندا ز راز پنهانم
بر باد کم بود از سال تا بخطه فارس / گشته فارس همت عنان بطهرانم
بزرگوار خداوندا ایکه اندر حرص / نسیمه دست توسل بهیچ دامانم
وگر بکاخ کسی خواستم شدن بمثل / تو کام ره سپر من بزد فرمانم
ورم ز خوان احسان لقمه بچنگ افتاد / نگاه مضع اطاعت نکرد دندانم
وگر بروی کسی خواستم گشودن چشم / حجاب مردمک دیده گشت مژگانم
حکایتی کنمت ... شکایتی که مگر ز / زبان منطیع ... بهزل و هزل نانم

وگرنه فارسی کجا من کجا چرا بچه جرم | هیلا که داد فریبم چه بود تاوانم
نه زهد ساده پرستم نه مست باده پرست | نه شیخ عام فریبم که تعزیت خوانم
نه صوفیم که بتنجیم گنم بیان امید | که پیر وقت شناسند و قطب دورانم
نه عارفم که چه بر دروغ برزنم آروغ | مشام خلق بگندد ز بوی عرفانم
نه صالحم که بوارایه فریب عوام | به صد رساله فرسعه انزرا نبانم
نه همقطار وزیرم نه پیشکار امیر | نه رهنمای دبیرم نه صدر دیوانم
نه سیدم نه معلم نه مرشدم نه مرید | نه حولیه ام نه غلامم نه میر و نه خانم
نه عالمم که چو برمنبر روز گیرد خشم | کنند مصادره چندین هزار تومانم
نه شاه نه میبی که کنم چون درو شاخ نگاه | زبان گزارده و چشمها بگردانم
نه ماسه کش که گره بر زنم ز پشم شتر | که تا اویس قرن لشمرند اقرانم
نه خودفروش بخود داستانها ز غیب | که هست دست تصرف بما بر دستانم
لیکن مرا آخر قاآنی آسمان هنر | که در سخاوت سخن بو فراس دورانم
جهان توشتم انس این جهان خراب | که بوم خیمه غلامی دهد بویرانم
مرا زهر دو جهان بهره جز تو کان نیست | که بی بست خوجز تا نهدی جوهر جانم
بچشم خلق بسلامم ولی ملامتیست | که هم نشان کمال منست نقصانم
سخن چرا بدرازا برم بمدحت شور | که هرچه مشکل هر علم گشته آسانم

اگرچه فارسی

اگرچه فارسی گلستان عترتست ولی | چو پیش بخت چه شادی چه گلستانم
چو اخترم که قایم بود بخانه خویش شرر | چو زهره ام که بلالت قرانست میزانم
نه عاریت بپذیرم تا بهمت او | روان خویشتن از کید نفس برهانم
نه دلبری که زلیخا صفتی بحنیر زلف | باب یوسف مصری کشد بزندانم
نه لودگی که زند آن زلف دلگشای او | چو لولوی کافر بیدلی و بیچ گانم
بیار ساز که هیچم اگر نیست گو مباش هست | بمهر مهر بلند را هم ملک کرد کانم
خدیو کشور جم حکمران ملک عجم | کزو بهر روز کیوان رسیده ایوانم
ابوالشجاع فریدون شه آفتاب ملک | سخن کواره مرسته برابر آسمانم
شهی که از قبلت جود او بهمت اوی | مراین قصیده زیبا طراز دیوانم

مطلع ثانی

منم که از کف زر بخش او شکافم | جهان عز و علا را چهار ارکانم
بوقعه بیلم و لوبیت کز خرطوم | بکینه شیرم و در نهره شیخ دهانم
ز تیغ چنبری از آب خامه قر الم | ستاره جوهری از آب خامه بیکانم
زره چو سپر آسمان ز شمشیرم | قبا شود کمر کهکشان ز کیوانم
زمان گسست طنابی منیخ خرگاهم | زمین شکسته ستون کاخ بی ایوانم
بزم عشرت دولت زینت هیدم | ببام شوکت چو ماه زینت بهرامم

ز آب سبزه و بستان کرم بجنبد دل | خدنگ ابر و خشک سبزه دشت بستانم
شمامه بوارسی خلق فی و سم | شراره بود از تف تیغ نیرانم
بگردم زم چه در زلیار خورشیدم | به پشت رخش چه بر تو تیغ عمانم
محیط قدرم و شمشیر و گرز امواجم | سحاب کینم و کوپال و تیر بارانم
ز برق تیغ سر لشکر ملار اشب تابم | ز برق مار صفش گنج را نگهبانم
شهره است پر بلبس همچو پر طوطی سبز | ز رنگ زهره گران دشت کرگانم
هنوز از دم الماس رخ چون گوهر | ز خون خصم چله چنبت انبر جانم
هنوز تیغ درخشان نخورده نا نو | که من ز خون عدو معدن بدخشانم
مراست عرصه شاه الرحمول اشد | بیان کنم که چه رفته ز خصم بر جانم
دو هفته بیش که از فاقه در قلمرو فارس | ز خرمنه و خوار چو مصحف کتا فرستانم
از آنکه زلف پریشان الطبع دارم دوست | چو زلف دوست پریشان شده است سامانم
علی الخصوص که بر فرق من تو فر مغفر | ز شوق حضرت فرمانروای ایرانم
بجز سلطه مرا نیست ساز و برگ سفر | بساز و برگ چنین طی راه نتوانم
دمی که ملیه زنم بر حصار درگه تو | ز شوق بر در جهان است این بر افشانم
چنانت آرزو که شوم که گویی طبع | نموده تعبیه در لب هزار دستانم
شها چو سیم و زرم بیش از این ثمر مدار | چه جرم کرده‌ام آخر چه بود عصیانم

ای آصف

[illegible]

ای آصف وزیر جوار عفریت جهیا | این مهدی و برگشته ز دجال مقسم
ای ضارب سیف الله و ای صاحب خامه | ای فتح مصور و این جود مجسم
در خامه ات از جوار چه سلسله مضمر | در خامه این مار چه طایفه به غم
در خامه این تار چه تنگ شکر نشتر | در خامه آن مار که تنگ شکر سم
از خامه این گاو زمین عجب سحر نگوسی | از خامه آن شیر فلک گلبر معلم
از خامه آن طعنه زنه سام نریمان | از خامه این لغز کنه مغز بجا تم
با خامه این نافه بو نافه اهیر | با خامه آن پنجه بو پنجه ضیغم
ای بر سر گنج کف آن جان سخن سنج | اسفه چو عطش ... چشمه زم
طبع ییلاق فرصه جو جواب قناعت | تا دوله جو جان بار گذشته ز خم
جمع النقرا دیل گرمان نه پسندید | کان بحر عطا لوزه صفت باز دهم
در غم بلد اره کسی را که یا شعر | صد ره طرب انگیز تر است از می در خم
در سینه پر تی راله وجود شر | در دور فلک خوار تر از زر دورهم
مهری چه سلوک لف ... نمانید | ای راهبر تا فضل شهنشاه معظم
عمان بوان دولت پاینده ز مهر | کو غوطه زنه مهر که عمان نشود نم
هر کس ز عطا تا نعمات نگر کان | هر لحه بمنتان بنیان بستی کم
زرکان بیم آخر که نکرده ... | زریم بیم آخر که نکرد ... خرم

[illegible]

دی بود که از لشکر دحصن حصینش | میبود سر اشیب بر این برشده طارم
امروز بر او زیر شده زان باره ناوک آن | مانند پری که ورا شاد در سلم
دی بود که از باره هر دوش دف اوی اشتر | زین زهره و مه بود که از زیر و که از بم
امروز بود دق از لف خمیازه تو شر | در جوش و خروش‌اند که طوبی لجهنم
امروز چو خفاش شده با خفک ملک رام | آن دیو که دی داشت غی الاله همی رم
امروز حیوشان شده بنگاه حموشان | وینک بجز از دام بد لشکر زنهار دم
از توپ بر آشوب کفن هر کف خاکستر | گردیده پریشان و بمیدان شده منظم
ای بر دوش دنف المثل از مصر ببغداد | هر خانه که امد بره سیل دمادم
هر قطره که سیل از کتف کوه براند | از چارکران آید بدیاری کند شر آتش
ن باره لشکر از لنکره نخشت فکندی | از روی زمین بر شدی از بهمن و رستم
از چار طرف توپ دراهیخ ز خالشر | وز چار محل چاله که آورده فراهم
یالگوه بخوارزم دو کرگوه بکرمان | الگوه بکشمیر دو کرکوه بدیلم
هر لنگر دحصن هزار اسب همی تو | هر خشت که بر کند از آن باره معظم
امروز بخوارزم وهری خشت غبار است | هر خشت که دی بود بر آن باره بی برج
شاهان عجم رزم بدینگونه نکرده | با دفتر شهنامه و هانامه معجم
فرداست که از آسمان اوحی تحنجب | بر ماه فتنع شود از جهه بر چم

شاد آ

شاد آیدی کر آید و خان ایه و خاقان | با باردی باره و باشارده و خم
فرداست که آواز ز لعب لب تاتار | هم زهره از خاک برین برشده طارم
او نعره براوه زپا فتح بیابد | من چامه سرایم ز پیا نصرت دمادم
ناهید بجهانشاه جهانشاه جهاندار | پادشاه رعیت شهنشاه شهان

وله فی التهنیه

شاعری امروز مرمرا است مسلم | از شرف مدحت اتابک اعظم
حضرت قائم مقام مهر قدر قدر | احمد عیسی خصال میر خضر دم
آنکه برای زریت مرپی کرون | وانکه افسر مبین قوم عالم
خلق روان سیر تشر روان مصور | خمر بهشت آتش بهشت محب
ساحت ایتی بجود اوست ... | جبهت کیفن براغ اوست موسم
خرم خرم شکر گشتر سیراب | دیگ دریا ابر فلک شر مد غم
دولت ایران برای اوست مجلّه | ملکت سلطان برای اوست منظم
مجمره نیر اشر آفتاب منور | مشربه کاخش آسمان معظم
رایتی از رای اوست بیضه بیضا | ابری از لطف اوست چشمه زمزم
تربیتش سنگ را بپایه کند در | تقویتش مور را بپایه کند جم
از پی انعام اوست ... | از پی اکرام اوست پشت فلک خم

گر تو یک اقدام صد دیار مسخر | در تو یک اقبال صد اساس فراهم
شیر فلک امتثال امر ترا هست | روز و شب آماده تر ز کلب معلّم
چرخ بچنگال قدرتش بچه مانند | روبهک خسته در مخالب ضیغم
جیب افاق جلال تو مرکز | قسمت ارزاق نوال تو مقسم
ساعد مجد ترا الکهانست یاره | رایت رای ترا سکر چون پرچم
شخص نشسته کند بشخص تو لیکن | سفله نگردد کیا بکسوت ملحم
پیر زنی کو بغازه و زیور | زشت نگردد نکو بیباره و خاتم
طینت احمد کجا و فکرت بوجهل | دعوت موسی کجا و دعوی بلعم
با فلک پیر گر بهشت نگردد حسّان | مادر پیر گر زنیست نهفه حاتم
کوه دماوند که چو حزم تو متقن | پشته الوند که چو حلم تو محکم
تاج سخا را کنوز ملک تو گوهر | بام سخن را رموز فکر تو سلّم
صدر الکس جز تو قدر من نشناسد | روی داند بهای دیبه معلّم
رای تو میزان داد نشست ولیکن | کوه بر سنگ او و کاه بعد لم
شکر خدا را که هست از کرم تو | صاحب قدر منیع و صدر مکرّم
منت بیمر خدای را که ربوده است | خاطر در هم ز هم ارم از پیه درهم
لیک مرا هم آن زلو گوئی لا لا | کاسه به همطام زبالکه در غم

ای ادا و هو

آری در وصف هست عاقلانه جاهل | آری در نعت هست ناطقه ابکم
بالله ازین به کسی سخن نسراید | جز که شود خاطرش بمعجزه ملهم
خاصه که از فر آفتاب قبولت | گشته کنون آسمان گرای چه شبنم
تا بجهان نام از جلادت سهراب | تا بزبانها از شجاعت رستم
الیف امر ترا باحت گیتی | تا به از صبح و شام اشهب و ادهم
عزم تو چون خنگ چرخ سایر و ساری | حزم تو چون لنگر خاک ثابت و مبرم

غزل

بگاه بام چو برزد غزال لشکر ایام | بعزم غسل نوم کام جانب حمّام
پس از ورود بحمّام عرصه دیدم | وسیع تر ز بیابان نجد و وادی شام
نعوذ بالله حمّام نه سپاس بانی | تهی ز امن و سلامت لبالب از دد و دام
ز هر طرف متراکم در او وحوش و طیور | ز هر طرف متراکم درو سوام و هوام
فضای تیره اش از بسکه پر نشیب و فراز | محال بود در او بی عصا نهادن گام
خزینه چون ره مار پر از گل و لای | چاه ... جو خراطین درو گزیده مقام
نگون آب که باج از پر از میطلبید | تمام جسته صداع و تمام کرده زکام
تمام نیست غسل جماع کرده بدل | بغسل توبه که نهند پا درا تمام
بجسم او که پر از شیر و بیرو نیاک | ز خوف جان شخص بینا دجا

زضعف سست رسته موبهای سفید | چو بر دوات مرکب تراشه اقلام
چو پنبه که لبو ماخ است محو [illegible] | بهر رشته دهانش ازمیانه کام
ز موطه نرم قضیبش عیان بشکل زلو | ویا [illegible] شبق سخته تر زسنگ رخام
بهر لکا که پری چهره دلبری دیدی | همی زبهر تواضع زجا نمود قیام
ستاده بودم حیران که ناگه از طرفی | نگار من بادب مر مرا نمود سلام
بپیرهن نیلی برسته بر میان گفتی | ز چرخ نیلی ماه و الگنیده ماه تمام
ز پشت [illegible] اشگار [illegible] | چو [illegible] طرف جلوه گر شود ز غمام
[illegible] سال و عمر نشنیدم | که آفتاب [illegible] مقام
خزینه [illegible] زنده [illegible] آب زلال | ز لای [illegible] در خزینه نام
ازین قصیده دلکش بود بر [illegible] | صله [illegible] ازین بدیع کلام

[illegible]

بعید قربان قربان کنند خلق جهان | بیا تو عید منی من ترا شوم قربان
فدائی توام آخر جدائی تو ز چیست | دمی بیا بنشین آتش مرا بنشان
بهار چهر منا خیز تا بخانه رویم | [illegible] ز آن [illegible] خزان
ز [illegible] باده چنان آتشی برافروزیم | که خانه رشک [illegible] هوای تابستان
گهی ز مهر تو پر ضیمران کنم آغوش | گهی ز مهر تو پر نسترن کنم دامان

گهی ببار قصب بسته است [illegible] سمن | گهی همی [illegible] بسته است [illegible]
[illegible] که گفت [illegible] گنج شاه [illegible] | بجای ساعد سازی [illegible] پنهان
[illegible] که گفت تورا تا بجای [illegible] | بحیله [illegible] حمد ان
میان [illegible] مهتاب | ز ماهتاب [illegible] همواره تار [illegible]
مگر برین تو در نور قرص خورشید است | که تا [illegible] سیم [illegible] شود چهره روان
ز شوق گرد [illegible] | [illegible] حرمات
[illegible] که تو داری میان خلق [illegible] | که [illegible] پیغاره [illegible] چو گنج روان
[illegible] طبیعت و شوخی [illegible] حلاوت شعر | [illegible] معاش او [illegible] و قوت روان
مگر بحیله [illegible] | که [illegible] و اصل [illegible] و توان
[illegible] شود دل [illegible] | [illegible] ویران
[illegible] | که شعر [illegible] زبان [illegible]
تورا ست [illegible] جمال مرا مایه کمال | کنیم [illegible] تجارت چو [illegible] بازرگان
ز شعر مشکین [illegible] | ز شعر شیرین [illegible] ارزان
تورا ز زلف سیه طبله طبله مشک ختن | مرا ز نظم دری رشته رشته در عمان
تورا [illegible] نام [illegible] خسرو | مرا [illegible] سلطان
جهانشاه [illegible] محمد شه [illegible] او | نگاه خشم [illegible] چنگ شیر ژیان

برزم بزم کنی جن و انس را دعوت — بگاه رزم کنی وحش و طیر را مهمان
مثال کثرت عالم توئی بوحدت خویش — ولی قبول نداری سبب درین برهان
بگاه همت ابری بگاه کینه هزبر — بوقت عزم زمینی بگاه عزم زمان
بحلم خاک حمول ای بعزم باد عجول — بخشم آتش تیزی بلطف آب روان
چو دهر سینه گشائی چو بحر گوهر بخش — چو مهر عالم‌گیری چو چرخ ملک‌ستان
چو برج تیغ تو گویم کمان بری که مگر — لهیب دوزخ سوزنده خیزد و مرز دهان
شهنشها تو شناسی مرا که در همه عمر — بجز مدیح ملک باز نایدم بزبان
بمهر روی تو بربریده ام ز حب وطن — اگرچه دانی حب الوطن من الایمان
ولی ز بند حسود آن زبس بلو ستم — بران رسید که نفرین کنم بجرح زمان
وبال جان من آمد کمال دانش من — چو کرم پیله که از خود بود به خسران
دو سال رفته که هر شام چون پلک عجول — بکار سر رفته و برگشته باز از هجران
گهی بمسخره و طعنه زیر لب گوینار — غلط گذشته که نو بوان شاه اینقدر ماند
گهی بقهقهه جستند شه نه بسا یا — چرا مبالغ چندین دهر برین کشون
جراین بهانه چند اورند و عذر دگر — که گر بگویم گویند ها بگوهند بیان
سخن چو دولت خسرو چرا دراز کشید — که هیچ عمر شه شکوه است پیمایان
بود منوط هوب تا همیشه در جو شاد — بود وبال و زحل تا همیشه در سرطان

ضمیر تو

خاصه چون ترک بالکان من — مهوشی دلکشی درست آئین
سیم خار سرو قد فرشته خصال — مشک مو ماه روی ستاره جبین
برلب سرمه در چشمش ناز — عوض شانه در جو زلفش چین
باد در لفکانش حلقه شمار — نار در چشمکانش گشته نشین
سنبلش را از ارغوان بستر — سوسنش را ز ضیمران بالین
بسته بر فرق چنگک شهباز — هشته در طرح پنجه شاهین
رشته را لقب نهاده میان — پشته را صفت نهاده سرین
علم جر الثقیل داند از آنک — بسته کوهی چنان بموی چنین
ساق او ماهی سقنقور است — که تقاضا کند بروعتین
از جنبش اگر سوال کنی — علم الله پاک فلک پروین
ور بپیش اگر سخن رانی — زلفه الله یک طبق نسرین
صبح هنگام آنکه یار سحر — غم نموده ز سینه‌های حزین
تر کم از ره رسید خندا خند — با تنی پای تا به سر تمکین
گفت چون نبی السلام وعلیک — ای تو را لطف کردگار معین
جستم از جای گفتمش بجواب — وعلیک السلام فخر الدین
گفت قانیا المکسوی من — شعر باید مکن زبان تضمین

زده پیمانه که پیکر شد نشاط — مقابیش از یسار و یمین
نازهائی که شرح پنهان داشت — جنبشی کرد گلمگاک بر مین
ناله از جای جست و پرو ریخت — از کله زلف و کاکل مشکین
وان گران کوه‌ها که میدانی — گاه بالا فکند و گه پائین
متفاوت نمود گردش او — چون در آفاق سیر چرخ برین
آسیا وار که نمودی سیر — چون فلک در اراضی تسعین
گفتی برد گشتش چو گردش چرخ — نگسلد تا بروز باز پسین
ای بنظاره تا سر نیش سال — بقیاس نظر کنم تخمین
عقل‌ها بسته لعتی در چشم — نقب جا ببر بحصن حصین
گفتم ای ترک رقص تا کی و چند — لبشه با گلاب و قند عجین
لبشه ده که از دهانت بگلو — عذب آسان رود چه ماء معین
لبشه ده که شهد از او بچکد — کام را چون شکر کند شیرین
شکر خند لعل قاآنی — در بها را نیقدر مان تخمین
گفتم ای ترک وقت طیبت نیست — با لم و کیف لبه کن تعیین
چند لبم دهی بغرها هان — بچه نسبت دهی بیا و رهین
رخ ترش کرد کاین دلیری تو — هان و هان از کجاست ای مسکین

عدل او

عدل او عرق ظلم را نشتر — ...سم خصم را زو بین
عهد او چون اساس شرع قویم — ...ن بنیاس عقل متین
سایه دستش ار بکوه افتد — سنگ گیرد بهای در ثمین
نفحه خلق را بدشت و دو — خاک یابد نسیم نافه چین
رایت قدر او چو چرخ بلند — آیت جاه او چو مهر مبین
عقد درگشتر او کشا به سلو — که از این سخت‌تر نیافت یمین
جان ببازوی او خوش نکند — که از او خوبتر نجست امین
ناصر ملت است و کاسر کفر — ماحی بدعت است و حامی دین
فتح در رد قتاده ذوست نکشر — تا که او بر جهد بخانه زین
مرگ در دشته گشتر بکام — تا که او در شود بعرصه کین
زهره چون دهره اش ز قلب قباد — تشنه لب تشنه اش ز بلبن تکین
شعله گر زحسام او خیزد — نهر آب علی نشر تسکین
شهتر کر خلاف او زاید — نکند عقاب کالبشر تسکین
علم در عهد او بود رایج — چو شب جمعه سوره یسین
خبر عدل او چنان مشهور — که در آفاق غزوه صفین
خسروا آنکه بر خلاف تو — وحش و طیر جهان کنند نفرین

یازده ساله بوده است بقا خم اندرون | سست وفا و سخت دل خود لقب فضیلت وقت لوت
چون برخ اقلیم کره کای سرو پیاده | هیچ نپرسم که چه هیچ مگویم چون
گرشه خوبه و محرثه گوشر یا چه تا کمر | آن یک چمن چنار تر این یک کوه بیستون
سر چه بخاک بر انهد ز بهار لاله زرد | از چپ و راست بر جهد از سجوی نگار دیگر خون
هر که در سپوش ناف و شکم برور بیشر | شمع بر فروز نشر از عرفات اندرون
چونکه در او لگم فرو ماله آخ آخ او | ساز شود ز چار سو چنین هم و زیر ارغنون
بود و سال بیشتر تا که کشید شیر پر | حمد اشود بیشر بهر هر شب بهر از سون
ساده به پایه آنچنین خوب دگر کجا شکر | تا که ز خاطر حزین اندره غم برد برون
ساده گو بزار یار که یشر چنین چنار که | نه چو یکی منار که رفته به چرخ نیلگون
کنه گنو رفته و پر شق از حد برون شق | گو شر چنین یا طبق گیر شر چنین یا ستون

[illegible]

ساقی در این هوای سرد زمستان | ساغر می را مکن دریغ ز مستان
سردی دیر انتظاره کن که بیجمر | هیچ یخ افسرده شد ه آتش سوزان
شعله آتش جدا گشته ز آتش | لمعه ز نیزر ز ترمه [illegible] باران
خون تنور قلیحشان فسرده که گویی | شاخ بقم رسته از زگشر بابان
گوشه صد ساله یافت خاک معلق | بسکه بر او ابر ریخت خاک ز انبان

خاق

خاق خلیل الله از نبد پس از چه | بر همه سوزنده آتشی است گلستان
باد سیلکنه ابرهای گران سنگ | میلکند اکنون هزار عشر سلیمان
دایه این کودکان چه باشد چاره | دایه این دوده چه باشد درکان
دارفی این دود و بود آتش سرد است | آتش سردی بگرمی آتش سوزان
آتش سردی که از فروغ شعاعش | مور بتاریک شب نانه نهان
آتش سردی که گر بیند جبیل | مهر درخشان شود شش بجه بزهدان
آتش سردی که گر بها بهون تا به | خاک شود مهر شود لیا شر مرجان
یا نگوئی درو معدن الماس | تعبیه کرده است کان لعل بدخشان

فصل

وه چو خشر ابر مرا بویژه درین | بادیه اسعه از مقاره دوران
مجلسی خاص و یارکی دو سه همدم | نقل و می و رود و عود و یار خوش الحان
شاهد کمری شوخ و شنگ چارده ساله | چارده باشر غلام طلعت تابان
فربه و سیمین و شوخ [illegible] دسته | رند و لوا فهم و نه که کسی و خرابان
عالم عالم پری ز حسن پری سوز | دنیا دنیا ملک ز رفی ملکان
کالک کالک سماع و وجد و ترنم | بابل بابل فسون و حیله و دستان
اف[illegible] کشور دل زطره جادو | خسته یکی ملک جان ز نرگس فتان
هر نفس از نغمه‌اش [illegible] | راست چو سرو سهی ز باد بهاران

گاه سرایم که گز زمی نکنی شرم / شرم کن از حق مباش پیر و خذلان
گاه در او خیره خیره بنیم و گویم / رو که تو با این کهنه نیایی پی مغزان
این سخنم بر زبان ولیک وجودم / محو تماشای او چو نقش بر ایوان
او ز پی ترک غرض خود و احباب / در صفت زهد خشک مرشد حیران
گاه بنیعب زبر بهر قسم دست / کاین همه گز زهر بار باش ابستان
گاه بانمی دلبران په سو کشند / دست که او بتار زلف پریشان
گاهی گویم گزش عبوس مجسم / یا رب یا را بفضل رحمتی هان
گاه با پابیه مجلس گویه / کاین سر خر را که راه ذلقه بستان
گاه بجوی با هلی مجلس گویه / خاقه منکر به بینی و جامه خاقان
گاه که نه رو با سران که الهی / امشب از این جمع این کلیه مگردان
دل شده ملقطره خون که اخر تاکی / از جا برخیزد و در کنار شتربستان
عقلم گویه ولا مگر نشنیدی / شمع چو پیوند حریص بر شود آن
جان بر جانان ولیک زبهر تجاهل / گاه نفی هم بسقف و گاه بر ایوان
گویم بر گو دلیل خوب صهبا / گویه عشرت دلیل و شادی برهان
گویه چو دلیل حرمت باده / گویم اینک دلیل و اینک قرآن
گویم حاشا نخورم که حرام است / گویه کلام تهمت است و چه بهتان

الینه

[illegible]

هر بشنو سخنی ای نگار سیه موی / شرم ز ریش سفید دار که شهوان
ای ز رشت کافوری و مشکین طره / گشت بالا تیر او و ابرو است کمان
تیر مکوا شده است و مشکم کافور / از اثر آن تیر دلک کردش کمان
من ز پیر گورت پا بپاره تو آری / از بر گوران کباب بر زبر خوان
خندی بر من که برتر از آنکه مگر / خشم اجل بر تو لذت تو اثر عصبان
گوهر یکدانه دلم را مشکن / با چه شکستی دلم بیاور تاوان
او چو مرا دل شکسته بیند بر سه / روز چرا سال از تیم آتش بیرون
ساعد سیمین بگرد نم کشد از نگه / با که ننه اشکلم در خود به گریان
از دل و جان تن دهم بوسه واز عجز / ژاله شتاب همی بلاله نعمان
من بسه خمیازه زیر خرقه نهانی / بر کشایم شوق بسینه لب جانان
در بدنم لرزه از طرب که فضولی / بانگ بر او بر زند که هان چنین هان
اینکه تو بینی بزیر خرقه خریده است / کهنه حریفی است شمع جمع حریفان
هر چه جز این خرقه اشتر که بینی بر تن / پوشش هیچ که بالکرده گرو کان
در ره شاه که این نگار فشانده / کعبه از آن مست [illegible] شرو سند و ایوان
گو برالگ اینچنین بود که تو گویی / گشن بجز این خرقه بسرا و نه سامان
از چه نشینه لصدر مجلس و از آنچه / با چو منی اینقدر لطیفه و هذیان

[illegible]

چون شعر چو در لعلم این قصیده بسرودم | بالله که بکرمان فرستمش ز خراسان
عقدی بر شعث دهنش زیرکی الحق | در کشتی عمان بری و زیره بکرمان
[illegible] | تا هیچ نگردی بنیاد و حسان

بسمله

الحمد که از تربیت مهر درخشان | از لاله و گل گشت چمن کوه بدخشان
صحرای ختن گشت چمن از سبزه بویا | که از سرخی شد دم از لاله نعمان
هامون ز ریاحین چو یکی طبله عطار | بستان ز شقایق چو یکی حقه مرجان
از باد سحر زاغ دم عیسی مریم | از شاخ شجر باغ کف موسی عمران
سرو سهی از باد بهاری متمایل | چمن از اثر نشو و نمای سحر باران
از برگ سمن طرف چمن معدن الماس | از ابر سیه رخ فلک چشمه قطران
بر سرو سهی نغمه سرا مرغ خوش الحان | زانگونه که داوود بر آواز سلیمان
در جنبش بت ساده که باد [illegible] | از لعل به چشمه ماه انجم درخشان
از ماه رخان [illegible] چمن گلشن | از [illegible] عرصه بستان
ان [illegible] | این یک بهشتی بود آنکه بگلستان
[illegible] شکوفه | نارسته [illegible] سپید بر کنار ان...
بر [illegible] | هیچ [illegible] کاه [illegible]

[illegible]

گوهر تو ولیکن چو توشن | بحری تو ولی بحر نه بند چو تو خفتان
شاها کند زلزله با کوه دما و ند | کاری که تو امسال نمودی بخراسان
فغفور که صد سال گرفتن نتوانند | یک ماه گرفتی چو خورآسان
هر تن که بنزد تو شد داد و دیده | در طرح و شمار شده است اینهمه پنهان
از حلیه قطار [illegible] اسلحه مدد آکه | کاین رزم [illegible] در خور امکان
وین که [illegible] سنگ سیه | اینک همه در خاک تو چو موم بفرمان
این بوم همان بوم که [illegible] همه | این رزمگه [illegible] همه پیچان
از عدل تو آن کان یمن گشته ز لاله | از دولت تو این دشت ختن گشته [illegible]
این دشت همان دشت [illegible] | [illegible] سپه الله که هراسان
از فر تو امسال چنان گشته که از دور | هر روزه [illegible] چو بره جولان
این خیل همان خیل که دلشان همه پولاد | این فوج همان فوج که تنشان همه سندان
اینک همه از عجز رخ افکنده بر خاک | اینک همه از شرم سر افکنده بدامان
از [illegible] همه [illegible] | از [illegible] همه [illegible] گلستان
اینعرصه همان عرصه جولانگه خود | از [illegible] دستان
هر [illegible] سال تو اینک | در کاخ تو منقاد [illegible] دبستان
این خلق همان خلق [illegible] | [illegible] همه [illegible] همه قطران

از همت تو تقویت ملت احمد ... از شوکت تو تربیت دولت ایران
احباب تو چون برق همه روزه بخندند ... اعدای تو چون رعد همه ساله در افغان

[illegible]

ماه دو هفت سالهٔ من آن یار نازنین ... هر صبح که آمدی بهم هر شب ازین
پا خسته دم گسسته کمر بسته بیقرار ... می خورده ره سپرده عرق کرده خشمگین
بربستمش دو دیده و پرسیدمش خبر ... بنشستم و نشاندمش و بوسیدمش جبین
تا چند جای چیست سر کشت چیست ... چون چهره‌ات ز دل چرا آمدی درهم به چین
گفتا ازین میان مجال سخن نیست رو بهل ... تیغ ... بجیب و ... ز زین
رقصم بجیب شیشه نهفتم و ... ... زین بر نهم ملو ... ترکش پر تیر
بگرفتمش رکاب و بزین بر نشست و گفت ... بر جه بر خشم و بنشین زیر ...
... رکاب ... مر ... ... چنین ... ریشه پیکار ... لعین
... دشتی در او ... سرا ... فردوس
بلبل ... ... دلنواز ... قمری ... زمزمه ... ...
در مغز عقل ... ... ضمیر ... ... برگ یاسمین
... کرده ... روزگار ... بر ... مرغ زمزمه ... آیین
... لاله در او ... آفتاب ... تا ... در او ...

با وجد و رقص و قهقهه بازم جواب داد ... کاهی ... باده ... ساتکین
تا خوردمی بجای تو از پاسخ ... ... بی‌درد که ... گمان ... یقین
می با و جام ... ... از ... ... غمگین
خوردیم از آن ... که خدا ... ... ما از ... کار ... کان ... آستین
زان می که ... ... از نشاط ... او جبین
ناگاه ... ... بهار ... کا ... نگار ... شهنشاه ... آستین
... ... کا ... ... که از یمین
از بس سماع و رقص ... ... و ... نشاط و وجد چو طفلان ... و همین
که بر هوا ... از شوق ... ... از ... آستین
در برکشید پیکران ترک سیمتن ... برلف ... غبغب ... ساتکین
دیوانه وار که ... ... لطمه بر قفا ... شوریده وار که ... بر جبین
گاه اندر ملاعبه ... ... دقت ... گاه اندر ملاعبه ... ... زرین
بوسیدمش ... ... سیمگون ... ... عنبرین
گاهی فطیر وار ... ... گاهی خمیر وار ... ...
گاهش ... ... و بوسیدمش ... ...
که دلوی ... سیمین او فشار ... گاهی ... سیمتن ... ... امین

کاهش زمین گوشه پر لؤلؤ بدن | کاهش از کف دهان شه پر گوهر یمین
که شه به پشه که زمین پیش او فلک | که شه به پشه که فلک زیر او زمین
بس رهوار است بهنای روزگار | لیکن نپی دراز تر از وهم دوربین
از تنگنای دشت بیابان صراط | لیکن نپی دراز تر از روز واپسین
ناله برابر ابر بهاران [illegible] | اگر ذخیره داده دریا در آستین
وین طرفه تر که تشنه و ظلمات نیست | [illegible] حصین
[illegible] پیاله [illegible] صبحگاه | رانیم ناله باز در آیه [illegible] از کمین
اعشا تبارک الله ازین سلسبیل و این خرد | وین کار و وین کفایت و این یار روا معین
بالله که [illegible] سرم ز چرخ | بالله که [illegible] اگر در هم [illegible] زطین
نه ما خورم نه آنکه راحت کنم نه خواب | رانم [illegible] رهرو بار کین
روزی دو [illegible] بستم | رنج سفر [illegible] که دارای جم نگین
شاهنشه زمانه محمد شه آنکه هست | آثار فرخش همه در خورد آفرین
[illegible] خلاف | شاهین تیر [illegible] اصلین
در چشم می‌نماید خصمش ز بس نزار | در وهم می‌نگنجد [illegible] سمین
[illegible] قدرتش از قدرت خدای | دنیا چه [illegible] هستی آخرین
[illegible] مهر [illegible] | شخصش [illegible] کین

[illegible]

رای تو حارس عقد زمین را بود ضمان | حکم تو نشر [illegible] ضمیمان
آبستنند مهر تو [illegible] چو بنات | امداد ابر حلم تو [illegible] بنین
رنج تو [illegible] بزم لقب [illegible] | تیغ تو [illegible] الوتین
خندد اجل چو کلک تو گرید [illegible] مهر | گرید اجل چو تیغ تو خندد به روز کین
[illegible] بخت تو [illegible] | روزی ز ماه عمر تو [illegible]
هرجا که [illegible] خصم تو [illegible] | چون در عشار [illegible] حروف لین
شاها [illegible] | [illegible] جهان ناله و این
حنانه دار [illegible] از ناله همچو نال | [illegible] حنانه در حنین
آن از محمد عرب [illegible] | این از محمد عجم [illegible] آستین
شاهانه را تو [illegible] رسول | تا در بهشت تازه [illegible] زرین
[illegible] از شوم روان | [illegible] نشین
[illegible] چه میکشی | ترسم [illegible] ملول شود [illegible]
تا از زمان [illegible] خبر | شاه زمان تخت خلافت بود مکین

وله

انجمن پر نجم است از مهر چهر ماه من | خسروا [illegible] بر شمع [illegible] انجمن
الله الله [illegible] انجم [illegible] | شمع [illegible]

[illegible]

میخ‌وار شد سینه‌ام ... ناخن از عشق لیست | چون ز بهر نقش شیرین بیستون را کوهکن
تو نیی دار آری جو عارض ... سرشک چون عقیق | نه تو را بایه به خشان نه مرا باید یمن
خال و رخسار تو با حسن چیست دانه زاغ و باغ | زاغ ... وار عنبر زاغ بدام سمن
خنده‌های نیکان شکر لعل بکمان ... | زلف ... آهو از عقرب طره با یکعالم شکن
عشوه بیک کابل ... و غمزه بیک بابل فسون | نازکیه از شوخی چهره‌ات گلگشت فن
از نحد آن آبگیسیاهان سیم سیمین است ... | صد هزاران اسیر از آن نسیم نصیب جان و تن
یک پیاپا سنبلان است از زلفکان ... | ... افتنه ... از چشم ... راهزن
بند ... بجو ام دل را از آن لب چنین ناردان | پر ز نار نغمه‌ام جان از آن خدیجو ناردن
خال ... شکنت پر رخ یا ... روی آن پرست | خط سبزت کرد رخ یا طوطی شکرشکن
... خط خال و عارض زلف و چشمت ... هم | ماه و هاله داغ و لاله مشک و آهوی ختن
... تا ... پرده پری پنهان شده است | در شدی پیدا شود پنهان چشم ... ذرن
مهر چهره ... در کس ... هوشمند | نور ... در تاریک جانا ... هر سن
سجده ... روی ... از زلف سیاه | چون ... بنهند و چون بر بت ... برهمن
ماه بخشت جاه بخشد ... | ماه بخشت آن عذار و جاه بخشت آن ذقن
بذله شیرین زبانی ... | چون نوای خارکن از ... خارکن
سیلی ... دل چو یا ... از غم ... | همچو قمری ... بهاران بر سر سرو سمن

در نیام

در نیام بیلکون شمشیر گوهربار او | با نهادن ظلمت شب موج دریای عدن
جوهرش در تیغ و تیغش در نیام گوهرین | آن پرن اندر هلال است این هلال اندر پرن
تیر در دستش عقابی مانده چون ماهی به شست | تیغ در کفش نهنگی کرده در عمان وطن
مهر لامع نور ایشان کوکبی در راحت آ | نسر واقع بر سنانش صعود بر بایزن
خنجر رخشنده آن ... کوه به ... عدا | یا تو آن از قله ... سیل موج زن
ای چو جنت خلقت اندر جان فروش شهر | ای چو دوزخ خشمت اندر ... ممتحن
فلک ... بنانت ماهی و بحر محیط | شکل جوهر بر سنانت گوهر ... عدن
تا رخ بر جبین ... این ... گلگن | تا ختن از چین ... خشت ... تا ختن
خامه جاه تو و معمار ایوان تو بلد | ... اطلس ... و چرخ ... پرن
روی تو مهریست رخشان کشور ... سپهر | رای تو ... تا کشور ... امد لگن
همچو معمار ... سپهر که آفتاب | با شعاع خور بام قصرت ... رسن
... چنین ... آهن چه ... | اجرام ... خصمت ... چه کفن
بر ... که ... لباب از فرط ... | ... ساز ... خویشتن
رانکه چو جان از تو او خواهد ز فرط ... | ... لاو لن
الله الله مرحبا ... ازین شکر بکر | ... رقص ... روان اندر بدن
صاحبا صدرا خداوندا روا داری که ... | ماه ... یالکید ... ن

کی بود سنگ سلیمان از سخن گوید بمور | یا چو از سیمرغ آید کی نشیند باز زغن
لیک ازو چون در پذیرفتی عطا شکر لازم است | این چنین بوده است تا بوده است ایران را سنن
رفتگان را نام نیکو زنده دارد ورنه نیست | سالها تا از جهان رفته است سیف ذوالیزن
تا بکی قاآنیا بر عجز کردن شرم دار | عجز بر خود گر پسندی نیک دور است از فطن
عجز چون تو کهتری در نفع چون او مهتری | راستی گویم دلیل طیبت است و سوء ظن
هر کرا طول و نوالی نیست از طول و نوال | هر کرا فضل و سخائی نیست از فضل و سخن
ابر نیسان گو نکو بخشد گهر فشان | مهر رخشان گو نکو بخشد بر تو فکن
تا قناعت با خصلت البسته با محن | تا بمحنت با ... خصم لسان با محن
هین بیا قاآنیا از ترک طمع کن باز | تیشه همت بیار و ریشه ذلت بکن
یاد آور داستان گربه ... | کس قصر بر زر ... از سرای ... زن
عزت ار خواهی قناعت کن که نقد آبرو | جنس عزت را شود ... بهتر ثمن

در ستایش ... شاه بجانب هرات

سخن کز افسانه رانند ز خسروان کهن | یاد کن که ... شاه جهان سرای سخن
شنیده ایم بسی بارها جهان قدیم | ندیده ایم بسی کارها جهان کهن
نه از قیاصره خوانده ایم نز ملوک عجم | نه از دلایله دیده ایم نز ملوک یمن
چنین مناقب فرخنده کز خدیو زمان | چنین مآثر شایسته کز کیای زمن

نادرتر

ز بانگ لشکر چنان اندر اهتزاز آید | که هوش از سر پارسیان ... من
بیک لشکر فرستاده بری چنانچه نغز | که کارنامه شاه است کارنامه من
بسال پنجه و اند پس هزار و دویست | چه کرد با همی خاور ببرج شیر وطن
بعزم جالش افغان خدا ازری بهرات | سپه کشید و برانگیخت عزم را توسن
ملوک سپاه که یک بیشه شیر جوشن پوش | ملوک سپاه که یک بیشه پیل بیباک تن
بخطهاشان همه هنگام جواجلی میدان | تماخطان همه هنگام کودکی جوشن
هزار بختی سرمست هر کدام بشکل | ... هزار و چار لنگر است او ن
هزار هر یک تنوره سر کشیده زفیر | چو اژدری که کشانده ز توقیب دهن
نود گلوله گران توپ قلعه کشایی | چنانکه بر کتف باد بندی از آهن
دمید از دم هر توپ چون نیر اندوه | چنانچه باد سیاه از گلوی اهرمن
درخش آینه پیدا از پشت پیل خناک | ... عکس عرصه گلشن
پرگشت تیغ ... عکس تیغ در فشر | چو لوک نیزه ... خوب ...
زکوه و دشت چنان برگذشت سوکر تیغ | که از کبود دهان سپاه نیزه بیان کن
همه ز چابکی و چستی برگشت چون آهو | همه ز تیزی ... چون باز ...
رسید تا به حصن غوریان که یکی | نیافریده چنو قلعه تا ... الملق
درون بنای او همه چون پنجه قضا مبرم | بروج او همه چون پایه بقا متقن

[illegible]

سران شاه بفرمان شاه پیره نغنه | چو شد لوحال تازه کانه سپر امن
حصار با ملینه حمی لود چلکر | ز بهر رزم فرو چید عزم سرا داغ
ز چهره کی همه مانند رسیل راه | ز خیره کی همه مانند دود در گلخن
جهنده از بر یکان چو مرغ از مضراب | ربیب دارد دم خنجر چو لیلی از مجمن
همه هزبر بجنگ و همه دلیر بجنگ | همه معارکه چی و همه ملازک زکن
به پیش بیاک برنده دیده کرده هر | به پیش ما و که در بزه سینه کرده مجن
وزین گرانه هزبر افکنان لشکر شاه | سطر بال و قمی بال و کرد شیر شکن
بجنبشان همه شمشیر ابرهی دلدار | بکوششان غو شیپور نغمه ارغن
برشنه تشنه چو طالیف بچشمه زمزم | نفغمه فتنه چو خسرو لب شاه ارمن
پر از هیمنه دی برکان نمودی از لشکر | چو در شان سیاه از سپهر عقد پرن
هوای معرکه از گرد داد و جوبه سپهر | نموچی لیف چار پشت و پر زمین
رسید از قرح توپ ابل باره چنانک | گرنه کاهوام از بجور فرد امن
ز زخم توپ دژ شوب شهر یار جهان | ز لسکه رخ در دیوار باره پر روزن
نمود اپس ان باره گرد هولت شاه | چو چرم چرخ شباب در زن پرویز
بکو تو ال حصار انچنان جهان شه تنگ | که حصن های مسعود و چاه بر بیژن
چریح گشته سپاه و سلیح گشته تباه | روان ز جسم دوان گشته و توان ز تن

سه روز ماند و سپه خواندند و روز سیم قشانند | سپس پیش حصار میرانده کرد
یکی اندیشه مکاریشه بوخ پسر | بمرزبان هری کای همیشه یارت محنت
شه ازری ابرو یکی قشقره ان و تیز | بشاده ابر چو جاده جای گراشت پیرن
همی بچشم در آمد که با مدله نگاه | چو ابر دلکند از گرد گرته او کن
ازین خبر دل افغان خدایگان لرزان | که روز لرکاه دلوست خلق با بیژن
بخواست مرکب و از جا جست و بست کمر | بی گریزه ره رو بر گشاد ذهن
خبر رسید بر سور چنانکه دیده او | گر بکلبند با برو رخشم سو هن
ز جای جست و بشد کسی مرزبان هر | که هان بان و بیسند الحق انجمن
اگر زبان کسی زی نخلک می نگر بز | ز جی جلوه از ان سلیکت بر سن ساق
جان علاج گری که بست زاد علاج | به کلاح و کبوتر که بر پری زوکن
ز گرسی که بر تن زشرق جان شد | همان زغرب لرزه لنی شرق
گرفتم امه توانی ز چنان شیر گریخت | گریختن نتوانی ز شاه شیراوژن
ز چار کسی تو بر بسته اند راه گریز | تو ایار ها نمدرین نهاده بر کوه
ز گرد های چو انجام کار چنین دا آیت | که گرد کار بر قرخ نورا ده سکن
نفقه رونج سوز نه فتر سلطان آید | بدولرای و ملک عزم و هیچ حرم بکن
برین حصار که مار اشتر که ره بیرد | نه در ز جامه که در وی فرو رود اهن

چو ماه کیان بلکه خورشید از غضب دستور | چو پشت تیغ نگار ابروان فکند شکن
که گر گریز تواناند ز جنگ شه بگریز | و گرنه رنج ببینند و گنج بپر اکن
میان آن دو تن آید رسید هنوز | که بانگ بوق بعیوق بر شد از برزن
خراق معرکه بگذشت از دو صد فرسنگ | غبار معرکه بر رفت تا دو صد رو حن
در حصار برج نشست مرزبان هری | کشاد دهقان وی در بخت گوهر از مخزن
ز دُر و سیم و زر و لعل و فیروزه و جادر | ز نقد و جنس و جو و کاه و گندم و ارزن
ز تاج و خرد و پیرزن قاقم و سمور | ز طوق و یاره و خلخال و عقد و اورنجن
همی بداد بصاع و همی برد بباع | همی برد بفکند و همی بداد بمن
موالیان ملک اهرا انچه بر برات | گرفت و بعد بر آن و بر پشت ساد رسن
نداد فکن ز هر گوشه تا بدار فعه را | برون شوند ز شهر هری چه مرد و چه زن
چه بوقعه الکراهور است الکراهور | دیدن گنبد الکراالکن است الکر لدکن
جوان و پیر و زن و مرد و کاهل و جاهل | کلان و خورد و بد و نیک و ابکم و الکن
ز نیار و پیاله و شیشه و خنجر و خنجر | برنج و لکه و لوابی و لرزه و گزرن
بسهم و ناچخ و صمصام و خشت و هر دو | پر از بزوارد سوهان و بیک و سقف
ز هر کرده و ز هر شیشه و ز هر بیشه | ز هر سرای و ز هر خانه و ز هر برزن
ز هر سر آتش و ز هر سر رشته ز هر ماهی | ز هر طریق و ز هر جا دست و هر دو بر

ز ذا

[illegible]

ز نوک ناوک بهرام صولتان جهان | ز تیر معرکه گیران کاشخ بهرامت
سپهر رفت که از ترکتاز لشکر شاه | ز فوج افغان بر اوج چرخ پر شیون
ز مویه چهره هر یک چو رخ آمو یه | ز تیره بیش از هر یک لشکر پالادن
بسا سواران ز رزمگه بگاه گریز | ز بیم جان و غم تن نتاخت تا بختن
بسا پیاده که در جیحون جز تخت و هنوز | برون نکرده ز تحدید از چالک پیراهن
سپاه خصم پریشان ز سپاه شاه ز پی | چنانکه از عقب صید شیر صید افکن
هم آن ز خشم بداندیش گاه دلیر گو | هم آن ز قهر بدان دست کار سوار بزن
ز بس گروهی ز تیرهای تند ز غو | ز بس گلوله خمپاره های تن بتن
هنوز لشکر انبوه را الشوده دل | هنوز حمله آن بوم را بتو قد تن
کمان فکند که در سفره استخوان گوان | دمر ز خاک هری تا بروز حشر سمن
از آن سپس که رسید آفرو نشست غبار | زایست دیهان جاه اقلن
ملک بپا داد شد قبه سرادق او | بهشتمین فلک شد قرین نجم و قرن
کسال کرد ببیند واند خوانه سپاه | کشی هزار گرد از برای دفع فتن
رصد هزار هزاره یکه سماز بجای | که می نشست گرفتار قید و بند و شکن
همه شکسته دل و مستمند و زار و زبر | ندیم حسرت و یار شجون و جفت شجن
پسر شد که بر تشتان رسید و شیر سعید | فرو چلیپد ز پیشانی ابر فیرا لکن

[illegible]

ز خشم او دل دستور بو سید از جای / چنانکه چوب برچینی آتش از گلخن
بدو سروده‌ای شد خشم کند زبان / عبث بخیره میاشوب و بر ملوب دهن
ترا پرستش با این زمان پسند افتد / که خود خوشش نشینی بگوشه چو وثن
کنون زمان علاج است این زمان لجاج / بیا بتاب سر از رسم و راه اهرمن
مرا بیاد یکی چاره آمده است شگرف / که پایه کوه از و جان جانی چو وزن
شنیده‌ام که سفیری ز انگلیس خدای / پسال رفته کسی بری آمد از لندن
شگرف دانش و بسیار دان و اندک حرف / دراز فکرت و کوته بیان و چرب سخن
کنون کسی سفیر از پی شفاعت خویش / بعجز و لابه و تیمار داد و محنت و رنج
وسیله بگذار و وسیله بیگار / فروغ صدق بجوی و در دروغ مزن
پیام ده که ملک گر گرفت ملک هری / حسنا رخش نبرد ملک مملکت دکن
نه قندهار بماند بجای و نه کابل / نه بامیان نه لهاور نه غزنه نه پرون
ز سومنات نه کرمان شود ز فر نفیر / ز دیر جا بلبوان ره غزنو غزن
نه ملک پیه بماند بجای نه سیلان / نه سومنات و نه گجرات و نه سرنگ پتن
نه منغلوس و نه صدر نه بیجو نه دهلی / نه تنغلوس و نه بدابر نه تته نه لوکن
نه رامپور و نه احمد نه گر نه نه بسر / نه کامپور و نه ملتان نه دار و گین نه فتن
همه بناد رهندوستان لنگ و یران / چه ممنبی چه بنارس چه مجهیلا چه دکن

لرم جبارنه

کرم حیات ده هر اینک این میراث پدر / درخت رحمت بنشان و بیخ قهر بکن
بشرط آنکه سفیری ز انگلیس خدای / شود بنزد تو با سال از جرم با پیرن
زبان چرب سر آمد زبان چرب نگر / دهد دوباره بعقب اهل بخشمان روغن
بسر دوره براو گفت و بس دور دود براو / ز دیده سیلاب و دل چاک نوبه پیراهن
بسلسله موبه و افغان و اشک و آه و واسف / ز سلسله ناله و فریاد و رب و بند و شکن
بدو زبان ملک در گشت و خاطر کرم / فراز گشت او شکنانی بیرد و شکن
بری بیرد فرستاد و در سپرد سفیر / چگونه حال مقال و جور دیده سرو قامن
زبان موالف کس در دوا مخالف حمیر / بپاسش جانب خاطر نگاهش ساتر ظن
و در بر روس هم از پی لب باد شمال / چنان بحکم اقبال شاه را نه حمق
سه روز پیشتر از پیک انگلیس خدای / زری رسید خنان ز کشیر سلوکن
رواق رتبتش از اوج آسمان اعلا / ضمیر روشنش از نور آفتاب اعلن
زبان دری هل و جاد دیده جان بشاه / عمل بقول نکوتر دل از زبان ایمن
جوهر زبان هری را اجابه ژ سپهر / سفیر آمد و نگذشت دور حیلت و فن
نجنگ سه پیه اسعد کام لب بدونر / گشید رطل امان و چشید طعم و شن
سفیر پار و ملک جهان دو برص قرون / حصار سحر و سپید چتر ملک استرن
بهار ابر دو دی رفته فاطر اسعد / وزند بو عذاب و خمول د کیمه سخن

مثال داوکه از هر کناره پره زنند / بگرد باره هژبر افکنان شیر شکن
پلان ز هر سو سنگر به بیرونق زنند / بشهربند هری از چهار جانب وجن
چهار برج زنند از چهار سمت هرات / هزار باره ز نه باره سپهر اتقن
درون هر یکی از آن لمس کین بندوز / شراره بیدم از آن بارهای مهره فکن
بمرکه باره شود رخنه رخنه چون غربال / بمرکه قلعه شود تفته تفته چون اثر
ز افکنند بیر بتر و چرخ و سنگ انجیر / بر آورند عدو را ز ازاد از مسکن
شکرف باره آن گنده را عیب باید / به لای و لوس شنا و نای خار دخاشه و شن
بر زبان هری تنگ شد جهان فراخ / چو کام اژدر بهمن بهای در بهمن
سفیر امد و سوگند خورد و لابه نمود / چنانکه شغل شفیع آورند بهر زن
بعهدهای سیبن بست عهدهای متین / بپان زیلکرا اعلا زبان زبون الین
که مرزبان هری با هزار شاد اما / سپس بیناه به تخت شه ارم از کمال فن
نه از سفیر پذیرفت لیکه لطف و بحث / براد کاشت رقیبی همه فراست و فن
سفیر رفت و دگر بدنکه لطف بکرد به سه روز / بسانه وز هره بیفزود بجز بیست سخن
وجه ال نمود دور زوال نشود / لهر بطشت بپخشود و سیم و زر ملکت
بروز چارم برگشت دیده با فلک / بشه جلوناکه آکه و کار شد روشن
ملک خشم بر آنگونه تندش بسفیر / که بر آتشر سوز بتره برز بند دامن

پیام داد بفرمان روای سند که کار / سفینه در سه لشکر شهر فارس فرست
تبا بگشت و لشکر خیره بر سر و شاه ایران / مگر که شاد شد و باز دلکه آنقد دشمن
ملک باهر و سپه سواهر و وزر فشانه / رجا جیش بکلاب عشر جوش محن
پس برفت که افغا خدا از سخن کار / فغان کشید و بیچاره گشت در ستان زن
کسیل کرد بزرگان د موید امدوان / بنزد شاه جهان با جنیر و مویه و هن
کنار هر یک از آن پ چشم چشمه / درون هر یک از آن سرد چشم بهمن
شراره سخط الیشه زنانه کشید / زخشک ریشی ان خشک مغز بوان
چه لعب گوشه که از ذوب که گشت کنز / زبان زجر و بها قید و بند و رسن
که ما کهان خبر آمد به نخطه فارس / که انعکاس عذا گرد سازشور و فتن
بحر فارس فرستاده ده سفینه سپاه / همه مصالح پیکار در دی آتش
سفینها همه هر یک بخود خنجر و تیغ / بزرگ کرده سلم چون زبان ابلستن
ملک از این خبر شد خرم و زهره قرده / چو اهو باهه لسار از نوای بر افکن
بخویش گفت بعزم افتخار ملوک / نه تسپی بوم بوم خزاد کاخ اهن
بایک گل نهر دل کرات همسر و خرد / بیوم در تبر نسد سرکرات فهم و فطن
همه ستایش مهوا صفات هوید / برای روش و عزم درست د خلق حسن
کنون که بوم و بر خلق شرح خراب و بناب / بهان بر بره او تیره شرح بیر بر ن

دو بکر آنکه به بینیم کانکبیر خدای — بروله چیره بود آشنوع یا اهمن

قضای عهد کند یا بکینه جهد کند — فریشته گشته او را دلیل یا اهرمن

اگر بصلح گراید بپادشاه جهان — عنان ز رزم بتابیم ار سلوک سنن

وگر بزد دم سایه بزرگ بار خدای — بر انجمن حلم کند عنی رحمت است متن

بدوس فتح و ظفر تا کرا گشاد در — سمو شر جاه و خطر تا کرا نهند گرد

کنون به جمعی رای رزین و فکر رزین — برای جهیم چو موسی بولوی ایمن

بپای تخت سپاریم رخت تا بتحری — برون ز سخن اساید و درون ز شکن

سپس ضیو برتن سلکی دل نهاد و بجا — کمانکش کمان دگر از هر مکمن

بمهر کابل و سر دلد شده هاز کنشت — شکرف نامه ازو بکرد بمین یمن

زبس لالی مضمون سطور او دریا — زبس جواهر مکنون سطور او معدن

نسیم ساده بریشند عنبر سارا — بلوح نقره طرازنده نافه اومن

حدیث رفته و آینده برشمرده بحد — رموز پیش و پس راز خویش را معلن

مهین سلاله سوار صد را که هست — تخت و بخت جو ادبا سم و رسم کهن

بمرد اسمر خویش از مرات جانب — بهرچه خواند لا لکفه ی جواب نه لن

نوید نامه بهر جانب نشر — لب ارمیده روانا که ارمیده بتن

امیر لشکر فیروز که لشکر شاه جهان — بهم جهد سر دوی نشسته لب زلبق

عیان شود خطرا همی زرنج خطیر — که تا نسوده بود بر نجیب دار چندن

ستایش تو بملک همی جنان باد — که تا کسی لب باید او بسا بقرن

ز رفع مله بگوید کی ثنای رسول — ثنای او همه از حسن سیرت و سنن

بابت قباب کبیر راه همی نهند آستان — نه زین قبال که تعمادر است یا معدن

ثنا کنند و رخشند شمع انجمن — نه زینکه هست او بسا زر و سیم لگن

تو عزم جوش ز هری خواستی بنمود عیان — بخسرو اجابت ملک و مهتران و سخن

هری گرفت بنحو اسی ز بهر خراج — که صد خراج هری با شرت لهنی داشتن

بدو است گرم جهانگیر تو بیاشر هری — عرب نه که تفاخر کنی بر بیع دمن

کجا هری چه هری لوهری لدام هری — نه اختر شهر همه فرستاد گردی و فن

بجای عدو گردی میاشر درم — که کار خنجر بود نه از سوزن

حدیث صلح حدیبیه بسوی سفیان — یکی بخوان و ببرداز دل زرنج و محن

همان حکایت صفین بخوان و حیا — که گردانیم خنج و لال و حشو و وشق

نه بر تری ز پیمبر باسری لا تیاسر — نه بهتری ز محمد عالی ولا تحزن

یکی بخوان و بخند از سر و چون سوزی — یکی ببین و ببال از نشاط چون نوز

بدین قصیده غرا یکی ببین ملکا — که با قبول تو گیرد نو سر و سمن

بهر کجا که شود جلوه گر کنند گمان — که راست تازه عروسی بود بشکل و ختن

دوام ملک خداوند تا هزاران ابد   بقای عمر شهنشاه تا هزاران [illegible]

در مدح نواب هلاکو میرزا گوید

بر یاد سبوی بر سم مستان   از خانه سحرگه شدم به بستان
دل ساغر خون باده غصه ساقی   مطرب غم و نی سینه نغمه افغان
آشفته دلم از هوای دلبر   آشفته سرم از [illegible] گیسوان
هر گل نگرستم و سبزه نگرستم   که یاد رخ دوست کرد [illegible]
از سبزه [illegible] تبسم   کم مهری دل گشت او از آن رنگ آن
که زیر گلی که پای سرو سهی   از ضعف شکسته تا قد او خیزان
که سوسن دلدار از تمثال گاهش   که نرگس بیمار از خیال حیران
کاداز پی تابش جان تسکین   هر لحظه فغان چو هزار دستان
که داغ نهان سازم چو لاله بر دل   که چاک زنم سینه چو گل گریبان
گاه چشم تر از خیال تیرانداز   گاه چشم تر از [illegible] گریان
تا که به نسیم [illegible] نشستم   چون غنچه [illegible]
چون [illegible]   چون غنچه [illegible]
[illegible] سالی   چون [illegible] بخشم [illegible]
گفتم همه روز از تو رنج و فرقت   گفتم ای دارایی دلم و [illegible]

بایسته

[illegible]

پاینده گران رخار صحرا   کامت نشود تر ز موج عمان
پیدا و نهان چو نور خورشید   پنهان و پیدا چو نور یزدان
لطف تو گاهی رهبری هست   مریم ز تو گاهی قرین بهتان
گر ز آنکه پری نیست چرا   همچون پری از چشم خلق پنهان
زخم تن عشاق تو مرهم   داروی دل مشتاق را تو درمان
مشکین تو کنی [illegible]   زرین تو کنی باغ [illegible]
دیریست که مهرت مرا در دل   عمریست که شوقت مرا در جان
ایران شد [illegible]   الا که بعون تو گشت آسان
ای خسرو چون [illegible]   انجم همه کاخ و هر شبستان
آری که مهی پای تخت خسرو   آری که مهی دار ملک خاقان
چون [illegible] لاغر   بر فن [illegible] گلستان
[illegible] عاشق   زان دلبری و [illegible] جانان
چون [illegible]   تا [illegible] گریان
[illegible]   [illegible] دلان
[illegible] منزل   [illegible] شاهان
[illegible] دل   [illegible] نادان

[illegible]

ستیغ که بلغزد ز خاک ترشیز | تا بار نه سد تا به سپاهان
ده وازده ان باره بسته بستی | جز برج خموشند گاه احسان
هایست دران باره بارک الله | گیتی همه از نقش گلستان
چون بحر ز ژاله چو گلستان ز لاله | پر لؤلؤ و مرجان دو در درخشان
گر این نه و در وی هزار اختر | جنت نه و در وی هزار غلمان
تا کام ز یاغ عبهر است و سوسن | تا چشم کسی سنبل است و ریحان
یکسره الذ آسمان اخضر | یک لاله از آن آفتاب تابان
بر ساحت آن عاکف است اردیبهشت | بر عرصه آن شاید است نیسان
کاخیست در آن باغ کوخ الله | تمثال شده زنگار گاه عمدان
چون سلمی سلف منیع بنیاد | چون فکر ارسطو وسیع بنیان
لو ماند الی کمسرا ز چه در وی | آن کاخ بموار کاخ هرمان
تختیست در آن کاخ صانه الله | یکتا به چو گیتی ز چار ارکان
شاهیست بر آن تخت کز فر عشر | روشن شده ظلمت سرای امکان
شهزاده هلاکو سلاله کامد | ابوالبشر فراتر ز کاخ کیوان
تا پای ز خشت جهان چرخ اعظم | جرم زلبش بحر بحر مرجان
شیر است چه شیر است شیر شرزه | پیل است چه پیل اپیل غژمان

ز خصم

ز خصم کمانم که از کمانت | انو جنبه مرگ پیک پیکان
رمح تو یکی لرزه مار خونخوار | خشم تو یکی شرزه شیر غضبان
آن مار بر آرد مار از تن | آن شیر بر آرد نفیر از جان
دست دغل بحر بکان بکوار | بر دعوت جود تو بر ...
از بیم تو بر چرخ کمانش | پیکان شده در چشم خصم مژگان
تیرت ز زمین بر سپهر باد | چون کان بر زمین از سپهر باران
تن ساخته شمشیر آهنین تن | در وقعه سقرلات ...
شمع تو و الوند مهر و شبنم | گرز تو و البرز ماه و کیوان
مهمان مخالف بود ز نعمت | هرگاه که سرون ز خون کیوان
زان حصن برانم ز سینه دل را | تا تنگ ... را بمهمان
نبود عجب ار خرمی شود پاره | از سهم چه تنگ حبس بزهدان
دم سردی بدخواه و تفت | این تابستان و آن زمستان
بدخواه تو در کوه گر ز سهمت | انگشت گزد بر جای پستان
کیهان و جمود تو عاد و صرصر | دوران و جنود تو نوح و طوفان
آسا با مهر تو هر چه مشکل | مشکل با قهر تو هر چه آسان
تیغت چه فنای نگاه گشتی | رایت چه قضای وقت فرمان

[illegible marginalia]

در تقرب با شوخی در مجلس شو حریص
خسی با آوارگی کن چون نه‌ای جایگاه
هستی تسلیم دانی چیست ترک آرزو
تن بود جا طمع انگانه سبک از سر بکوب
ترک دل گو آنکه بی‌دل کارگر گشت از وی دو غم
از مسلوک نفس دل بر لب که تنگ گشت از غم او
کام دلبر جویی از دل الحق انسوتر نشین
هرچه خواهد گشت انگیز حرف صلح و لب مزن
دل چنان و غمی نه آلوده بهر از دل کن فدا
تا نیوشی دُرد تا کامی بگردی کار مجو
دُرد از آب شور خیزد در که تر از چوب خاک
عیش جان آنکه کند شیرین که می‌گردید تلخ
فخر عاشق از نعیم هر دو گیتی ننگ اوست
آنکه گرد شیخ جلیده از ابر آتش برو بیابان
از هوسی چشم نپیده الا از سه چیز
صورت آب و گل پسند از قلوب چو زن

در بو صالی عجوبه‌ای در بلا شو مبتلا بار
پاره‌ای از بیچارگی خود چو نه آری اقتدار
بلکه ترک دل که در حسرت آرزو گیرد قرار
دل بود رشته هر سر انگشتر از بن برار
چاره‌ها کن زانکه بیجا ابر گشت از بر رهد
در حصار عقاب پیر فی شوله تنگ گشت از حصار
وصل جانان خواهی از جان گامی انسوتر گذار
هرچه گوید بار آن گو نام لفر هوس مبار
جا چنان و فریب از لکه آسمان از جان کن نثار
تا نیوشی بو بر هامی هوی نامدار
شهد از آن شود رابد دانه خس زخار
روشنی آنکه دهر پروین که شب گردید تار
جز بمهر خواهد از کسی مسئولی کرد افتخار
بر بحر ذات بحث از ساحتی هامون غبار
عشق نیوان و نظام شرع و مهر شهریار
نامه آجال خواند در قضا کردگار

خلق میگو

خلق میگویند محمد را گشت دی هر کار و بن
جان او گویند دارد هر چه خواهد در جهان
طبع او دریای امواج او موج او کرم
وصف خلق نشنیدم جامه‌ام عنبرین
آنکه در ... شیر چون آبرو
با جزای رفته ... از من بشنود
چاره‌ی این شیر گرانبود انده و محنت
فتنه در شیراز چون مهر مجاور مقیم
شور و غوغا از او امر و سلوت کم
دیده‌ها از شیر ... سینه‌ها از کینه پر
تار از ساز شوش عالم از ظالم برنج
مغزها غرق جنون و عقلها مجنون
نبض‌ها چون استخوان استخوانها بی‌نبض
چون معابر از معابر از هجوم عاشقان
روز از پی چاره از خانمان رفتن برون
شب الی در خانه تا نشنوی تا صبح

بارها دیدم که در بخشش نزاکت اختیار
... از آن گوشتم نه آن اختصار
موج دریا سائله با ... در ترس شمار
گشت چو او کشیدم نامه‌ام شد زرنگار
و بلکه دنیا تماشا شد هو چون اعتبار
ور نه دام هشت هر بهانه آشکار
هر دلی بد داغدار و هر تنی بد سوگوار
همی در فارس چون مو نشانه ریشه بار
لغو خند لا یا ... وین او ایمان گشته خوار
صدرها از غدر مملو چشمها از خشم تار
صالح از طالح گریزان تاجر از فاجر هکار
عیشها وقف متون و طیشها خصم وقار
... پر قرار
بر جهالک ... مسالک ... هوار
کشته با مجروح ...
در میان خانه‌ها داده ... کارزار

[illegible]

بزرگی خنجرش مصقول داده در بغداد — اب لقی سرم [illegible] داده در [illegible]
[illegible] هر سو آنکه لقی است [illegible] — شیر هر که به لقی است شیر مرغزار
شهر ترسیدی ز علت خویش اندر آینه — [illegible] کردی ز سایه خویش اندر بکذار
دل ز جان الف بری با هر الفت نهان — چشم از مژکان رمیدی با همه قرب جوار
خاک در زیر قدم [illegible] کفش [illegible] زن — آب در جیحون [illegible] تفتی ابدار
[illegible] سوار کرسی حقی بخلوتکاه [illegible] — جستی از جام [illegible] آتش وقت خمار
[illegible] اشرار [illegible] چقاب شیر — مژه الواط [illegible] در آن [illegible]
روز و شب را فرق از هم کس نشناختی — شهر و هر سمت [illegible] نمودی مدار
قصه کوته حالت [illegible] بهمه احوال بود — تا زآنکه [illegible] صاحب اختیار
روز اول [illegible] با ساس نو — طرح با سامانی کزو هر کس کرفته اعتبار
[illegible] شغل هر کس از رعیت سپاه — در نظام مملکت [illegible] در داد با اختیار
خلق آن با جوهر [illegible] و تکلف — حالمی آنرا که کار ملک ازو کیرد قرار
عامه اشرار با جسم منفق پیشه عهد — [illegible] یاد کر چون کوه مانند استوار
چون [illegible] خاشر آورده — [illegible] دلان با [illegible] انتشار
[illegible] نهنک [illegible] — این بر آن [illegible] زین نهنک [illegible] خوار
از غربت کرد هر کسی [illegible] از اضطرار — این [illegible] کسی [illegible] از اضطرار

[illegible]

اگر [illegible] شد به [illegible] انهم در چمن — در شب طغیان کشد سیل [illegible] انهم در بها
کس نیارد آنکه [illegible] جز من [illegible] — کس [illegible] جز خوی [illegible]
[illegible] کاه [illegible] سرانداز — خرد [illegible] ازهم خوف کرده کار
باره [illegible] حکم نهد — [illegible] شیشه [illegible] کرد و [illegible]
باره و دیوار که از هر رخنه دیوار بود — هر سو یار از رخنه [illegible] بیرون [illegible] سوار
آنچه [illegible] محکم کرد کرد و روا داد — [illegible] صحرا بود [illegible]
باغها [illegible] از پا بکاه — در دو صد فصل بهار [illegible] کس [illegible]
[illegible] که کویی کرده [illegible] — بر سر هر شاخ گل [illegible] خفته [illegible]
خلق از طغیان [illegible] — سیلهای آب طغیان کرده اندر هر کنار
سایه [illegible] از هر چمن — هر سو [illegible] ریشه خاک [illegible]
[illegible] — آب [illegible] جای سبزه رو [illegible]
الله الله حالم [illegible] سحاب رحمت — کاب سیل [illegible] کوه [illegible] دشت
[illegible] فرستادی تو یا بحر محیط — [illegible] کرد تو یا ابر بهار
[illegible] — [illegible] آب [illegible] اندر [illegible]
زین همه طوفان [illegible] — خلق [illegible] رفتن [illegible] بکذار
کر [illegible] افروخته — [illegible] شهر [illegible] نوبهار

وانکه هست بو تو است زین عقلت گنجی | ای بسی سیم سر آن زین برت بدار

ریزه بنی است ولوئی از چه لعل آسیا | ریزه بنی ولوئی از چه جیب شاخسار

تحفه تیر آ صورتها لایق که است | چون نه انه زکات صدقه رفت

احمد رسول که [illegible] از عمر | ای نمود الله زین قدرت پرگار

مرحبا دوست چه در [illegible] | ورنه از [illegible] همه جوهر [illegible] القهار

[illegible] آلانون یک پرش حال | [illegible] شده ام [illegible] تار

اسیم ور سیم [illegible] لعل [illegible] | وین شاه [illegible] دستور دربار

نه نه [illegible] شدم نه از خدا [illegible] | نه زاد شعر صناعتم [illegible] ابار

[illegible] | شود [illegible] شاعری شعلم [illegible]

[illegible] | [illegible]

در [illegible] اینکه برهمه عالم مایلم | [illegible] اخلاق خوبتر انجام

درخطایم اینکه [illegible] دعا تو | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | گرچه [illegible] لطف [illegible]

[illegible] | گرچه [illegible]

دربزرگی [illegible] | گرچه [illegible]

زین قبیل چه خطا دارم که نتوانم شمرد | [illegible] شمار

[illegible]

شبا هنگام گرا نبوده اختر | فلک چرخ چهره [illegible]

دراه ازدرم ان ترک فرخار | کاش پر لاله خورشید [illegible]

زخم عیش روان لؤلؤی سیال | در الماس نهان یاقوت احمر

تو [illegible] در تمثالش اخر | تو [illegible] کاش [illegible]

چو چشمش غمزه هیچون جان عقوبت | [illegible] هیچون قلب کافر

بهم گشن [illegible] نشانم | [illegible] معنیه

چه گفتم گفتم ای خورشید [illegible] | چه گفتم گفتم ای شمشاد [illegible]

[illegible] قدچه بر شمشاد [illegible] | [illegible] کوثر

[illegible] شمشاد است [illegible] | [illegible]

[illegible] عقد پروین | [illegible] گوهر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] معطر

[illegible] فصیح [illegible] | [illegible]

معظم خوان بنیما خود که امکست | ملکشاه چو سلطان مظفر
شهنشاهی که در ذاتش خداوند | جهان کرد آفرینش را سراسر
چه دریا پیش شمشیرش چه عمان | چه خارا پیش صمصامش چه مغفر
نوالش با دو صد دریا مقابل | جلالش با دو صد دریا برابر
همه گنج و جواهر اسلم | همه ملک شهود او را مسخر
رکابش نقعه هر بعث کیوان | ز ظلمش رقعه [illegible] کشور
تعالی همتش از ذکر بیرون | تقدس طینتش از فکر برتر
در اقلیمش جهان کاسنجی مسدس | بچو کانش فلک گوئی [illegible]
جهان بی چهر او تنگ است در چشم | روان بی مهر او تنگ است در بر
گهر از صدف بر قصد از شوق | که شاهش بر بهار روزی با فسر
لبش کز نام عرشش رنگ کار | خواص بالان خیزد ز لشکر
بتن اینزد سمند رهای اشتر | که با او باز بکشاید کبوتر
ز گردش هر کجا [illegible] مجدب | رعاش هر کجا گوهی مقعر
عنان [illegible] باشی نمودی | نشایه باز [illegible] بحیبر
هو قربانکشه [illegible] مجنف | محقر [illegible] لود [illegible]
چو خسرو را ایشان بی عیب نیست | تو گوئی این براق [illegible] بیشتر

هر لبی دهی الطف او نشاط اندر نشاط | هر کجا باشی ز قهر او محن اندر محن
چون ترانه دراز آورد ریاض اندر ریاض | چون [illegible] از محاسن چمن اندر چمن
چون اسد معطر بسته لوشنه گوهر بیدار | چون لب [illegible] سرخ شد بکری [illegible] زن
در دفن دریع [illegible] شکر حشان [illegible] | جا جبر [illegible] حسم [illegible] تن
از نهیب گرز او در حالوان ارتعاش | از هراس گرز او در تن جهان [illegible] محن
تا که دایه آورد گیتی کیکاک [illegible] تام او | نفخ کش [illegible] لبان از [illegible] شرب لبن
هر وشاق جهل او بیضی کرفسط حسن | جای [illegible] سیف مصر [illegible] قن
کرنه خیاط [illegible] شیع او هر استفهام کن | بر تن بد خواه جیب سیلاهی ساند کفن
ای بایوان محیط عفو خدای لایزال | ای [illegible] مظهر قهر قدیر ذو المنن
ای ملکت دانی که تا من بسته ام لب از بیان | چون شعاع فضل کاسد گشته بازار سخن
ز بلاغت از بیان تا شعر من شد از میان | ز شجاعت از بیان تا از جهان [illegible]
هم تو میدانی که عهدی بسته بهم [illegible] | تا بلب شعر و نظم تا بکشایم دهن
[illegible] زمان [illegible] باهیر این طبع را | [illegible] بر فلک از قعر در عدن
بار تو گفتت آیتی [illegible] بیگران | با مرا [illegible] عذرم جرم خوشتن
باود گر [illegible] ز من عذر من بپذیر [illegible] | راست دیوانه [illegible] دیوان [illegible]
من میگویم نیم غافل ولی هنگام شیم | الهی [illegible] بر فهم [illegible]

[illegible]

خواجه شو زاول که با معنی وار ... | پس بنای حکمت ملک فراوان هشتن

یک سؤال از سر انصاف بپرسم ز تو | در سرا بار خشت با که ویران هشتن

بایدت بول نیفت بر سایه دیوار حرص | ورنه بالای پشت ... کاخ و ایوان هشتن

خواجه بر گل می نهد بنیان تو بر دل می نهی | فرق دارد جام زرین هشتن ...

تو بزاری چشم حق بینی لمکن این چنین چرا | خواجه بنیاد نقص بنیاد زن ... هشتن

در تب شهوت فتادی از این لقمه زن گشت | وار دی تب ... تنک بد ... هشتن

جان شسته بر شاید تار سختیهای عشق | پنک پولاد سوزان شیشه ... هشتن

رشته با لباس کاغذین رقص در آب | رخت نهد فرعون ... چشم تا او ... هشتن

کشتی تا چون خواجه سر تا پای کور معرفت | در بهار فیض دل ول ... کلستان هشتن

ابر رحمت چون بباید بهر جذب فیض او | روح باید تشنه چون ریک بیابان هشتن

بایدت چون خواجه زاول علمها سر بسر | گرد کردن زان پس بر طاق نسیان هشتن

ورنه بس اسان ترک کاریست بیکسها هوا | آه چون عار گشته ذکر عرفان هشتن

یا چو موری ناقص بهر چند دین آفرین | غدر عال و دیگران راز پی دیوان هشتن

وز دست این نه عنا گر هشت طبیعی مرکن | دانهای غیر ... در انبان هشتن

لبرا گر ز نه واستا لوح دل پاک ... | سو نه ... غالبا هیکل ز قران هشتن

نفس دانش شو رها کن نقش دانش را که محو | ترش آید در بغل لعبت چو صبیان هشتن

... شب ... در ... | گوشه باید روح پاک از کفر خذلان هشتن

قبض و بسطی گر ز یا الست ... بر آید ز زر و ... گشت | چند ... آنست ... نیران هشتن

با نیاک درست ... روی زشت ... | ما بر این ... در دیو ... هشتن

شکوه ... گان ... تازه و ... | عقل ... از شیر کیرد وقت ... هشتن

خوش ... کاریست ... خواجه باید خویش را | چون ... دایم ... هشتن

خوش ... حاجی ... که خواهد عفو او | ... بر ... هر عصیان هشتن

ما بر این ... عدل او | تن ... ان هشتن

... معجزاست | شیر ... را پیک عالم مهمان هشتن

... خواهد شد ... | عقل گو ... شرط تقدیر است امکان هشتن

در شور بخت ... قرص خور تا ... قضا | گفت باید خواجه ... بریان هشتن

عقل ... قیصر | بر ... ارزن جو خرج خانه مهمان هشتن

راز گویید با خدا دراز ... بار عام | ... عشق ... هشتن

تا ... عاشق ... شاهرا | ... عشق ... سلطان هشتن

عکس ... آینه ... شاه | عکس ... خود از هم فرق ... هشتن

مصطفی فرموده شاه ... سایه خداست | ... برهان هشتن

ای خداوندی که جز شخص ... | دربه ... افلاک ... هشتن

[illegible]

چه تو دانی کار قاآنی بجز مدح تو نیست
ای خلیفه مصطفی فرض است حسان هشتنی
چه تو تشریف دادی چنین دعا گویم تو را
از غم ابنی کعبی گشتی قول گفرمان هشتنی

در مدح امیر مومنان

بسم عاشق شب یلدا بود بر هشتنی
باز جانا باز جانا بیت دل بوا هشتنی
تا جوانمردیست چنین جانب یار و هیار
یار دا بیون هول با سکندر هشتنی
با اسیر حلم جانا باش یا در بند جان
رشت باشه نو عروس را او شوهر هشتنی
شکر شانگان درو ان از عشق پاک پایه
دست حیرت چو نمکس از دور بر سر هشتنی
بند باکن خواجه بالت ابر خاک تو
از پی تعظیم خواهر پشت چنبر هشتنی
ایلچه جوئی کیمیای عشق مرخوش چو چشم
هست شرط کیمیا گوگرد احمر هشتنی
تا پای از نقل گر انتهای سوان پایه
عشقها بسیم بیان در زیر چادر هشتنی
از لرا هست عار آمد کانصاف نیست
دیده از معشوق بر بستن بر یور هشتنی
گرچه گاهی از پی توجیه جهلان لازمست
پاد چو سنا نمون سنار از زر هشتنی
عمر را حاصد چه از نقل گر انتهای تیر
خر له بر نقصان ذات خویش محضر هشتنی
خولر اهتشو ار است چند جوئی سلان وا بیت
تا توانا برک پا بر کاهیسر هشتنی
حرح الرلعه نعرماش [illegible] دل هسند
ای برلو کار طفلان افر فر هشتنی
از پی پایه [illegible] از تو جهل [illegible] است
چشم اعجاز و کرامات از پیمبر هشتنی

[illegible]

لب تو دانه به رخنش هستی آری بر زر
چند خواهی عین آسیرا آب و آستر دا هشتنی
تن رها کن تا چو عیسی بر فلک گردی سوار
در نه عیسی بیش هیزی زنگ خر هشتنی
هیچ مرکب را بکلک زن نه بدل کاسان بود
در لباس خسروی خود سلا قلندر هشتنی
دل سرای حق بود بر سر و الا کان مسند
سرو پیوند نشوان با صنوبر هشتنی
غوطه که در آتش دل زن الهی در آب چشم
خویش با یکدگر هی که سمندر هشتنی
گوهر جان برت آور که زنابا بچه سلا
می نتقرا به بها از کام جعفر هشتنی
چون قلم از سر قدم سار از خموشی نقش داد
گر نمخواهی به رقع چو دفتر هشتنی
رستگاری جستی تا در حشر لوی رستگار
رستگاری جستی دو دل مهر حیدر هشتنی
همچو احمد پای بر کتف با به تو سلا
تا توانی همثال حلم داور هشتنی
امر حق و زیست با به مصطفی سالار غدیر
از چهار اشتران تا چار بستر هشتنی
پایه دست خدا فاش بر تکن
روبها ان اله از سهم غضنفر هشتنی
ذات حیدر افسر لولاک را نیز گهر
تاج سلا شوان شد بجای گوهر هشتنی
از تعصب چند خواهی بر سپهر افتخار
نحس اگر سلا بجای سعد اکبر هشتنی
بستن معذور با اله گرت پایه از آن بهر
شیب جان نحس سلا همنات عاذر هشتنی
ای کم از سنگ تا را این اهو اجاهی از خر
شیر را همپایه بار [illegible] لاغر هشتنی
شیر موی چون علی تاج سلطانی سرا است
وان زنان سلا یک [illegible] شلوار و معجر هشتنی

[illegible]

شمع بودن سوزنده شمعش از مهر او / تا تواند از روی گیتی منور داشتن
ذره از مهر او روشن کند آفاق را / چشم را یارب منت از خورشید خاور داشتن
عطر بی چند بر خود می‌زنی از خلق او / تا تواند مغز گیتی را معطر داشتن
رقص از وجد و طرب خورشید در وقت [illegible] / زانکه خواهد خویش را همرنگ قنبر داشتن
علم از و امور کاسان را تعلیم او / نه صحیفه آسمان را جمله از بر داشتن
مهر او سرمایه آمال [illegible] است / خویش را در عین درویشی توانگر داشتن
نیست جز خویش از حسن خواهی بهایی چنین / در ولای او از خود دست ساغر داشتن
پشت بر وی کرد روی مهر در وقت غروب / تا به پایه ربیعش چهره اصفر داشتن
زورق دین [illegible] بحر دوره کار از بیم غرق / زانکه شمشیر او فرض است لشکر داشتن
روی خود روی او از شرق سوی غرب کرد / رجعت خورشید را باید باور داشتن
ای خلیفه مصطفی ای دست حق [illegible] / کافر [illegible] است این زینت و فر داشتن
خشم با خصمت کند مریخ [illegible] / از غضب باشد خیره دیده احمر داشتن
غالبا [illegible] / هر کاو در چه پایه [illegible] داشتن
[illegible] نسیم [illegible] / تا تواند ملک [illegible] داشتن
فلک کشاید [illegible] / [illegible] صورت مجدر داشتن
بهر او [illegible] / کاهش [illegible] از آن که برآبر داشتن

سال و عمر

سال و عمرش قرنها بادا از حشر افزون‌تر / تا که بهر انتظار روز محشر داشتن
شه چو اسکندر بود و خواجه بیهقی چون خضر پیر / زان که اسکندر لازم است این خضر رهبر داشتن

در مدح امیر مومنان و محمد شاه

چو رای خواجه اگر پیر شد گشت جوان / غمین مباش که گردد به بخت شاه جوان
جهان چو محمد شه آسمان هنر / که آفتاب کمو گشت و سایه یزدان
همیشه شاد بود شاد خاصه عید غدیر / که کرد کار قدیرش یگانه دهر قران
که ای محمد [illegible] ملک عجم / بسال [illegible] بگوش [illegible] جهان
[illegible] کامروز [illegible] / نصیب [illegible] میکند دندان
نبی به روز چنین از جهاز منبر ساخت / بلفظ [illegible] تسبیح با خلق جهان
الست اولی [illegible] تمام گفته شد / چو تو بهتری از ماه [illegible] در گیهان
گرفت دست علی پس برست که بلند / چنانکه ساعد او برگذشت از کیوان
بگفت هر کس مولا منم علی مولاست / که او مفضل دین است و [illegible] قرآن
بخصم [illegible] یارب [illegible] دشمن [illegible] / [illegible] بنصرت [illegible] خذلان
[illegible] عید غدیر از چه خلق را امروز / بود درست [illegible] عید سعد دوران
تخت عید غدیر از خلافت شد دین / [illegible] ملک [illegible] از ملک ستان
[illegible] دیگر آنکه [illegible] عید [illegible] / بجای [illegible] نه جان خویش را قربان

[illegible]

وقت است ای فلک ار گردی چون خاقان — تا شوند لنگ پی و دفع زمین غیرت گزین
دی بجز کیانش دفع سر بر گردن — گفتم ار بی‌بد بود بستر و سر کله انگبین
ای شاه ... بهر حاله نهفت — لرزان ... شمال از اصحاب یمین

در مدح مقرب الخاقان حسینعلی خان نظام الدوله

ای بر جهان چو خیزد اول به محن — یا ساده جوان یا باله کهن
تا چند غم خوری بخور یار را غم — غم پیرزن نه در خور شیر زن
ده ... تعب منح فنا بکوب — در ... تعب ... عنا ...
یاری گزین جوان قلاش و ملته دان — جان بخش و جان ستان دلجوی و دلشکن
رخ فرش ... حسن گو بده — در شیع سینه سهل آتش گو بزن
بنت خدای سالار جهان نیکوان — چشم ... ترک ... ختن
رخ بهشت حسن ... سپهر نور — لب ... طبق سمن
یاقوت لعل او همرنگ نار دان — شمشاد قد او همسنگ نارون
نهفته در طبر ... روضه اقحوان — پوشیده در قصب ... سمن
در لفعان ... چشم ... — بند ... بالگره پرخم ... باشکن
گیسوش ... — ان صد هزار موی ...
چون چشم او نسرین بار آمدیم همی — از کوه ... در رنج و دلشکن

بهار خشک و جام بکه ز تنگ کام — گیتی درست آمد زین دام پرشکن
بام چو کاخ کیس بلا بکوب — در طاق پیش تار فنا بتن
تا ... هیچ در ما و من ... — شو عشق ... هیچ ... ما و من
تن خانه فنا آن خانه بکوب — جا بچه لقاست آن بچه بر فکن
بفکن حجاب جسم تا بشکنی طلسم — مرغ خلق باش مقبول ذو المنن
تشخیص نیک و بد کم ده که دیو ... — در کیش ماهی ... پیشه ... حسن
تن ... کثیف تا جان شود لطیف — دین ... شریف ... جسم ...
از ... آینه تاریک ... — زنهر ... خویشتن
در عین اقتدار ... شعار — چون صدر ... سالار انجمن
والا حسینعلی خان نام آور جهان — امیر کامران ... مؤتمن
صدر ... اریست ... دل — میر ... پیلتن
در جاه معتبر در قدر ... — در بزم ... ممتحن
ای مالک تو قدیم ای جاه تو قویم — ای بخت تو جوان ای رای تو کهن
ای ... نوال ... جلال — مهر ... جمال عقل ... فطن
مهر تو دلنواز قهر تو جان گداز — بخت تو سرفراز خصم تو ممتحن
از ... — اول ...

[illegible]

بر جسم پولان روش شو قبا | بر پیکر یلان خفتان کنی کفن
حصه ساز مهر تو دیر بست تا مسا | دلگشته بر سهام جانکش مفتتن
تعمیر بیت مهر تو جا منشر کلو | تخریب چهر تو روح منش بن
ختم گشت در جهاد دولت تو شها | ختم گشت در زبان بر لطف من سخن
تا ناله میکنند از عشق گل هزار | تا سجده میبرد در پیش بت شمن
از دهر عتاب زهره عدو بدر | وز تیشه صواب ریشه خطا بکن

[illegible]

ان خال سیه در بران نرگس چه | چون نافه مشک گشت چرا کشته راه هو
چون کلب معلم که رو از پی آهو | دل از پی دلدار روان آید بهر سو
زلیست دلازار که در هر سر بازار | من از پی دل میدوم و دل ز پی او
با پنجه سیمین بتان پنجه محال است | تا زر نبود زر ازو بهره زور بازو
کوز هد در مشت همه دانند که ما | با گردش مینا نبود خواهش مینو
از دست جا بود و خو نمود و مو | است مرا بیرت و ابرست مرا خو
چون حلقه تهی گرد ... از ذکر بر عالم | تا چنگ نفع در ... ان حلقه گیسو
در حلقه نادم ودا حلقه برو نم | چون گشته که در حلقه و حلقه ابرو
در چشم ترم عکس رخ دوست فتاد | زانگونه که در چشمه دمد لاله خودرو

زلف تو بشب شام سیاه است ولیکن | شایسته چو بر صبح فروزان زده باو
زلف تو بود سنبل بر رخ تو گرچه | خورشید سر شته بنهفت بر سر تو
یک نقطه بود لعل تو یارب بچه اعجاز | گردی چنانک نقطه نهان سیر و دور لو لو
پیدا بود لف تو بود شکل تجسم | با آنکه تصبه زنان مجسم نشود بو
در باغ سراغ از قد موزون تو گشتم | زان گشت که بر سر و زند فاخته کو کو
شیرین نشود شعر مگر زان لب شیرین | نیکو نشود وصف مگر زان رخ نیکو
مژگان تو را دوست کند زانچه بدشمن | در رزم کند خنجر شهزاده بلاکو

ولد

ای امید نا امید ای پناه بیکسان | نا امید و بیکسم دست من و دامان تو
ای توان دریای بی پایان که در یکدم کشند | نه سفینه آسمان موج بی طوفان تو
چون کشتی در طی اسرار همه عالم گرم سیر | خیره گشته طول و عرض بی انتهای جولان تو
آسمان اسپه سر گشته بگرد خود هنوز | غالبا روزی شقایق خوشه انداز خوان تو
تو بهار رحمتی وانگوله در وقت سخا | پر شود رخسار بی رنگ از نعمت الوان تو
نعمت خاص خدای بر خلایق از خدا | گیفراز ... اهل بهر کاو لب کفران تو
شرح حال بنده اسلاف ... که باطل یا حق | نیک داند در حقیقت کی شرمعنی دل تو
حق تعالی داند که تا ایم که میگویم سخن | بعدم دایم و حی صدق مدحخوان تو

[illegible]

اینهمه گفتم ولیکن با تو دارم یک عتاب — زان نمیگویم که بس میترسم از طغیان تو
یا چرا ترسم علی الله باز گویم آشکار — وا ثقم بر لطف عام و عفو بی پایان تو
بر ضعیفی من شنیدم حاکم اقصا آمده — چون پسندد این عمل حاکم [illegible] تو
غیرت طبع کریمت [illegible] الله شود — [illegible] از این فرمان تو
روزی [illegible] عیال [illegible] — زین عمل [illegible] آگه الهی فرمان تو
[illegible] چو مار و [illegible] جوان چو مور — [illegible] قسمت [illegible] از خوان تو
[illegible] آخر ای لطف کریم — [illegible] همه مهمان تو
هم مگر [illegible] از این [illegible] — [illegible] خلعت و فرمان تو
عذر گفتم [illegible] ای سحاب مکرمت — [illegible] تو
با [illegible] کلبه ویرانم ای خورشید فیض — [illegible] چشمه رخشان تو
جان [illegible] — زانکه [illegible] جان [illegible] تو

[illegible]

شد عید و مه روزه سفر کرد [illegible] — نیکو سفری که [illegible] همسر آید
ای خادم [illegible] مجلس — [illegible] عوض [illegible] غم دل به خواه
این مصحف [illegible] — وان خرقه و سجاده [illegible] به نگاه
مسجد همه [illegible] — واعظ همه [illegible] در راه

[illegible]

[illegible] — زان پیش که [illegible] بار بناگاه
[illegible] — باشوکت شاهانه [illegible] از راه
از شوکت شاهانه [illegible] — این [illegible] فقیر و علم [illegible] آگاه
[illegible] همه شیخ [illegible] مجلس — [illegible] همه شوخ [illegible]
[illegible] — چون چنگ مغنی [illegible] راه
ساقی [illegible] — مطرب [illegible] راه
ای سرو [illegible] جهان [illegible] — ای [illegible] همه [illegible] خلق [illegible] شاه
سروی نه [illegible] الله [illegible] — ماهی نه [illegible] الله [illegible] ماه
چاهی [illegible] — از چاه [illegible] از چاه
[illegible] — این [illegible] کار با [illegible]
[illegible] — بنشین [illegible] خواه
[illegible] شکر خدا [illegible] — تو [illegible] شهنشاه
فرمان ده آفاق محمد شه غازی — [illegible] شرف در جهان [illegible]
خورشید [illegible] — جمشید [illegible] شاه
هر جا [illegible] — هر جا [illegible] همه [illegible]
[illegible] — [illegible] اندام [illegible]

[illegible]

چون نار بهشتم لقب تیغ تو جانسوز   چون صبح قیامت صعق قهر تو جانکاه
شاها چو هر دشمن تو قافیه شد تنگ   با آنکه ملک رخ چون جو شهنشاه
تا هیچ بتمام سوار آید نزد تو هم   تا هیچ بشطرنج پیاده نشود شاه
دهر است ببر بست آن بقا بارگه طفل   چرخ است بشبستان علا بارگه واه

ولہ

هر چشم باز و دو لشکر فراز مانده براه   که یک بشارت فتح آید از معسکر شاه
ندانم از چه براه آن را آن بشیر بماند   گمان بری که بشیری دو چار شد ناگاه
چاز پویه بسم بارکش لوقته شد   پیاده ماند و نبودش پیاده طاقت راه
ولی ز شدت باران و برف نتوانست   شدن براه و بجای بماند خواه و نخواه
چا جو هر منش دست چا برآید شی   ز بسکه تبه زدنش رگ زگی لکن بشقاه
چه شی جرا سفرش آنقدر دراز کشید   مگر نه عزم سفر بود غالبا کوتاه
مگر شکار بتی گشت شوخ و خاطر خواه   عیاالله از چه سپهر زمانه دو پیر آید
چرا نیامد یارب کجا اقامت کرد   تحیرم که چه شد لااله الا الله
همی دم آمده دلها نه گشت وسی آید   خدای سازد قوم و بیم گشید اکاه
همی معاینه بینم که مقصد است مگر   چو آن چو آن مشوق خرم درآید اندر گاه
بجهد ساله دنات باشد شاک بسته کمر   نفس گسیخته حسر کرده کج نهاله کلاه

برادر نگار

بروزگار زمستان که با همه سنگ   چنان ز ابر هوا عنبرین کرد سیاه
بفصل دی که ز سرما ز بیم راه سخن   بسمع کس نتواند رسید از افواه
هزار ساله سپهر است بر فراز زمین   چنان که رفت شهنشاه آسمان خرگاه
بماه آذر دی نون شعله در کانون   چنان فسرده آید که شاخ سنگ گیاه
هزار ساله که جهانیست در میان جهان   چنان که شه مهین شهریار ملک پناه
بشیر گوهر کاتقوم مانه بینند کس   خبر فسانه شماند بصد هزار گواه
مگر که خسرو گیتی ستان محمد شاه   بر شتاب سعادت بود قرآن آگه
بشکل شاه همین بس که از جهانبانت او   ز صوت تا بعیوق رفت صیت جلواه
به شاه عرصه شطرنج بود شاه هری   که هر زجای نجنبد زبانک شاه شاه
چه مایه رنج و خطر بود شاه تا آنکه   ز لوح تخته دار آتش نشیند تخته گاه
بمال آبگاه عدو غره گشت و غافل از این   که بار او همه بار است و جاه او همه چاه
پیاچو بخت قرین شبه گوهرهای   پیاچو چرخ معین شب جاه گوهر جاه
خرد تو تب در آشوب ای محال هری   گمان کسم که فراز شی افواه فراه
نهیب شاه چنان شاک کوه سینه او   که هر که زاشت تنگی مجال گفتن آه
ز بسکه بهر تماشای رزم جم زرخ چرخ   چو چرخ چاچی سایش ماه پشت ماه
همی بعرق ملک جو اهنین بعرق   فلک شد سایه بلند آسمان بنارک ماه

[illegible]

سپهر قلزم خوناب گشت و تیر فلک | نهان نهان ز هری صف بصف سپید و سیاه
و اسب شه بدل اسب دلو پیدا کان | بهر پیاده که آنکو رخ بهر که شاه
هزار شکر خدیوا که از عنایت تو | جهانیان همه انباز راحتند و رفاه
بویژه فارس که گوئی بهشت سبز اهی | از آنکه راه نیابد در او بهیچ دل اکراه
بپیمنم که بمیدان مدح کیست سخن | بصولجان بلاغت ربوده ام از اشباه
سوار سمند انگشت من نشست قلم | بر ابلقش آنکه روئینه تن بر آب سیاه
اگر نه خامه من بود نظم عنبر بیز | هم اوستان سقنقور بر فروخته شاه
شها جدا ز جناب تو هم که مرا | چگونه روز شود هفته هفته لیک و ماه
چنان سپاه محن بدلم هجوم آورد | که گم شود تن من اندر میانه گاه بگاه
شهنشها ز نیازی بمنت فا آید | بهر زه یافته پیمانه چرخ عمر بکاه
بهر بهار الا تا همی بقوت طبع | چو خون دلان شود اندر عروق شاخ گیاه
دوام بخت تو چندانکه در بسیط زمین | کهینه غلام تو بر آسمان زند خرگاه

در مدح محمد شاه غازی

ای یکه عشق تا بنول خواب زدیده | پیوند دل ز بیم پیکان بریده
بر کشتن ما چه لهی دست کشاله | از کلبه ما به بیچاره ای کشیده
ما را چه گناه گر ز لف تو آید | نستر ده لبرو اهی چشم تو رسیده

از

زلف تو زیب بهر دل پر و جوان است | چون طبع جهان خرم و چون سپر خمیده
رخسار تو خورشید بود دیده ما ابر | از آن بمنت رنگ رخ خورشید پرید
از طرۀ مشکین بنوا خاطف از چیست | که خانه برون میکندش مهم دیده
خالت ملکی است که هم پای صبح ش | زلف تو جو لاهه براو تار تنیده
از مژه چشم شه هو بنی عجبی نیست | کش از مژه در پای چو صد خار خلیده
جانا ز غم خال تو خاک است سیه دل | ای بس که بلاهی ز غم و خال شنیده
جنس هنرش که بیکبار نخرد کس | دارای جوان بخت بیک ملک خریده
آن داور گیتی که سرا پیه جاهش | چون ظل ملک در همه آفاق کشیده
از شعر بود مدح وی مقصد که گویم | که قطعه و گاهی غزل گاه قصیده

در مدح میرزا ابوالقاسم

ملوکانه بود برخ نگار نگاه | که بر شمایل عالمان نگاه نیست گناه
سرشک ریخته ام از دیده من ز بسکه کنم | در آفتاب جمال تو خیره خیره نگاه
نخست نقد آیه کو از خم چو آب روان | خطت فرایه مهرانه ملم چو بهر گیاه
چه چهره تو بود چشم من ز اشک سفید | چو طره تو بود روز من ز آه سیاه
ز عشق روی تو منیر تو روز من تاریک | ز ذکر زلف دلدار تو عمر من کوتاه
تو را اگر شیخ بمبسوم است گنجه بجان | مرا کلال بخاطر تو کلاله نسیاه

[illegible]

شاده رویت ایمه نقاب مهتابه | ست همت دستور آسمان خرگاه
سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم | که فضل او زده بر اوج آسمان خرگاه
خدایگان وزیرا که عمر نقش رخشن | بهیچ مات شود چون رخ فیل فرزین شاه
دلیل دعوی یکتاییش بس اینکه سپهر | لبت ز بهر سجودش همیشه پشت دو تاه
بدعوت لعبش هرکه در زمانه بزید | بر عین لعبش هیچ در جهان آگاه
بجود دست چو کلش قصر کان و بحر دلیل | بنور رای درخشش خسف مهر و ماه گواه
زهی گذشته تو بالا از کمال عز و شرف | ز جبهه نور جبینت ز طرف طرف کلاه
بجنب جاه تو هیچ است آسمان بلند | ولی عجب نه گز و مر تو را فزاید جاه
چنانکه صفر بود هیچ و بر سبیل مثل | چو پیش پنج نهی پنج از و شود پنجاه
که مثل نیست که تا خواهمش برازنده مثال | چه شبه نیست که تا دانمت برازنده شباه
ز دیده بسکه ببارند حاسدان تو خون | ز سینه بسکه برآرند دشمنان تو آه
شفق نشان شده از چوان نرنگ شفق | چو نشان شده از رنگ این یافون شفاه
چو شهد عهد تو در کام دوستان شیرین | چو زهر قهر تو در طبع دشمنان جانکاه
ز حسرت دل ... تو ... | بمهر و ماه رسانند بانگ وا عوناه
روان بمهر تو پیوسته با اجسام | زبان بعهد تو پیوسته بسته با افواه
بی نظاره تو خلق کرده اند عیون | زبهر سجده تو آفریده اند جباه

کو

سزد که ختم کنم این مدیح دلکش را | بنام خاتم پیغمبران جبلت و جاه
حکایت مطلق فیض بسیط عقل نخست | محیط امکان مقصد کن حبیب آله
وجود کاینات از سر هر وجود خبیر | ضمیر روشنش از فکر هر ضمیر آگاه
بخاک بستر رکاب او فزون گشت خیره | براغ هر حیی او محبس گشت جباه
ولای او بود از هر بلا وقایه جان | ز بیم آنکه اجل تا ختن کند ناگاه
گشت وهم ببام جلال او نرسد | زهی کمال شرف لا اله الا الله

در مدح امیر المؤمنین

سر دفتر غیب کو به لفت بنهانی | که بهتر از ... ز علم لدنی
نور ز حکمت یونان جز این چه حاصل شد | که شبهه کردی در محکمات قرآنی
تو نفس علم شوار نقش علم دست بشوی | که نفس علم همین است و نقش او ثانی
شناختن نتوانی بدرز برهان سال | چو خود شناختن نفس خویش نتوانی
درین بدن که تو داری دلی بهشته خدای | که عشق خانه گنج است و عرش رحمانی
بکوب حلقه در آنکه عاقبت بسرای | سری برآید چون حلقه سا بجنبانی
ولی بگنج دلت ره نیست تا زهی | ز جهل کافری و نخوت مسلمانی
بگنج دل نرسی تا نه که تن شود ویران | که گنج را نتوان یافت جز به ویرانی
فصول عقلت تا کی که با فصاحت عشق | اصول حکمت دانا شد نادانی

چو ملک هستی تو همه به پیشه محصور / بگو ترا که عنان کشی بیشتر سانی
به چرخ سایه هستی اگر نتاب افشد / سپیدکار نه نامرد سازد جیب
برآستانه عشق ارآن دهند تب / که بر زمین و زبان آستین برافشانی
مقام بوذر و سلمان اگر نبود مقصود / خلاص بوذر همتای و صدق سلمانی
برهنه پا و سر اسند در ولایت عشق / که قوت شان همه هیچ است و جامه عریانی
همه زبانه و جز خیر عور و عریان / همه گرسنه و جز علم قوت روحانی
ببین برانه چو زلف بتان پریشانند / که آن سیه‌تری جمعیت در پریشانی
غلام درگه شاه ولایتند همه / که در ولایت جان سلطنت سلطانی
کمال قدرت داور وصی پیغمبر / ولی حق اکبر علی عمرانی
شهنشهی که رواجب ... / که بر ... از رخ حجاب امکانی
ازان نرشته که مخلوق او ... / بهان سینه که خلاق تا بشر دانی
بشخص قدرش هجده هزار عالم جمع / بچو چشمه سوزن ز تنگ میدانی
گر خلیفه چارم در او ... / که ... شناسم که نیستش ثانی
لوای کو که چواد چو گشت ... / وجود معرفت اینه زنگ ...
شها تویی که نه هم ... / جز این صفت که بگویم بخویشتن ثانی
بجاه عفو تو عصیان بود ابا ... / بوقت خشم تو طاعت بود پشیمانی

نه از نکوئی

نه از نکوئی جودت پناه بودی نوح / بری سفینه او تا بجلت طوفانی
امیر بیت طبک اشهی جبرئیل / اگر نگشتی بودگه ... بانی
ازین قبیل که چو چشم تو هست رائی تیز / حرام گشته در اسلام راح ریحانی
در آن سپس که چو مهر تو هست اختر بخشش / بدل قرار گرفته است روح حیوانی
زمو بموی عرق ریخیم بمدحت تو / که خجلت است در مدح تو سخندانی
چنان بمهر تو مستظهرم که شاه جهان / بذات پاک تو از صنع ... ایزدانی
خدایگان ملوک جهان محمد شاه / که در مجالس او عقل کرده حیرانی
بروز کینه که پیکان ز خون نماید لعل / ز خاک خنجر تو خشت لعل پیکانی
شها تویی که از اینجا طاق ایوانت / رواق شوکت تو از پلیته ایوانی
بطلعت تو کند خاک تیره خورشیدی / بهیبت تو کند آب صاف سوهانی
بروز میدان بر زبانه اجگری / بصدر مسند آن پرستاره با ارزانی
همیشه تا که برونست از تصور عقل / کمال قدرت یزدان و صنع سبحانی
بدوست ملک سپاری و مملکت بخشی / ز خصم گنج بگیری و ملک بستانی
بخویش ختم کند آسمان که ختم ست / سخا ز شاه و سخن بر حکیم قاآنی

وله

یکی بچشم تامل نگر بدین تمثال / که تا ثبات شود دیده کان ز حیرانی

بشوی دست ز نجاست جماع سر بنه / که از نجیب عجب است فعل شهوانی
قضیب خویش نخواهد بفرج خویش تمام / که مال شهوت نسازد تلف بنادانی
زحمت جلوه‌گهم زن از قضا چو حلقه بدر / ببست شهوت جوان کرم حلقه جنبانی
چنان کنند که زن را گرفته است بکار / که مرد که سینه کند زو در شیطانی
کنیزکان شهد الله رسیده شیرین تر / لطیف چو للش و موزون چو شعر قاآنی
تبارک الله فرجی چو مغز جوز بادام / بشرط آنکه ببادام شکر افشانی
زن نجیب وی ابر رقابه دل و آر / گرفته چوب حد افکنده چین به پیشانی
کنیز مطبخی از خشم همچو ز به بسته / ستاده بر طرفی همچو دیو ظلمانی
کنیز یک دگر استاده گرم شکرخند / ز کار زانیه و فعل شوهر زانی
بشهوت و غضب طبع آدمی ماننده / اگر تو معنی این نقشها فرو خوانی
چو شهوت از طرف عقل دست برتابه / سپه کشد نوکر سو قوای جسمانی
تو نقش خانه دنیا ببین و عبرت گیر / که این ستوده سخن حکمت است لقمانی

[illegible]

بدان این نکته در ظلمت سرای غیب بر هانی / که در جانها رسی آنکه که از جا عیب بر هانی
خرد بهشت و دانش لید و تن قید جهد کن / که از خش جان رحیمی شید و قید و لید بجهانی
کمال نفس اگر جویی بفکن عجب دانائی / حیات روح اگر خواهی رها کن خمر حیوانی

نمبر ۱۹۲

[illegible]

برو در مکتب تجرید درس عشق از بر کن / که دست آویز تو هست جانهای لقمانی
اثر از مهر و کینی خواجه دادر کار نفع و ضر / نه در تثلیث برجیس نه در تربیع کیوانی
چه گوید راوی قمری چه گفت از شارع امی / در آیت پیش آخر رو آیت را چه میخوانی
لغت در معرفت لغو است گر هر خواهی گو / چه مقصود سخن دانی چه عبرانی چه سریانی
از آن تو صدا از دیده‌های بی‌بیبهان / که عارف داغ دل دلق و زاهد ریب پیشانی
بهشت ار تو انی دل بدست آور از چه میبایی / که دستارت نبخشد سود اگر از اهل دستانی
گر از دستار سنگین چو چرخ جان ز تمکین شهر شهری / ز ارکان جاهها گیر غالب جرجانی
اگر در مجلس خواجه بصدق خود بنشینی / لهیب عشق دوزخ را بهی سوز بنشانی
برو با دوست اندر خلوت جان راز دل سر کن / که از بیرون نشسته سو سولات لا ما ر نی
سحاب عشق چون بینی بهل سودای عقل ابتر / که در خورشید تابان تن بار است بارانی
اگر عزم فنا داری بسوز انقول که عاشق را / بجان قهر بر پای بکار آید نه بوز آنی
عمی گو جاودان ما نه از عیش که طیش آگه / که عاشق در آن یکهم چو صد وصلت و جدائی
بیا تسلیم را تعلیم گیر از همت خواجه / گزین تدبیر تا قفس پنجه با تدبیر شو ائی
تو آخر ذره یا چشمه بیضا چه سر تابی / تو آخر قطره یا لجه دریا چه میمانی
بهل تا دفتر دانش بخون دل فرو شویم / که فرامور دالشم که دانایست نادانی
چو سوسن پیش از این ازدکر سر تا پا زبان بودم / کنون از فکر چون نرگس همه چشم زحیرانی

پر لب مدرن آلوده لب دردم
از افتاب خشم دروقت
از دو چو و ما چو ر ن حنن رادیم
از شم داو چو نم را توله برون
تم چون حافظ در ما ه نو داغ بو بیدار
جا ر ح و ر و داغ اندر ز دیم
الیم پر نه نیر بیو لدارز بیعت
محمد خواهم عام چراغ
[illegible]

کمال نوع هستی از جمال او بود ورنه — حقایق را بدی همچون شقایق داغ نقصانی
زهی ماهی که انوارش بود اسرار لاهوتی — خهی شاهی که رایاتش بود آیات قرآنی
بامر او برآمد ناقه از خارا و در غیرت این — که در حیات وی از صالح نیاید جز شتربانی
بتأیید ولای او عزیز مصر شد یوسف — وگرنه پیش گرگی بودش تا حشر زندانی
بود دار الشفای لطف او این تو خاصیت — ز دردی غم چو بیماری نیابد درد درمانی
شبی اندر سرای ام هانی بود در طاعت — که ناگه جبرئیل آمد فرود از عرش ربانی
در آن عزت سرا مهمانی دیباچه فطرت — سپهر عرش بود انداز کرسی از فرش ظلمانی
نشستی بر براق و رفت با جبریل تا سدره — ز پر پران فرو ماندا نهایون مرغ عقلانی
پی رفعت همی پیک خدا از ره چرا ماندی — چنین گاه سیر اندیشه پیک خسته می‌مانی
بپاسخ گفت امی مهتر مرا بگذار و خود بگذر — که گر یک گام از جنبش نو ببرید از نشت بار اینی
مرا جا سدره وقت اما تو گر صدره چنین بر تر — هنوزت رخش همت در تگ است از کرم یزدانی
فروماند از براق عقل کآن دو ماند همچون من — برابر رفرف عشق و برون تا هر کجا دانی
همه پیشت بر رفرف سوار وش یا دادی — شنید اسرار ما اوحی بهر آیات سبحانی
بجائی رفت کآنجا جا نمی‌گنجد زبد حائی — برون جان و تن اما تن بی‌تمه و جان جانی
نهاده پیش بیرا خوان غیبی نزل لا آری — همه کرد از جان نزل ال خواندا ثنا خوانی

هنوزان حلقه در بود در جنبش که باز آمد — ازان سر حلقه هستی بعرش از عرش رحمانی
نه خورا بود سر بلکه بخورشید وباز آمد — که در مقصود وحده نگنجد اول و ثانی
زهی پیغمبری کز محکمی احکام شرع او — نکاح آسمان ماند که سهد ره و ویرانی
دلیل از رشته الفت ناخلل افتاد در بشر — که قومی سخت دل کردند عزم سست پیمانی
هر آن سالها کند شت کآن دین بوا شعشعه — در اندر مرز کیسان می بند بگرد ایمانی
همه پیغمبر خواست و دو نیا کند مبعوث شاه برار — که از عدلش نظامی تازه گیرد دین و دیانی
گرچه از جمله شاهان سمی خود محمد را — که دولت تازه فرماید رسوم معدلت رانی
سر شاهان محمد شه که تائیدات حکم او — برون بود از ضمیر خلق تسویلات نفسانی
شهنشاهی که نام نامیش در نامه هستی — بود از شرف چون ابتدای بسم الله عنوانی
اگر پیراهنی چون تو قضا اندر خور بخشش — قضای عالم هستی کند او را اگر پیمانی
بخواهش چو حاجت نام جود او بر یم — که تا هر قطره اش شود لولوی عمانی
بر حاصل ازچه باید رفت کلکش بر بیابانها — که تا هر دانه‌اش شود لعل بدخشانی
نه تنها او هم آتش از بخشش کند دعوت — که تیغش دو خود را هم لکند در رزم مهمانی
دو مژه او که تیغه شیر را مانند که از هیبت — زند بر جان ناپاکان دین زوبینی ما کانی
زبس وجد و فرح دارد سراپا عید را ماند — بعیدی اینچنان باید دل و جان کرد قربانی

بپاید کوکب بخشش به بهرام تا مه دسپی   نماید از حجاب غیب مهر چهر نورانی
امامی کز وجود او جهان بر پا بود ورنه   صور را بار کشتی جانب نقش هیولانی
همای کز ولای او اگر جزوی بیند د   بمحشر وارهد ابلیس از آن الله دانائی
تبارک یا ولی الله آخر چه میگویم   دم از چه زیم دست کنه کس گفت ثانی
چه بودی از نظر غایب نبودی شاه را نایب   رسولش حکم ولا اول تو امضا داوش ثانی
بیا چون حاجی امیری در میان باید   که تا شهرا رساند از تو توقیعات پنهانی
و مانا ایدی او جبرئیل و شاه پیغمبر   که شهر الله و ازکی تو تنزیلات فرقانی
نبودی گر چنین کردن نثار اینهمه معجز   که از درکش بود عاجز عقول قاصر دانی
هزاران در هزاران توپ سانوارده پیکر   که هر یک جانشین دوزخند از آتش افشانی
بسیج توپخانه شه بری کرد بیابانها   بنوید در بیابانها نسیم از تنگ میدانی
دبیران سپه دفتر ورق شویند یکباره   گران چون سپه اعداد حیث شمار فراوانی
مراد از کار شاهنشه همی بالبه شگفت آید   که هر کاری کند گوئی که الهامست ربانی
بنظم جیش وانی ملک وطی دهر و نشر دین   هزاران معجز است آنکه فزون از فهم انسانی
تن سرباز از آن سان که سازی همی ایشد   ننهد از روی معجز و ایا ملک سلیمانی
ز فضل خویش صاحب اختیار ملک جم سازد   ز بهر رزم دیوانش ساید حکم دیوانی
مران هم پایه سپه امر مبارک فارس در دفتر   که بعد از آن کشور گروهی خاین و جانی

حاتم

کلاه گوشه ای شاه نیم الکه میدانه   پس شاه صرگرگ کار را فرض است قربانی
زبن برکند هر بر کس که بر اندر گلستانها   بحکم الله هر کس ابر تیر دارد بقصابی
زبس پهلوی مظلومان تهی کرده است عداوه او   نیرد گر صعوه شاهینی نماید پرده سرجبانی
بیاتین را چنان کرد از بوز حیات تازه و خرم   که آب آید از آن گوشه حسرت حور رضوانی
صفای کرد دل اندر ای خسرو بهو پیران تر   بیا که مسیحو روحی در نمود از سخت جنبانی
ده و دو بار باسنگ آبرا زی دار ملک جم   ز قصر او شد جاری کرد چون اشعار خاقانی
زسنگ سخت با ضرب عصا و عیسی و معجز   ده و دو چشمه آب اکنون موسی عمرانی
پس فرست با کیشتر از رهی سست پنهان   که تقسیم و هم اگر سنجد فرو ماند ز حیرانی
گران رهی که شو ایزد بر بهای شکرفان   سمند عقل و سنگ و هم ورخش فکر بحیرانی
شکر در خاک بی بال و چون گرز در پیچیده   بوقت امیدی اله چو رعه ابر آبانی
بود چون جسم او جاری مران از دوار پاچیمه   دیانش مختلف گویند و الهاق نادانی
بیا کیشتر میدانه تا کی شب بیر هوانه   که کشت چه بهیا که شتر پیر کن اکرده زهبانی
میان خطه شیراز دان رهرو آن دره   بود کوهی بتانی سخت چون اشعار فانی
سرش شهری بود پیر و جبه است از چنبر آبیج   بپیش آن شو ترکا بخانه دنیا میشود فانی
بیا به کوه مرا غنسد از آن شو رود پایه ره   که آنشوره تهر که رهد الکر به را التیمیانی
درانشو ترتا در ده است هول اکبر کانهر و   زبس شریف تو انی هفت دریا را بیچانی

چه کاوس و چه کیخسرو چه لهراسب / چه دو شاپور کی بهمن چه همای و دختر ساسانی
چه داراب و چه دارا و چه اسکندر که از رومی / بباد آمد و غالب شد برابر ان دبیر ایرانی
بهین سبتی نگارنگ بر بسر اوان خیلها تا ترا / چه اشکانی چه ساسانی چه سلجوقی چه سامانی
بویژه جم که با صد گنج دل دور رنج بود اما / سراسر زار او با همه شن چون زار ضعیف بانی
دو ملک شاه عباس را نشد در شوکت و فر / شهی الا که کتاب علم آرا چه بر خوانی
بسالار جهنی بارکه الله دلدوی خان / که بد هم در سراسر افشانی سیم هم ذر افشانی
بکرد این حکم و او آوان ره شوکت کار آمد / نه سالگی رنج او کلو باری جز پشیمانی
ولیکن ان پادشا زهرها قوت و قدرت / که در هر کار بود شر خاصه در تعمیر و ویرانی
بسا بالا نهر دشت سینه از موج بهار آورد آن / بکار ظلمت و آخر خلق نه کشتند شعر که شوانی
وبال آخر بخت شهریار باطن خلاصه / بهتری نه داو خجلت ده از سلطانی
نهی سرباری از خسرو حسین اسمی حسن پیکر / که از تشبیه نمود این کار مشکل را باسانی
نخستین دور گفته نکته‌ای انگار و زر و گوهر / که شوانی الکه کنج سیم و زر بر افشانی
نه بود آن که تا کوه کران از پیش بردارد / گر فتنه همت بنیرو کردن سیران نه پیچانی
نه بیرون تا شکافد صخره همت را زیکدیگر / نه زلزالی که باری کوه و صحرا از آن جنبانی
و گر این کار کردی با زبان بازور مر آن / همی گویم با پیغمبری به سحر میسر نی
لطف از فر بخت شهریار باطن خلاصه / نه از زور دل و عزم تن و نیروی نفسانی

بردن

میان کوهسار افتاد همچون دره از هم / دهان بگشاد خشک کوه شهر دارد شاخوانی
تو گوئی نام تیغ شاه لعل شاه پاره / زهم بشکافتی تا جر بیان سخت پیشانی
درآمد سوی دره آسیب کران بر بست هیچ کوه / که گوئی سد اسکندر بود سخت ارکانی
مران سد را سه ده گز هست بالا و درازش / بنیستان کرده از مقدار آن لالای چندانی
تو گوئی داره را که گرد کهسار دره با کهسار / زجا برکند و آورده نهاد از هنر دانی
چو شد همه رفت جاری گشت دریا خود / که از طغیان هر موج بر شد بی نهنگ چرخ طوفانی
مرانرا نهر سلطانی لقب بنهاد و میزند / گزین نام نکو هر جشر زد بر چرخ پیشانی
چوان نهار ره شیر پیر آمد به گذار بحر / بلوم کرده شاه پیر آمد نهر سلطانی
و باجی او روی شهری از او شد فرو گوهر / بنغز آبروی شهری آب نهر سلطانی
بته باغ شه چون دست خسرو ساخته ریانی / که از این سر آب فیض و بحر چشمه حیوانی
تو گوئی طبع خسرو بانی است از شرف دریا را / ولی نه که نه چه خوان که دریا را شود بانی
دمادم ان حباب از آب بر کف کاسه دارد / که نو همت خسرو نیاز کاسه گردانی
بشب عکس مه و پروین عیان گردد ز آب او / چو از دیر سلو شعله قندیل رهبانی
نهان از شیران دریاچه نهری چند و از هر سو / کشی شهر فری جاری خیابان کاخ کاخ دیوانی
خیابانی بنا فرمود کرد اگر دیدی یا چه / که هر قصد در خیابانش ز نیسر آید و ریحانی
دیا مشکین بدو هر آن خیابان سرو گز خجلت / بناله پیش سر و دلکش سر و خیابانی

چراغان کرد شیراز و بساتین را بر آئین | که گفتی صبح نورانی دمید از شام ظلمانی
بجنبش در اهتزاز با هر سو شعله شمعی | چو از باد سحر برگ شقایقهای نعمانی
بهر دروازه طرحی تازه افکنده است اگر شرحش | فرو خوانم چو باقل با همه تقریر سحبانی
بهر یک طرح چل [illegible] افکند گردون | ز فرط شوق کیوان آمده است اینک بدربانی
مرتب باسمه بر قصرش چو صنعتهای جمشیدی | مهذب خاک هر باغش چو حکمتهای لقمانی
تو پنداری که وصف خوان نشستستند روبرو | که با هم طعن هم چشمی زنند و لاف همشانی
بود جنات عقبی هشت و اینک ز اهتمام او | برون است از شمر جنات شیراز از فراوانی
حدیث خلد باشد [illegible] اکنون بر آن ماند | که شستر زیره زی کرمان برد از بهر کرمانی
زلیخا وش عروسی هست اکنون دار ملک جم | که بر جا کش [illegible] جمال ماه کنعانی
بهر راه غرش [illegible] بهر باغش دو صد گلبن | بهر گلبن بلبل همچون [illegible] الحانی
بهر راهش دو صد باره در هر غرفه صد طرفه | بهر کوشش دو صد جویست در هر خانه صد خانی
بهر بستانسرا قصری که گیتی با همه وسعت | تواند کردن اندر قصر هر بستان شبستانی
سزد گر شه بدین کشور قدم را رنجه فرماید | که شه جانست و کشور تن بباید تن به یک جانی
سراسر ملک ایرانرا ملک آنانکه میگوید | [illegible] در این بستان دل و [illegible]
شه آرایه کسی شیراز هر خشت دیار او | بر آنکه [illegible] شادی بانگ سبحانی
بغیر از نهر سلطانی که جوی از شاه میشود | نه هم نهر [illegible] آب نیز ارزانی

ماه [illegible]

غزلی در مدح سرور غالب علی ابن ابیطالب

ماه من ماننده سرو است و سرو جولان هشته | سروم ماننده بماه از آه دستان هشته
ماه بودی ماه اگر چون سرو بودی بر زمین | سرو بودی سرو اگر چون ماه جولان هشته
سرو من مانند بماه ماه من مانند بسرو | سرو [illegible] مه اگر سرو خرامان هشته
سرو را مانند بیالا ماه را مانند برخ | ماه اگر [illegible] سرو دستان هشته
سرو بودی سرو اگر با مهوشان گفتی سخن | ماه گفتی ماه اگر چاک [illegible] هشته
گفتمش سرو روان خواهم [illegible] ماه ام | سرو اگر بودی کمانش ماه خفتان هشته
هم او سرو است و مویش مشک و دلش ماه اگر | سرو بار و مشک چنبر ماه مژکان هشته
افتابش خوانم [illegible] کرا فتاب | از زنخدان گوی شکلی زلف چوگان هشته
پرنیان بودی بنرمی پیکرش گر پرنیان | با همه نرمی دلی چو سخت سندان هشته
لاله بودی عارضش گر لاله پیرامون خویش | همچو شاهین خط او [illegible] ریحان هشته
[illegible] در بهشت [illegible] حرمان | چون نگار من بهشت از حور و غلمان هشته
از فراق او پری مجنون شدی هر کس چو من | جان بریان جسم عریان چشم گریان هشته
ترک شهر آشوب من [illegible] | [illegible] لعل خندان [illegible] هشته
ای بت [illegible] نقش [illegible] | کاش چون عشاق [illegible] و پیمان هشته
[illegible] گر خورشید همچنین خراج | انچنین لعل درخشان گر بدخشان هشته

سنانش بار در آشیر اگر باد وزان | جنبش برق و شکوه کوه شهلان
اهل غرب و شرق گشتندی ز پا تا فرق غرق | گر سحابی چون عدویش از چشم گریان
خنجر خونریز او را خواندمی رخشنده برق | برق اگر چون ابر موج انگیز طوفان
در شرار از بودی مجسم صد هزاران ساله راه | بر بری از منظر برجیس و کیوان
قهر جانکاهش اگر گشتی مصوّر در جهان | خنگ شیر و سهم پیل و سمّ ثعبان
در کف شمشیر بودی [illegible] گر اژدها | چون نهنگان جا به که در بحر عمان
میزبان گشتی اجل چون تیغش از بر خوان رزم | دیو و دد سالها بر روز حشر مهمان
گر نسیم خلق او بگذشتی در جهان | سالها و هفته گستر را گلستان
هر که نازاده شمشیر کیهان سوز اوست | ورنه چون الآم دیگر مرگ [illegible]
حزم او گر خواستی از [illegible] حکمت پیل را | [illegible] پشه تا حشر پنهان
حاش لله گر کسی او را ستودی در سخا | گر سحابی چون سحابی معن و قاآن
بر روان طعن و لعن معن و قاآن هیچ یک | هیچ کهتر چاکر اش فضل و احسان
در صدف هر قطره از بس میکشد صد عمان گهر | نیستی تا حج او گر ابر نیسان
بود از آتش ترکمان چنین او اگر ماننده او | هر که یک سوز نهان در پیش [illegible]
خنجر شیر گر خواستی در روز هیجا خلق را | از لباس تن یکی چون خویش عریان
گر نبودی عدل او عفوش زدی از انتقام | هر گلوی پنبه طناب از رگ گستان

شیر گردون را در افکندی بگردن پالهنگ | چون تو بودی هر که مهرش [illegible]
حیدر صفدر که گر با عرش سر فتنی بخشم | از زبونی عرش را تا فرش [illegible]
گر نبودی روز هیجای چو عفوش در میان | ضرب بازویش خلل در چار ارکان
ور به ایما ولای او نبودی [illegible] چنگ | از عطای کردگار امید غفران
یعنی از یک تیر عفوش [illegible] عصا | که جدا [illegible] ز نفس [illegible]
مختصر گو غیر ذاتش او نبودی در جهان | واجب [illegible] اگر تشریف امکان
[illegible] بستی در دار دنیا مصطفی | ورنه در حشر مرا [illegible]
ختم کن [illegible] که گر گفتار تو | وصف گردی کوه اگر گشتی سخندان

غزل

دلی هست ما شیفته دهر جائی | علمش عشق بستی بهر شب [illegible]
بیشه اش روز به دنبال نکویان رفتن | شب چه پنهان ز تو تا صبح فرح پیمائی
هرچه گویم دل [illegible] | ترک کن خودسری و خیره گی و خود آرائی
می مخور رقص مکن عشوه مجو یار مگیر | چه غضبها که تو [illegible]
دل سودائی من چون بشنود این سخنان | بخروشد ابرو از خشم شود صفرائی
پیشش [illegible] بلند [illegible] | بر شود چون شکم مفعم استسقائی
قصه‌ای دارم از این دل که اگر شرح دهم | همه گویند شگفتست نه [illegible]

دل سراپا همه گوش است که بجان نغمهٔ [illegible] / همه از بر این ترک چگل یغمائی
نوا هم از لاله دلفروز نفسی بیم امروز / همره چشم او میکشد از شهبائی
این سخن گفته و حاجت به دل آرایی نیست / رو بهم کرده که لو چشم و چو شیدائی
خیز و جام مرا کو که بیار به نقد / یک شب رقص و دو ساغر با نشر نائی
تا زن [illegible] بجان و مینای بهم / ضرب گیر از بی و آهنگ [illegible] بابائی
هم گو مغنیه چند پیاره و خوانه / ای چنین زمزمه بار [illegible] سر سودائی
هم نفرما که لب [illegible] ماهی لنگ / خش [illegible] که دارم سر بزم آرائی
نام رقص دف و لنگ و بره [illegible] بشکن / جست [illegible] گم [illegible]
به لم گفته [illegible] با خجل و حشم / خاص خود دار مرا تا نشوم هرجائی
دل امیرانه [illegible] گفت از سر کبر / [illegible] به از [illegible]
پس [illegible] چنین نیست حلیم / [illegible] که میفرمائی
دل بجنبید به نهانی [illegible] / رو بهم کرده که ایستاده رخ بغمائی
خبرت هست [illegible] / که به پیرانه سرم بخت کند برنائی
همچنان دیده [illegible] شاه شوم / گر شوم شاه چه منصب چه علم آرائی
ساده رو طمع [illegible] سلطانی هم / چون سگ گرسنه از عاطفت لیلائی
خاک [illegible] که [illegible] فرمان توام / خود بفرما که [illegible] چه میبخشائی

[illegible]

همین خاک است کو را طبع هم رنگ [illegible] آمد / گهی زان لعلها سود که لعل [illegible]
همین خاک است کز وی قوت نفسها لذات نطفه / درآن [illegible] اینهمه [illegible] نفسانی
گل و بلبل هم از خاک است کانها برین عاشق / شود از خاک بار ار گهی گر شاه و قربانی
همه آیینه رویان جمله از خاک اند سر تا پا / هم از وی بود کین خاک گردد ظلمانی
در آب حیات این نقش سودا تنها جان / که در ظلمات خاک گرده تنها ضیع سبحانی
مرا زین حقه بازی همت آن پیر گرد آگاه / که چون طفلان [illegible] گرد [illegible] لاآمانی
دریغا سرو [illegible] زبان دادم / پریشان خاطرم تا روز محشر زین پشیمانی
چو سوسن پیش ازین از ذکر سر تا پا زبان بودم / کنون از فکر چون نرگس همه چشمم ز حیرانی
بر رشته [illegible] بیرون کشم گوئی / که پیرن برون آورده کرد [illegible] سبحانی
مرا زین تن درستی [illegible] / ازین ارکان [illegible] وزین طبع هیولائی
چه باکی [illegible] دستارم که پر [illegible] دستارم / [illegible] برهم زنم گران جانی
چو او دستار [illegible] کار نیم / چرا [illegible] کنید [illegible] جانی
گزین [illegible] مقصود ازین [illegible] / [illegible]
شوم زین پیش [illegible] / که در وی [illegible] اسرار پنهانی
کس این اسرار را گوید اگر با خواجه اعظم / شکر خنده گوید [illegible] قاآنی
بیا چون سینه تنگ آید [illegible] با دل [illegible] / سخنها [illegible] ز حکمتهای لقمانی

[illegible]

اساس قورخانهٔ او بود چند آنکه در دنیا ... شی ابرو همسر امشکل شده از شکست میدانی

اما شاه ملک طینت که می تواند از قدرت ... و کشتی را یک هیبت پیل سازد در بیلجانی

هر آن دهقان که جو کاهد اگر جوت ببادآید ... ز هر یک دانه بود آکنده صد لولوی عمانی

بنازم ای نگار خلخی ایماه نوشادی ... که داری بر غم دیرینه هر دم نو شادی

نخواهم هر چه خواهم قند چون لعلت شیرین ... نه بینم هر چه دیدم سرو چون قدت آزادی

برون شد هشت پیکر از بهشت چشم تو ای دلبر ... که هر غم از غمانم کرده با این هشت هشتادی

ز چشم خواب دزد دل ما و ز رخ او دزد دل طاقت ... ز گفتار شیرینت ما ز پیکر جان جان شادی

تو ای پیمان شکن هر هفته کرده مهر هفته هر هفته ... کند در حسن هر پیرایه کدا هفت هفتادی

بتوی چون دل بخت تو شیرین بی ستون در تنه ... نکردی رخنه در وی تیشه فولاد فرهادی

تو ای دل بوده ای چون پیر ام ای دلبر ... که صیاد چشمت گرفته دل خال صیادی

اگر نه صنع صباغی بخون آموخت عشق تو ... چرا اشکم همی گلگون کشته دلا لاله ام جادی

تو شاکنی مری شیرین تکنی پر بستی و شکر ... ز بود کان عطاری زلب یار قنادی

دمم همچو دم گوره عشقکاره تنم آهن ... بلا تیک و سرم سندان و تیشه عشق حدادی

اذا کان الغراب ای چه ادم هر زلال کائنه ... دلم را در طریق عشق زاغ زلف تو هادی

دلم را در طریق عشق زاغ زلف تو هادی

نگاه

مهوان عنبر ز سحر آشنه و من از دیده کاست ... سحر آرم از غم از لفقان عنبر

یار زلف حلقه حلقه تست در سودای دلم ... همچو پولادین زره در کوره آهنگر

ساحر آن کردند مار از رشته موسی صفت ... قبطیان نه آن کلیم از معجز پیغمبر

این دو ماری کز بر عرش بر روی تو عیان ... هر دو سالی حمله بر معجز و آن ساحر

هر دو کز سحر از چه دست موسوی شان در بغل ... هر کرا معجز چرا بر مه کنند افسونگر

گر نه یستی میان آب نیلوفر دمی ... بر رخ خوابت او اگر خواب نیلوفر

چو ملک در دستی بسر دارم ز حسرت روز و شب ... تا تو از حیب کس بر کرد فتنه عسکر

وله

نهان از نظر ای بی نظیر از بس عیانستی ... عیانستی ز بس معنی و میباشم نهانستی

بگویم عیانستی گهی گویم نهانستی ... نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی

بزدان لیست از عینی عیان بینند نهانستی ... به پیش این لیست از چشم نهان جو هر عیانستی

یقین هر چند بیچون را چنان هر چند بیسوی ... نه محصور یقینستی نه مغلوب گمانستی

بیابانی که کس واقف نباشد کنه پهناور ... نهانی که کس دانا نباشد تر جمانستی

بچشم حق نگر کز رف چند موج انشور ... تو در هر قطره پنهان چو بحر بیکرانستی

اگر علک تو خورشید فلک در ابر پنهان بند ... نیا هفت خورشید فلک در ابر انستی

کجا مهری که سی صد چند غیرا مهر رخشانستر ... در آن ابر آن بود خلاف امتحانستی

روان بوعلی سینا ازین اشراق سینائی
بزیر خاکساری پای کوبان کف [illegible]

گر ازری تربت شو بهر که فارابی چنین گوید
سرایه مرحبا بالیه که تحقیق [illegible]

بجا حاجت به پیوند کلام نغز فی جایی
که نه [illegible] کرده را هر [illegible] زری کا [illegible]

کشودی زلف قیراکینی جهانرا قیروان کردی
نمودی چهر چهر آئینی زمین را آسمان کردی

قمر اهوی زرگردی بشاخ [illegible]
[illegible] نهادار [illegible] کردی

یکی گرد [illegible] گوهر الف سیمین سرین دارد
یکی بار [illegible] اضعف لاغر میان کردی

بران [illegible] گیسو نرم [illegible] پای دل [illegible]
دران شمشیر ابروانرا [illegible] قصد جان کردی

چو پرچینی کردی از سنبل [illegible]
وزان پرچین پرچین [illegible] ناتوان کردی

نمودی چهره ماه [illegible] را انرا
نمودی غنچه گنج شایگان را رایگان کردی

دو جا [illegible] شب [illegible] دیرو
و یا بر باره [illegible] از قیروان کردی

رخم چون شام [illegible] روشنم [illegible]
شب تار [illegible] کردی

رخ چینی [illegible] داده
هزاران الله [illegible] کار [illegible] کردی

زبس با مهربانی [illegible] آرام جان کردی
فلک را با همه نامهربانی مهربان کردی

[illegible] وفا [illegible]
جگر [illegible] که [illegible] نشان کردی

پری [illegible] ماه پری چهره
چرا [illegible] در پرنیان کردی

لبهای

سیاهی خانه کنرا اختیار انجم دلوی
غزالرا رهزن را رهنمای کاروان کردی

ز این زلف نه آن هندو که دل [illegible]
کجا دیدی امانت [illegible] که او را پاسبان کردی

ز این زلف همان رهزن که [illegible]
چه [illegible] که او [illegible] گنج روان کردی

ز این زلف همان زنگی کش [illegible]
چه [illegible] هر زبان کردی

ز این زلف همان کافر که [illegible] دل
چه [illegible] حریم کعبه او را [illegible] کردی

ز این زلف همان شیطان که [illegible]
چه [illegible] ایمان کردی

ز این زلف همان [illegible] هر بار
چه [illegible] عاشق باغبان کردی

[illegible] پهلوان کردی

کره کردی [illegible]
چه [illegible] سرگران کردی

الا ای زلف [illegible] اینچنین [illegible]
که از [illegible] صولجان کردی

[illegible]
[illegible] کمان کردی

[illegible] تا [illegible] داری
ز زاغی [illegible] شبان کردی

[illegible] پاسبان [illegible]
[illegible] رضوان مغان کردی

نه طاوسی [illegible] جنت [illegible]
که چون [illegible] ارغوان کردی

[illegible] زلف [illegible]
[illegible] پنهان کردی

[illegible]
[illegible] شلبان کردی

می‌ندارم زهره تا گویم بهشت‌اندام شما | زهره را ما بی‌محابا استوا داده‌ایم
از کمرگاه نشسته زلف تا بازار شش انگشت | می‌ندانم از کمر قصد کجا داده‌ایم
زلف زری از درست و کج داده در کمر | هر کرا کو کج داده ارد داده هم
پهلوانی می‌شکند با اهل دل کمر او | بنگر او افتاده از سر جهان داده‌ایم
می‌برآید زلف مشکینش دل از جوان بنگر | زلف او چه سیه این بهانه دل داده‌ایم
با سر زلفش که یک اقلیم دل پابست اوست | دور شب سلسله دل ما ماجرا داده‌ایم
چون ز ابر سیل گشتی گشت صبر مرا | زاب چشمان غرقه بهر فنا داده‌ایم
میان چمن هست میل خرچنبه چنانک | ما صد فرسنگ از دانش جدا داده‌ایم
چون بچرخ ابر بتابه روی مهرش افتخار | نستیم ما تا بچرخ بیوفا داده‌ایم
رنه قلاشی است در ظاهر ولیکن در کار نهفت | با لکه این خویشتن را چنین بوجا داده‌ایم
پیکرش یک تصه نسرین است و بنگر و ارسیم | سیم و نسرین را دریغ از ما چرا داده‌ایم
ها سیمین است این نه پیکر است خواان نه خط | روی و پیکر را چنین فرو بها داده‌ایم
هیچ دیدی با سیمین را اختر سندان در بغل | بایست بندی بر کار خوان مشک ختا داده‌ایم
بر فراز نخل قد سیمای سیمینش عیان | یا نه بر سرو روان مهر الرحمن داده‌ایم
چشم و ابرو خال و گیسو قامت و رو زلف و لب | در لکش خلق دنیوی جا بجا داده‌ایم
دولت وصلش که شاه جهان را از وست | دهقه قلاشان نه را کرده تا داده‌ایم

سرو سیمین مرا از چوب چو تنی گشته پا | سرو گو پای چو تنی در چمن پس بیار
سرو من ماه زمین بود است پا بر خاک | ماه بینا گو نه زمین ماه زمین بود است یار
ماه من شه در محاق و سرو من از پا نشست | سرو را گو بر مخیز و ماه را گو بر میار
سرو از این غصه گو در باغ غم دل کر | ماه از این غصه گو از چرخ گشتی کارکر
تا بهشتی رو بمن بر خاک بابی سوده سر | گشت خال از فرقت سیر بهشتی دلگشا
خاک اگر دیدی ستانی کند شاه ازان تنگ | سایه زلفش رود و رفت دامن بر بهار
در بهشت آنکه گو کاس بی‌نبرد و بیهوش بیگاه | گاه گاه کس دفت ماه او بهر زمینی رمز یار
خشک بیران گشت بر گیتی ز بعد دلفریب | اشک بیران گشت بعد از چشم دل
خشک چشمش راست بیزاری گو نخم فتنه بهر | زانکه از اشک زمینی هشیار باش فتنه زا
وشی در چمنی نه بیخ زوده نقش بشکند دل | گر بر او اشیمه سر پیک در آب دوران سر
کعبه خیر است هفت آری هزاری اگر | گه نالک بر جان یا آورد هفت خشم جا نگر
یا پیچ آن داوری در خون من چون بادر | خیالک یاد در گرد کف ارجوی را خار
لقمه دور و نه آنکه بوستان دم هر آن | گفت چه حاصل تا کی و از لالا طامع نار
نه فریدون است ملیح او بنو صحاک عهد | ان دیگر نه کاو سازد وان نه دیر آفت یار
اگر فریدون کینه از ضحاک جوید اگر تست | جینه را فرشته عدل و مرحبا با بیره را
شاه را باید دو نقش لطف و قهر او | هر دو از عمر دای و هر دو آخر جا بگرا
هم بساط شر لرد بهوا من چرخ لرد گرد | ام بساط شر دهو بر خاطر ز دهر دیر یار

حال من پرسی چنانم روزه داغ از لور روی — کم اگر چینی بر ابرو این منم یا کهربای
هم تو بهر من شراب او وز لعل می پرست — هم من از بهر تو آب آرم ز قول جانفزا
که چو ساغر روح من تو بخشدی قاه قاه — که چو مینا من بگریم از غم تو های های
عکس لعل نقل اگر باید تو را شیرین لبان — مر تو را چینی اگر باید مرا شست ... ای
هست تو را من نافه بیش ارم ز کلک مشکبو — هم مرا تو با که پیش آری ز چشم دلربای
گر من از تو دل برنهم نکته گو دلفریب — گر تو از من روی بپیچی جان ندارم رونما
شکرت باید بگو هر دو ز لعل دلنشین — غیرت باید بزن دستی بر زلف مشکسای
عیش را در گرد خواهی برفشان گرد از کله — رنج را در بند خواهی برگشا بند قبای
چون تو ماهی را چه غم که چون منی بارگیر بود — چون تو شاهی را چه باک از چون منی باشد گدای
در حدیث دوست قانع نیک نامحرم است — دست را خواهی چو منبر از تو بی حجت برآی

وله

ای زلف غم ببرکشی از روی یار داری — ما را ز همنشینی خورشید عار داری
گویند از شهاب بود دور الکن ره — تو دیو خوش شهاب چرا در کنار داری
آشفته حال شیبی چو پری دیده کان همانا — دیوانه از آنکه پری در جوار داری
هاروت تشنه معلق انزر چه زنخدان — با زهره تا تعلق هاروت وار داری
چین چین برآید با بوت ل عنبر — جا بر فراز مجمر مهر نگار داری

ابها

دنیا کند از فضل و شرف فخر بعقبی — تا حسن تو باقیست درین عالم فانی
امروز تویی دشمن منعم بحقیقت — کاشوب تن و سور دل و آفت جانی
سروی نه یکی نه بلکه نه قمر ... — آنجا زکوی که برانم بجبر مانی
ساکن دلم از یاد تو بیرون نرود هیچ — کاش این دل سودازده از غم برهانی
برخاستی از من چه شکایت کنم از تو — تو عهد کشته را از روی نهانی
یاد آید امروز که گفتم بتو در باغ — بنشین بر گل کاتش بلبل بنشانی
بشنیدی که من در باغ کرام ... نکو تر — گفتم تویی آنکه تو ای ... ز حرانی
گفتی چه خوشم ایهارین سرو ستاده — گفتم ز تو من خوشترم ایرا که روانی
ازین سبب که دل و جان بسر زلف تو دادم — زلفت که گر از بار بخسبد نه گرانی
تا بسیمبری سیم ازان موی میانست — باریک خیالی نکرو چو موی نهانی
بر جلوه گه روح خوب تو در آینه ذاتست — حسن تو بهزاد بجهان ثالث ثانی
پرسی همی آدم که گل سرخ که است — جانا تو گل سرخ بصورت ... انی
کا نخاله تویی رنگ گل و سرخ شود نو — این است که هرگز تو گل سرخ برانی
داری که چرا دانست اینکه نه همی جو — راز روی که چون بخت ضیاء ده جهانی
فرمانده ملک جم و فرمان ده خسرو — گر خنجر از ورش کشد بر رقم یمانی
سالار ظفر مند عدو بند رستم خان — گر نعمت او بهره نیابد قاصر ... فوایدی

باکج روسان بسکه بهر ظن هست این / گاهی رون بفلک وشغم برج سرطانی
بیند زپی بذل و کرم دیده حزمت / مالعقه بول دسه آنکت و [illegible]
از شوق مدیح تو چو مستانم ازکهن آنست / مغز سرم از غلغله جوش معانی
دانند معانی بکنم عهده جواهر / بیکوت الفاظ و تراکیب معانی
مدح تو بود حرز تنم زانکه ده او هست / از فضل خدا خاصیت سبع مثانی
در شست تو زوری بعدو کرد کمان هست / پیوسته زپی پاسش [illegible] کمانی
مدح تو بار از عدو کرد زبان تیز / زان در همه دهری بازار سنانی
بر جان تو [illegible] سپر جوشن جان / جاه دل دشمن لبند از تیر نشانی
بیچاره دشمنان که بر کرکان شده در خود / زیرا که بعهد تو کند گرگ شبانی
مهران شود از جنگ تو را عرصه هست / در یک نفسش جنس کند از کرم عیانی
جزو اشتر از تیر نه بهر همه تقصیر / چون لجه وشانش ز بر خویش برانی
یزدانیش [illegible] وشانش نفر [illegible] / تا راستی کیش تو بینند عیانی
از دیدن تو [illegible] ز دکر تو / اندر دل او موجب [illegible] پر قانی
در باش تو لیکن دل بدخواه کم تو / اندر دل او موجب رنج خفقانی
فرمان ده دنیائی و فرمان بر خسرو / ویران کن دریائی [illegible] کانی
در خانه شده [illegible] تیغ تو [illegible] / رضوان شود از بیم زبان تیر [illegible]
تا ابن

تا هست جهان شاد بود شاد و تو پیش / بربسته بخدمت کمر مالک [illegible] جانی
از حکم ملک هر چه ز تشریف است [illegible] / بر دوش [illegible] تا که [illegible] بجانی

در مدح امام المؤید ایده الله [illegible]

سرو سر [illegible] کوبه [illegible] / که جهت دو نان جشن [illegible] علم [illegible]
دور از حکمت [illegible] چه جا [illegible] / [illegible] شبه کردی [illegible] تحکمات [illegible]
تو نفس عالم [illegible] / که نفس [illegible] عالم [illegible] و نفس او [illegible]
[illegible] / چو خویشتن [illegible] نفس خویش [illegible]
در بیان که تو دارای دل [illegible] خدا / که گنج خانه عشق است و عرش رحمانی
بکوب حلقه در را که عاقبت روزی / سری برآید چون حلقه را بجنبانی
ولی بکنج دل راه نیست تا نرهی / ز جهل کافری و نخوت مسلمانی
بکنج دل رسی آنگه که تن شود ویران / که گنج را نتوان یافت جز بویرانی
فصول عقل [illegible] که با [illegible] عشق / اصول حکمت [illegible] نادانی
بملک عشق چه خیزد ز [illegible] / [illegible] باب [illegible]
چنان که فاصله دل [illegible] / که [illegible] هرگز [illegible] پایانی
یقین عشق چو [illegible] گمان عقل خطا / [illegible] چراغ [illegible]
اگر [illegible] عشق و عقل دلیل / دلیل راه [illegible]

[illegible]

چو ملک هستی لگد به بستی محصور
بگو تو آنکه عشاق کی نسبت به ایشانی

ز چهر شاهدی اگر نقاب افکند
ببین که گونه نی مژه را چه سیرانی

بر آستانه عشق از زمان و هندست باز
که بر زمین و زمان آستین برافشانی

مقام فقر و سامان کرده ات مقصود
غلام فقر و بنمای و صدق سلمانی

برهنه پا و سر اند در ولایت عشق
که قوت شان همه جوع است و جامه عریانی

همه برهنه و چون مهر خور و عریان تو چیز
همه گرسنه و چون علم قوت معرفانی

ببین برانکه چو الف بیان پریشانند
که هیچ کس جمعند در پریشانی

غلام درگه شاه ولایتند همه
که در ولایت جان همگنند سلطانی

کمال قدرت داور و صی پیغمبر
ولی حق اکبر علی عمرانی

شهنشهی که ز ذات کسش نشانه باز
اگر برافکند از رخ حجاب امکانی

از آن گذشته که مخلوق او شود گوئی
بر آن رسیده که خلاق نامش خوانی

بشخص قدرتش ریخته هزار عالم صنع
نبود چشمه سوزن ز تنگ میدانی

اگر خلیفه چهارم در او گشته در نیند
من او لیس شناسم که نیست ثانی

وای توکه چو او چو گشت نه نیم
وجود معرفتش از تنگ مانی

شها توئی که ندانم چه چیز مانند شت
بجز آن صفت که باو هم نگنجد بیرانی

گناه عفو تو عصیان ندوسه بکبار
بوقت خشم تو طاعت بود پشیمانی

بدماغ ذکر رحیم نه

بابت محمود و مطهر سا اهمی حاجت نانه
خیر و ابت بشری تا در گاه بلند میفروشت

خواهم از مستی چون سجاده بر دوش نهم
رغم عهد زاهدی ز ریا سجاده میبردم بر

باده دارم در شب تا دی جود در مسجد شدم
در مغان باغ رهنه آنی از سر و سر

عشق کا بیر عالی ستا حاصه ایمشتاق
الکه اهلیت ام داری ... ازمی گر

درد های پست قائل اگر گاه شد
مصلحت را بهتران گه بیشتر خمو

شاه دین پرور که شرع مصطفی معراج او
همت عالی بر او فرست حق معراج او

ما هم که گویم ترک یار و ترک میم
ممکنم باری نشد نه ترک می نه ترک وی

ای رب شیرین زبان ای شاهد محسود نام
ای لبت در رنگ و بو همسنگ گل همرنگ می

پشم از دو چشم تو زم که مرا ... چشم
پا بسی از کویت نبرم گر مرا ای ...

نیشکر قسمت بر خسار و لعل تو کرد
بر لب تو طعم شکر بر رخ من رنگ نی

شام زلفت در ره ... جهان تاریک کرد
در دو چشم غیر تاریک ...

ابروی تو از خال سیه بشناختم
ای آری قبله را مردم شناسند از جدی

چند گوئی کامیت وقتی که کام دل دهم
خون شد از حسرت دلم آن کام گو آن وقت کی

حسرت اینکه جهان جام از کشی لب تا بهی
خلوت است اینک سر کام از دهی و قت جی

چنبه در قاسم حرمی داشت از سرما گریز
به که جامی مزی کامه بهار و رفت دی

تاج بخش ... دین ... زبان | شاه عادل خسرو با دل شهنشاه جهان

هر که از هشت ... گرد ... لیل | مار در انگشت گیرد اینک این معجز نشان

... اینها ... بشکستن ... سپهر | ... پیوستن اجزای زمان

چون ... باتیغش آتشین گردد خیال | چون ... وصف ... گردد بیان

بسکه اسرار جهان از نور ... روشن است | ... از دل ... از ...

... | ... که گفته آسمان

... عزم او ... شنید | گشت ... لشکر ...

... | در بریج او ... هر دم شگفته ... عیان

... از ضمیر | نام خشم ... آتش فشان ... دهان

... اینچنین | کوه ... خاک ... جان

نام حلم او ... خاک تیره ... | وصف جود او کنم ... خاره جان

نام ... فلک ... | ذکر ... در میان ... گردد روان

شرح ... گردد ... | یاد ... کنم پیر از طرب گردد جوان

... عمر تو چون ... | ای رسوم عدل تو چون صنع ... بیکران

بسکه در عهد تو ... رسم ... | شاید از عمر تو ... خوش شواند ...

... ملکت ساخته | جوهر ذات تو را از نور ... ساخته

در ظهور آفرینش علت غائی تویی | لاجرم تقدیر دانی موجب تاخیر تست

زین سپس باید که هر پیری جوان گردد ز شوق | تا که این بخت جوان همدست عقل پیر تست

هر که گوید مر کرا ... هست | ... او شیع ... او تیر تست

چرخ و مه گوئی اسیر حکم و فرمان تواند | و آسمان زهرا ... زنجیر تست

خسروا ... تحقیق ... روزگار | ... جهان در عهد تو تعمیر تست

خلعت امسال از ... | وین ... رحمت ... از فیض یک تقریر تست

تا جهان باقی است بادی طالع مسعود یار | طاعتت چون نام ترک مر همه ...

ولہ

بالای تو سرو است نه ... نهال | ابروی تو طاق است نه ... هلال

زلف تو ... نه ... | روی تو گل است ... نه ... نهال

... غزال ... | ... غزال

... | ان دام خیال است نه بل دانه خال

... میان تو نه محض گمان | ... دهان تو ... صرف خیال

... | گلگونه روا ... نه ...

رخسار تو ... | دلها ... لال

حسن تو بسر حد کمال است نه ... | کامروز نه بالاتر از این حد کمال

در جستن تو کرده خدا دل عوض کل — و انگه بر آن آب بمهتاب سرشته است
زلف تو عبیر است که خود دست قضا — بر عهد تو بلند است که بند است سرشته است
روی تو رسیده است بسر حد نکوئی — یعنی که از آن حد قدمی چند گذشته است
عنایت خود بیکسی عشق تو کور است — عنایت تست الّا بحسن تو نوشته است
لعلی تو گر تیره نماید عجبی نیست — گرد لب تو خضر شده جمال تو برشته است
باید که ز خط حسن تو بیرون ننهد پای — می خواهد آن خط که بر وی تو نوشته است
در عهد تو خورشید پس از سایه نشیند — کو تیر شب و روز بر این سال تو گشته است
در بزم تو دیدند بسی خسته که بسته است — در کوی تو جانست بسی کشته که بسته است
کو آنکه خدا مهر دل به خواه خدا ده — در دیده من تو تخم وفا هیچ نکشته است
آنکس که بدل مهر خدا و نه نه آگه — بالله که علاجی بجز از بسته نه اله

و له

از زلف تیره دام هر دم فراز نی — تا وهمی بر آتش سوزان ما ز نی
خواهی مگر که کاسه چینی ز باغ چهر یار — گاهی ز هی چو کلچینی دام فراز نی
رنگ خود آتش دام همی زنی — زلف نه بر آتش دام چرا زنی
هندوی گرافتاده پرسته نوای تش — چین زنی بر آفتاب چرا پشت پا زنی
زلف آن جهود پسرا چو اهل زنه نقاب — هر لحظه جوش را برخ دلربا زنی
تمام

شاهی که بهشت شد او عالمی دگر — درمان که جسم بود بحقیقت جمی دله

غزلیات حکیم ثانیه

عید شد ساقیا بیا در گردش آور جام سال — پشت پای زن بر چرخ و گردش ایام سال
سیم ساغر بس بهوای ترک ما را روز عید — گو نباشد رحمت سیمین زبرا دلو شام سال
خلق را بر لب حدیث جامه نو هست و من — از شراب کهنه میخواهم لبالب جام سال
هر کسی شکر نهد بر خوان او بر خواند دعا — من ز لعل شکرینت طالبم دشنام سال
هر تنی را هست سیم دانه گندم بهشت — مایلم من دانه خال تو سیم اندام سال
سیر بر خوان بهشت محروم سال و من از عمر سیر — بی دلارامی که بهر است الله اسلام سال
پسته و بادام و نقل روز نوروز است و من — بی لب و چشمت نخواهم پسته و بادام سال
عید آنه ر عید سوزند و من با آهو عید — بی تنی گر خال هندو ره زند اسلام سال
یکدگر را خلق می بوسند و من زین غم هلاک — گر چه نبود دلبری آن شوخ شیرین کام سال
سر که بوسه تا رد خواه خلق و همچون کسر که — میکند با ما ترش زینی رخ گلفام سال
خلق را در سال روزی عید و من از مهر شاه — عید دارم سال و ماه و هفته صبح و شام سال
لاجرم این عید خاص من که با را آید اری — کو رو فرش شکسته ما را ز عید عام سال
است آن دین چون لب گز هلال شکل او — تا که بینی بر بساط موز التند بهرام سال
بانک رباب ارحم بر ابر از زمین بر آسمان — هر زمان کان شام صولت بیر کشد صمصام سال

چشم یار از چه مست خواب آلود · اندرو هر چه فتنه بیدار است
دستم ای همسفر ز دست بدار · که مرا پای دل گرفتار است
خون کشم رنج و هر کنم شکوه · دل ز عشق ای رفیق بیزار است
بر من مست چند طعنه زنی · خبر ای شاه این چه آزار است
گر عبادت همه آزاری کیست · زان عبادت خدای بیزار است
من نه یار توام تو از خشکی · سبحه گیری که سال بسیار است
نفس بیدار گفت دارم شیخ · نه چنان آنقدر پندار است
موسکان است طبع قاآنی · از چنین طبع جای زنهار است

من انوار قابیه

که بوان ترک خون آشام سرمست · که جانم بود خونم خورد و دل خست
سپهر بر پشت و تیغ کینه در مشت · کمان در دوست و تیر فتنه در شست
در آه سرخ خشم و افتادم از پی · بر او نشد همی دست و بیرون دو چشم اند
فغان جای نفس از سینه برخاست · جنون جای خرد در مغز بنشست
نه بر تیرش همی تیری توان خست · نه زخمش هم زخمی توان بست
نه چشم از نیش تیرش می توان دوخت · نه پیچ از نیش تیرش می توان جست
وفا و مهر در جانش نه بنشست · جفا و جور در آب و گلش هست

من اشیانة الحاج

چه غم ز پی کلهی کاسمان کلاه منست · زمین بساط وجود نقش بارگاه منست
گدای عشقم و سلطان وقت خویشتنم · نیاز و مسکنت و عجز و غم سپاه منست
براه عشق نشانم سر ار از دوست جو · که عشق مملکت و دوست پادشاه منست
زنند طعنه که اندر جهان پناهت چیست · بجان دوست همانست چه پناه منست
بروز حشر که اعمال خویش عرضه دهند · سواد زلف بتان نامه سیاه منست
بهت لذت بوسه طلب کردم · لب پیاله درین موسم عذر خواه منست
طلب دانه که میکنم هزارم باک · از آنکه همت حق عاشق نگاه منست
بهر این ست بسر که عیب کسی نکنم · که آنکه از من پندید خدا گواه منست
مرا بحالت مستی مگر که تا بینی · جهان همه چه در وقت دستگاه منست
دمی که مست زنم تکیه در برابر تو · هزار از هر نیش پایه نگاه منست
چگونه ترک کنم باده با شام و سحر · که این دعای شب و دولت صبحگاه منست
هزار مرتبه برتربستم گذشت و گفت · که این بلاکشی افتاده خاک راه منست
مرا که تکیه بر ایام نیست قاآنی · ولای خواجه ایام تکیه گاه منست
امیر کشور جم صاحب اختیار عجم · که در پیشش آمد ایام داد خواه منست

من ابیاتهم

دامن وصالت تو گر افتد بدست · پای برای کشم از هر چه هست

یار پری رو چو کمان کرد پشت / ناوک تیرش بر دلش زد بشست

پای بر آب است و خود اسلام پرست / گرد مرا صید و خود از قید جست

چون ز صبا یار جفا جو بود / ماهی بیچاره چه نالد بشست

دام نوشت نام تو قاآنیا / به از این نام و از این دام رست

من نتائج العزیز

بادی از زلف چین گره بگشاید / پر گل تر عقد عقده نفر آید

فکر دلکش دلاله طره محمود / با همه بند دل گره بگشاید

ای که خط باله داری و بت ساده / دلبرت از بت و بت هیچ نیاید

زنگ نوائی و روی آینه تا کی / آینه روئی که گرد غم بزداید

ای بت العظمی که از ستم تو / بر تن سم عبد العظیم سرم نماید

مادر دوران عقیم شد که پسر از تو / زشت بود گرچه آفتاب برآید

گر همه حالات زلف غالیه ساید / غالیه خود لامهی زلف تو ساید

تا دل قاآنی از رخ نه تو را خاست / حور گرایه برش بد و نگر آید

دور لبش رشتی رشته زرکش / گر تبرائی ز این سخن زیر آید

طالع مسعود حبیب طلعت محمود / شکر که شه ما را هست طالع مسعود

پیش رخ محمود حمید بشندم / ای سرو جانم فدای حامد و محمود

من اشعار الملیح

نگار سرو قدم چو عزم باغ کند / چو برگ لاله دل باغ پر ز داغ کند

بباغ میرود امروز یار غلط گفتم / که هر کجا بخرامد چو جای باغ کند

پر از بنفشه و سنبل باغ از دو گیسوش / اگر بفصل زمستان گذر بباغ کند

ز بس که نرگس چشمش شراب مست شود / درازی آن که نرگس از شیشه در ایاغ کند

چرا که زلف برخ حلقه گشته شنیدم / کلاه از کس از شب همه کلاغ کند

فراغت مرا از فراق او ار سی / اسیر عشق بتان کی سر فراغ کند

نگر که بستگی دلها زلف مشکینش / که هر کسی دل خود در او سراغ کند

چو زلف خود بمشامم نهد بدان ماند / که طبله طبله مرا مشک در دماغ کند

رخان شاه گر از لطف است قاآنی / تو عندلیب نگر کی که مرح زاغ کند

من نتائج صحبه

لحن اسماعیل اشرف که دوستان کند / کافرم چنگیز اگر با جیش ترکستان کند

سار دستان چون نماید شور او از شیر بیم / هوش هشیار از کجا به تا به بستان کند

هم گل لب تو هم بلبل لب تو / زانکه دستان که جادو چو بستان کند

خوب بوی باده جوشش هست میخواهد نگر / صبح هشیار او دستان هر روز زین دستان کند

دل تو خاره و جسمت حریر را مانه		رخت ستاره و زلفت عبیر را مانه
رخم چو زلف تو پرچین شده است و شاید از این		که موی یار جوان روی پیر را مانه
چنین که روی تو در شام زلف تیره لکه		مسلم است که ماه منیر را مانه
بدین صفت که سر افکنده زلف پیش تو رخت		ستاده پیش تو انگار فقیر را مانه
تو شاه لشکر حسنی و سینه هول تو		ببارگاه تو طبل و نفیر را مانه
چنان نوشت غمت صید دل خلاص شود		که مژه های تو یک جعبه تیر را مانه
سریر عاج که گویند داشت خسرو هند		سرین سیمبر آن سریر را مانه
زخنده گل و از رقص سرو معلوم است		که با صبیح بستان بشیر را مانه
زبس بر آن تن نازک فرو رود انگشت		گمان بری که سراپا خمیر را مانه
لطیفهای وی از بسکه چرب و شیرین است		اگر غلط نکنم شهد و شیر را مانه

من قوله [illegible]

هر جا حکایت از صنمی دلربا رود		از هر زبان بر او همه مدح و ثنا رود
در مسجدی که ساده رخی میکند نماز		صد دست بر فلک ز برای دعا رود
[illegible] چشم من بتحقیق [illegible]		الا دمی که بر سر مهر و وفا رود
زنج روزه عمر گرامی عزیز دار		با دوستان بهل که بصدق و صفا رود
چون کس خبر نداد از اسرار علم غیب		حیف است از آن نفس که بچون و چرا رود

دور از تو شخص من پر کاهی فرود [illegible]		وان هم بباد رفت کنان تا کجا رود
مشتاق روی دوست نخواهد بغیر دوست		کان هر عبث کشی سخن از مدعا رود
گر خاک پای سرشک همه دریا عجب مدار		زین آبهای شور که از چشم ما رود

من [illegible]

چون بیست که اسماعیل هر که بحجره آید		هشیار رود از هش بی هوش آید
سرتا بقدم همه از وجد برقص آیند		آواز دلاویزش هر که بگوش آید
از نغمه لب نعتش صد شیشه زنیز بر لب		من بنده آن شیشه که زان لب بخروش آید
از پای نشیند غم چون او بطرب خیزد		خاموش شود بلبل چون او بخروش آید
زلفش چو شب دنیا کوتاه و بلند افتد		که تا بکمر ریزد که تا بسر دوش آید
ماه از یکی در ویش از شرم بزیر افتد		خام از شنود صوتش از شوق بجوش آید
کوئی که امیدی اورا زیبی هر سال		گر لحن ویش از بیشه آواز بر دوش آید
آن شاهد کار آشوب صف بمنیه انه		قانی ازین لعبت ان به که خموش آید

من قوله [illegible]

رفتند دوستان و کم از بیش دلم نماند		روزم سیاه گشت و بجز سایه هم نماند
چون صبح از آتش نفسی سر دیکشم		کان صبح چهره چو نفس صبحدم نماند
مانند ستم نمیکند از یار من روا است		چندان ستم نمود که دیگر ستم نماند

بشیرین لعلش شیرینی دهانش طعم جان داده | بگفت از بوسه‌اش بینی حلاوت شیرازان داده
مرا داده بلای عشقت از رنج جهان ایمن | بقصد خویش ایشان بلا در امان داده
مرا از عشق میسوزم ز دوزخ چند ترسانی | کسی از مرگ کی ترسد که در دل خوف جان داده

[illegible]

مرا سوخت شیرین لب که تنگ شکر داده | جمال ماه و حسن حور و زلف نیشکر داده
معلق شاخ تت را برگ یاسمن سانه | معلق ماه نخشب را لب بر و کاشمر داده
برنگ نیشکر با هر زخش لیکن عجب دارم | که لعل دلبر پیش از چه طعم نیشکر داده
ملک را سیر لطف این بتی حسن عالم افروزش | که از تاثیر آن اسیر رویش زبان ز دا داده
همی گوید صندل دو گوهر را میکند زیبا | چه کان جوهر صندل لکن مرا یا دل داده
نه آخر جوهری گوید که مروارید رخشان را | بزدی چون گرا به زنگ قیمه بیشتر داده

[illegible]

ای رفیقان امشب اسماعیل غوغا میکند | چنگ را آواز شور انگیز رسوا میکند
آسمان امشب ز حیرت سراپا گشته چشم | صبح حق را در وجود او تماشا میکند
... عاشقان از لحن دلکش میزند | صد بچشم ناظران از رقص زیبا میکند
نغمه شیرین او گوئی غذای روح ماست | کز لطافت در دل و مغز و جگر جا میکند
خلق داود است گوئی در گلوی ... | زان مزامیر شر اثر در سنگ خارا میکند

ز فلاطون

ز فلاطون الهی آید از نی آن نگار | دستش از نوازش مست و شیدا میکند
گر بدانم در بهشتم اینچنین غلمان دهند | خاطرم پیش از اجل موت تقاضا میکند
هر کجا آواز شور انگیز او گردد بلند | شادی از دنیا و عقبی رو بدنیا میکند
از وجودش از هجوم حسن هر سو محشر است | باختن زیبا از محشر چه پروا میکند
گر نه مو سندی یک دو تا از زلف او | زیر هر چینش دلی دیوانه پیدا میکند
هر که از اهل وطن روزی صدای او شنید | روز دیگر چون مسافر سر بصحرا میکند
وین عجب تر گر مسافر بشنود در ملک فارس | از وطن دل میکند در فارس ماوا میکند
سر برهنه همیشه بنهند وقت سیر ... | ما هراما نه که چادر برج جوزا میکند
بار منت می نهد بر دوش یاران بی سبب | وقت خوانه‌گیری بر دوش استغنا میکند
سینه او چو بدرد آید بدرد آید دلم | کز احبار و چراغی اطبا میکند
روز مردم تیره خواهد ور نه چشمش تار نیست | سرمه در چشم سیاه خود بعمدا میکند
هیچ کحالی نه بهم بهتر از رخسار او | زانکه چشم هر که کور است بینا میکند
دل همی یک انفس بعیاری ربود | هر چه میگویم بره امروز و فردا میکند
لب به جانبخش و چشم جانستان بی نظر | کار عزرائیل و اعجاز مسیحا میکند
زانکه آن عاشقان داده همی از چشم و لب | میکشد هر لحظه خلقی را و احیا میکند
از جمال او شرف داده زمین بر آسمان | حسن او گوئی جهان زیر پا میکند

تن لاغر و بار عشق فربه / صبر اندک و جور دوست بسیار

ای دوست بعمر رفته بازآی / ترسم که نبینمت دگر بار

هم برلب تو نکرد تأثیر / در سنگ فرو نرفت مسمار

افکنده چو عهد نیک بخت آن / بازآی و ببینمت دگر بار

هم گل برم از رخت بخرمن / هم بدکشم از لبت بخروار

در دست تو سنبلت زره پوش / سر بسته دو نرگست کمان دار

پیچیده بزیر سنبلت گل / روییده بدور نرگست خار

امروز مراست بخت منصور / کز عشق توام زنند بر دار

گفتم شب تیره پیش آیم / همسایه نباشدم خبر دار

غافل که ز راه آتشینم / صد روز برآید از شب تار

ای ماه پری رخان خلخ / ای شاه شکرلبان فرخار

خار ستم از دیده برکن / بار الم از سینه بردار

از دست جفا منالید دوست / با یار ستم نمیکند یار

گفتم به نسیم روح خرم / ما از نفحات وصل دلدار

چون خون نشوم از غم تو ای [illegible] / جان دادنم از غم تو دشوار

چون حسن تو عشق من جهانگیر / چون زلف تو بخت من نگونسار

[illegible]

حدیث

شوریده بگو مکن بسودای زلف دوست / دیوانه نگو خوشت باید چشم یار

آشفته نبت هر از زلف یار / چون خویشتن نگون و پریشان و بیقرار

غم صد هزار مرتبه گرد جهان بگشت / جز من نیافت همدمی از خلق روزگار

[illegible] از جفای جهان هیچ غم مخور / می خور همین عاشقی صاحب اختیار

[illegible]

از زلف تو چون خاطر عشاق مشوش / در صفحه رویت خط و خال منقش

موی تو بر چهر تو عبیریست بمجمر / خال تو بچهر تو سپندیست بر آتش

روی تو در حلقه گل اما گلت بی خار / لعل تو [illegible] ما [illegible]

[illegible] / با این [illegible] مسلکی دایم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در بخششها [illegible] / [illegible]

هر جا خط او ثبت هر یا لب او مهر / هر جا قد او گشته هر جا رخ او [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

سرخ نه ننوشیست لعلش لیک چیزی نبود بخند — همچو نه از نغمه نیشش و هم دهار نیه نیشتر
جای دانه گر بر سر رواست ای جم — زانکه او از لطف دانه مار ضحاک پرورشتر
موی او بر رخ او قاتل انبساط گر بستگی — چرخ گردی گر چه شیطان چرخ است بر سر عیشتر

[illegible]

نه تو دست عهد دادی که ز مهر شاد باشم — بچه جرم رخ نتابی که بری ز جسم تابم
چه خلاف کردم آخر که تو بر خلاف اول — ز معاشرت نمودی بمفارقت عتابم
بخدا که چون نسازی ز جهان گشاده بابی — که بهجر چون نگاهی نکند آسمان عتابم
بگشای چین زلفت چو رخ فتاده بر هم — بنمای روی خوبت که ز دیده رفته خوابم
هم از آن زمان که غافل ز مژگان دوست دیدم — چو شکار تیرخورده همه دم در اضطرابم
بهوای کبک رفتم که چو باز جانه آرم — نه هلاک خویش غافل که زبیده بود عقابم
بسخن اگر بپرسم که کنم سوالی از تو — تو گران بخیل هستم که نمیدهی جوابم
نه علاج مینمائی نه هلاک می پسندی — چو مریض روز بحران همه دم در انقلابم
هر که ز دیده دوری بخدا عجب نباشد — که کنار دجله میرد دل از ار ... آبم
بهوش اگر دو ... دو شاه آید — که نشونی نخواهند و بر آید آفتابم
بعتاب جنگ جوئی برود از نه ز بزمت خون — نکشی مرا بخوانی که همی کشد عتابم
بخدا چنانکه گریم ز جدائی حبیبم — که رسد به تن خسته چون حبابم

گفته

٢١٥

شهره بره که همه جاش ... بستر زد — از فر قشتر بستر گاه و ملکش بر خدام

[illegible]

بجرم عشق تو گر میزنند بر دارم — گمان مبر که ز عشق تو دست بردارم
مگو که جان مرا با تو آشنائی نیست — که با وجود تو از هر که هست بیزارم
از آن سبب که زبان راز دل نمی داند — حدیث عشق تو را بر زبان نمی آرم
ترا دلیل بس این درگه ز دست جهان — که رخ کشودی و ... لب گشادم
صمد پرست نخواهم صنم مرا نشمیم — که پیش روی تو صنم صورت ... گشاده

[illegible]

دی ز محتسب در وثاق نشستیم — لب بر لب بادیه ... بستیم
گفتم بر خاست بایه ار ... عالم — گفتا که تا بهر ... بشکستیم
گفتم ایثار راه ... چه بایه — گفتا دل و جان نهاده بر کف دستیم
گفتم شیر از کمند ... بجسته است — گفتا که ما نیز از کمند بجستیم
گفتم ما را همه ... هشیار — گفتا ولیکن ز جام عشقش مستیم
گفتم ما را همه ... ساشه ... — گفتا ولیکن نگاه ... پستیم
گفتم ... ناله ... — گفتا ... که استیم
گفتم از این بیشتر دلم را مشکن — گفتا مگر عهد ... که شکستیم

جم نگار و چه جام و مکانی که بیفکند | من نیم هم که هم از جام سفالین دارم
منت شمع و چراغ از چه کشم در شب تار | من که در خلوت خاطر مه و پروین دارم
در هر کوی که دیوانه دیدم بشوم | چشم بد دور نگه کن که چه تمکین دارم
در هوای قد و اندام و خط و عارض یار | عشق با سرو و گل و سنبل و نسرین دارم
جام می بر لبم آهسته بنه که میلش | تو مخور غصه که من همدم دل خونین دارم
تکیه بر زلف و رخ دوست نعم فا آنی | شکر کز سنبل و گل بستر و بالین دارم
کاش باد او کز ملک سلیمان گوید | من هم [illegible] دارم

[illegible] از حافظ

نکشد ار کسی به تیغم بزن از زبانه سرم | [illegible] که من از تو نگریزم
همه شب ز شوق عشق است کام دوست جویم | بکش ار کسی قبولم ببر ار بری اسیرم
سر من فرو نیاید به کمند پهلوانان | تو کسی به تار مویی همه روزه دستگیرم
نظر از دوست نپوشم به من ار دوزخیم | بچه اقتدار گویم که برون شو از ضمیرم
ز جهان کناره کردم که تو در کنارم آیی | به جهانی از دلم نی ز غم جهان نترسم
تو برادر باده گویی سر و زلف خود گشودی | که ز مغز جای عطر همه مشک و عبیرم
طلب از خدای کردم که نمیرم از جدایی | تو نیامدی و ترسم که درین طلب بمیرم
مکنم نظر بر دیگری [illegible] | همه تا حیات دارم نظر از تو بر نگیرم

[illegible marginal text]

چشم سیاه تیره همی ارزد و لیک | ما در شب تیره بجوییم نشان تو
دادم مرا چو پای که روم جان دهم نقد | [illegible] بجان تو
با ابروان کشتن ما عهد بسته | مشکل بود نشانه ازین پس کمان تو
دلهای ما چو بار گران [illegible] | [illegible] قد ناتوان تو
گویند کسی چنین نبرده هیچ کاروان | [illegible] دهان تو
دلها کنان چنین تو چشم کاروان سفر | [illegible] تو
[illegible] نگه رده نوست | [illegible] دستان تو
[illegible] در ره سیاهی از آن قبال | [illegible] تو
درج عقیق و گوهر [illegible] نشسته است | [illegible] تو
[illegible] جهان دارد [illegible] | کان نانسته است [illegible] میان تو
[illegible] ازان [illegible] | [illegible] تو
شاهی [illegible] | [illegible] آمد

[illegible]

زلف [illegible] از غمت | [illegible] از غمت
[illegible] از همه آفاق [illegible] | چشمان [illegible] از غمت
[illegible] بندگی | [illegible] از غمت

[illegible marginal text]

[illegible]

با یمن مقدم شهرابود رنگ زان در جهان فتاده بپا هوئی از حمیت
شاهی که کرده نوجوانی دین چو الجلال بعد از هزار و دو صد و پنجاه و اند و سال

ولو

ای زلف همچو چنگال شهباز سیمت بالیت اگر بچنگال شه باز سیمت
از بس بگونه تیره و در حمله خیره پر غراب و چنگال شهباز سیمت
چون بخت دشمن ملک آشفته ولی چون چنگ شاه سرکش و طناز سیمت
شاه جهان مگر بتو دستی دراز کرد کز فر فرخی همه تن ناز سیمت
طراره سپهر و جراره لشکر جادوی هنر و گردم آهواز سیمت
شیرازه صحیفه حسنی و لیکن جفا شور عراق و فتنه شیراز سیمت
گیسی تو روزه بمسا به مار اسبی تو مشکل شاعرنیست که غماز سیمت
مانی ز سایه علم شه که وه دشت که بر نشیمن و گاه سرافراز سیمت
از هر قفای لشکر دلهای خستگان چون گرد چنگ شاه سبکبار سیمت
در پای یار مار است سرا فلکی و بیک چو چیش خسرو سرباز سیمت
شاهی که چون بجوش ماهی دراینجم است با غوطه و نهنگی در بحر قلزم است

ولو

گر گوشی از جمال به مهر شریف ناظر است در هوئی از جلال بچرخش تقدم است

[illegible]

[illegible]

همسر او از لی استاد صرصر است هم پشت او ز نرمی خلاق قاقم است
هر که بجامه آتش از نعل او جهد آن آتش دهان سلا الوند هیزم است
کوه زرین بار برین روز کار سلاو گوئی که در تنگ و سنان شراب و آدم است
با بخت حمله آسا گوئی توافق است با فتح پویه اش را ها تلازم است
یا رب همیشه شاه جهان زیر ران شه باد بکرانی آنچنین که ظفر همعنانش باد

ولو

از زلف دلکشت چه دایم مشوشی زان رو مشوشی که معلق در آتشی
از آنکه هست سودا دایم مشوش است از بی تو را است سودا از رو مشوشی
زخمی سرش ترا بسته سر زدن زان رو سرت بزنکه زخمی و سرکشی
سر بسته بجام لب ماه من نگر زانجام باده خورده که اینگونه بی‌هشی
آری بخورد زلب [illegible] از چه رو بی تاب و بیقرار و سیه مست بیهشی
بیدار چشم یار و تو را امید بار داری چرخ نگار مست و تو ساغر همی کشی
هست رو هست طعم شکر میچد تو نیز هم شکرانه لب شیرین همی چشی
زان لعل شکرین ما کس نکات بر تو است با آنکه است و بر روضه در آتیم بجیبشی
از اقدین رواد خرد هست داشت یا [illegible] حصه بر کشی
دیوانه و عذر تو این است که روز و شب از هر جوار از رخ خوب پریوشی

[illegible]

معروف شد به پیرهن چو عنقای مغرب پی | موجود هم به پرتو آب حیوان سر اعظمی
مریم نه ولی ز سخنهای روح بخش | آبستن هزار مسیح همچو مریمی
در رتبه با مسیح همی فرق بس که تو | کاو روح بخش بود و تو روح مجسمی
شبنم نه در حرارت خورشید چهر یار | سرتاقدم فتاده به بستان شبنمی
در دیده دور از دل خلق هرچه هست | در دیده مسیح و راز دل خلق محرمی
پیوند بنده عقده گشاید ز دل ولی | خود مسیح عقده دل ما سخت محکمی
نه شکری نه شهد و لیکن لب همی ذوق | چون شهد و چون شکر بحلاوت مسلمی
نه نخلی و نه نخل ولی همچو نخل و نخل | تولید انگبین و رطب از مصممی
چون کوثری و سینه سوزان تو است جای | کوثر بجنت است و تو اندر جهنمی
شیرین نزاد تو نبود در جهان ولی | افشار مدح خدیو معظمی
شاهی که ابر دست شرر با پستان کند | کاری که ابر نیسان با بستان کند

وله

ای ابروی نگار نه گر قامت منی | چون قامت نگار چه بلند و منحنی
اگر شنیده‌ای که شود قامت قد و | با من چرا عدوی اگر قامت منی
ما یار شکل نعل در آتش نشین | نعل عاشقم تو نعل در آتش چه افکنی
میخواره و بعد قبله کند هر توبه تو | آن قبله که توبه میخواره شکنی

[illegible]

داعم تو ابر شسته جا بساختن کنان | تا چون سیاه چادر برچیده دامنی
از خط یار قصه عذار کنی بیا | عقرب شب سیاه گراید بر وشنی
ای صف کشیده مژگان خوابم ر بعهد | ما نابود در چشم چون چشم سوزنی
ای ترک خلخی است و ولی نگار چین | کاهرو در زمانه تو [illegible]
زاهن پری بطبع گر نیو تواری | چند مرا بسخت دل همچو آهنی
اینک به پیش روی تو [illegible] | صبح است و ژاله میچکد از [illegible]
تا چاکر خدیو جهان [illegible] دل | چون جان عزیز در بر و چون روح در تنی
جمشید چهر [illegible] | [illegible]

وله

شاهی که چون شهان لقش زرفشان شود | چون تخت او بسیط زمین زرفشان شود
پیدا شود رایت خورشید تیغ شه | خورشید زیر چه خجلت نهان شود
گرچه کمان [illegible] | از غم چه رنگ قامت گردون کمان شود
از رشک قصر و قصر [illegible] عجب مدار | گر آسمان زمین و زمین آسمان شود
از رای پیر و بخت جوانش شگفت نیست | گر روزگار پیر بشادی جوان شود
شاها ز تیغ تیغ تو در دشت کارزار | از خون هزار دجله بهر سو روان شود
با آنکه زعفران سبب خنده در خصم | از خنده جام تو چون زعفران شود

[illegible]

شاهی که با تخت خلافت مکان گزیده
بدخواه پشت دست ز خشم ناگهان گزیده

چون شهد خورده گو بجلادت بنان خود
هر لوح چیده طعم نباشد ز بنان مزیده

چون مرغ پر فشانده که در آشیان خود
در کنج سینه خصمش چنان خزیده

مار سیاه او که زبان تر شود ز مور
هر شیر شرزه را که به نیش سنان گزیده

از باد کرز او شده خصمش چو آن درخت
کاندر خریف برگ ز باد خزان وزیده

پیدا انگشت دست خلاف از آستین
تا بر خلاف دست خلافت مکان گزیده

هر کس نکرد کار سزاوار پایه است
او را ز حق مقام بتخت لکان رسیده

هاسم مرید او که هر دم بجسم و آر
خواهد ز جسم دشمن او هر زمان خزیده

گو خود بار قافیه شود ال در تجسیم
تا خصم او بپایه شود تو ... رسیده

اینجا که راه گشته عبیر از عبور تو
در ما هست از وجد سپهر از سرور تو

ولَه

ای چرخ پیش کاخ تو چون بیت عنکبوت
بیرون کشی از خدا لقب اوهن البیوت

بر سقف کاخت اره تند تار از شعاع
کز مهر سقف کاخ تو را نیست عنکبوت

چون خامه گیری از پی تحریر در بنان
گوئی مقیم گشته عطارد به برج حوت

ای با حلاوت سخنت زهر انگبین
دی با مرارت سخطت شهد اندروت

چیزی را برو در افکن یکره ز خشم
تا خصم را برون رهاین ز ابروت

گویند کان

219

گویند کاخ تو بر قصور طبیع
از فرط شرم ملک علاج ابا شکوت

رحمت دهر بجسم پر شده کان لات
انواع دیو و دد سالها تا روز حشر قوت

یارب بروزگار مبیناد هیچکس
پایان دولت تو بجز حی لایموت

سالها نشسته شاه تو بر تخت نیک باد
از خنجر تو جسم عدو تخت تحت باد

ولَه

روزی که کوه از تک اسب ستاره نوند
در تیره گرد پنهان گردید گرد گرد

کوه چو برق خائف از ابر قیر گون
شمشیرها درخشان هر دم ز ابر گرد

از تیغ برق شی ز ابر سر هزار خشم
از بیم هر سری سر ترک هزار ده

از پیشان نهفته لب صد هزار درد
از خمشان شکفته بتن صد هزار ده

دل سنان ... و الکف اشکار
بر ساعد برزبر طاق لاجورد

چون کوره تفته کوه دلها ز اه گرم
چون یخ فسرده ایه لیب از باد سرد

زهر اف فش چندین هزار تیر
زهر ارکان اش چندین هزار مرد

نهوه ... بشمشیر قال و هر طرف
دست بریده ز جوشن فرق بریده فرد

از آب خنجر تو که بحریست موج زن
در یکنفس خموش شود آتش نبرد

از باد ارز خاره شکل ... سپاه خصم
کار این که صرصر با قوم عاد کرد

خصمت فرشته نیست و یا چون فرشتگان
بر وی شود حرام ز بیم تو خواب و خورد

آری تو کارفرمای عالم برای او
چون بی‌نیاز از همه کس بی‌نیاز باد

چون فرق تو کرد افسر شاهی است سرفراز
از تیره تو فرق عدو سرفراز باد

پایان روزگار تو محمود باد و خصم
روزش همیشه پیش تو همچون ایاز باد

ور حرص عدو از کشش زمانه است اهتزاز
از تیغ تو عدو را همه اهتزاز باد

از بهر جه که دشمن جاه تو ولکن در
بر روی او هزار در فتنه باز باد

از جلوه وجود تو ظلمت سرای خاک
روشن تر از جمال بتان طراز باد

چون آفتاب کس به نجوم است امتیاز
از خسروان ملک تو را امتیاز باد

چون هر کس را که او نفس است در اهتزاز
از بیم خصم بی تو در اهتزاز باد

از سایه تو لشکر تازی و ملک ترک
آشفته و خراب ز تاراج ترک و تتار باد

در حلقه کمان عدو بندت آسمان
عاجزتر از حمام به چنگال باز باد

ولە

امروز ای غلام به از عیش کار نیست
کانکس پیاده است که بر می سوار نیست

با صید من تو بیا چه آرام پس صید
صید دی تجانه‌ای که در مرغزار نیست

لور و کوزن و لیک و غزالم تو بیا بنقد
تنها تو هر چهاری اگر هر چهار نیست

آستی خراباه حباوه کوزن
بیند که آن کمانکش وان میسار نیست

زاکوی تو سلام که داری سمن کور
هر کس به بیم کور چنین بعد باز نیست

ما ای ندیم دولت خویش از گفته‌ایم
لختی بروز کار سخنی گفته‌ایم

یا که الف کسی خط و ماه گفته‌ایم
یا که لب بلعبت شکر گشاده گفته‌ایم

بر دل گشاده غنچه نمیرد زمانه تنگ
بیهاری سخن ز بزرگان شنفته‌ایم

تا که خنده در رخ قیصر نمایند
با صد هزار بیم به لعلش گفته‌ایم

شوخی که الف بر سر خاقان نمیرتد
با صد هزار شب بیمار شب خفته‌ایم

ماهی که شاه را لکرانی هنر بود
بارها به لشکر را شنفته‌ایم

با روسی که چون دم شیر است پر گره
بارها شجاعت خویش را گفته‌ایم

وظره که چون دم مار است پر شکنج
با صد هزار نیم بفراغت نشسته‌ایم

چندانکه کاسه است ظلمات ملال دار
زان کاستیم بر غم حسودان فزوده‌ایم

از خود جو آینه داریم هیچ نقش
در طبع ساده نقش دو عالم نهفته‌ایم

درینی ساده که همه نقشیم از آن فلک
از زنگ چرخ آینه دل زدوده‌ایم

در بارگاه شه بارادت ستاده‌ایم
وافبال خویش را بسعادت ستوده‌ایم

فتح شه الله هست خداوند کار ما
شکرش پس از سپاس خداوند کار ما

ولە

خیزید و بگذرید به مینای پیاله آوریم
فرمای خرم شراب شاهی بیاوریم

شاهانه خود بپای رها و هوی
ضمنبوار عقول حروف بیاوریم

[illegible]

ما شراب بی نه هر مس اکفاف — یک زنده رها به همه رحیم پا
در جام دایه در دهن اژدها در است — همت کند دو ازدهن صبح پاوریه
نقش ران شیر کباب ارزو کند — تا هر شر ز تخت جم و پای پادریه
چو شیر برج شاه جهان خسرا آیم — تا فی روم ز خویش شامی پیاوریه
فرمان ده ملوک فریدون راستین — کشیم در آستانه بلودیم در آستان

وله

یارای علام سرکش و خون خواره بیستمت — در مهر چنگ زن زبر پاره بیستمت
بر پشت رخش شعله جواله خواستمت — بر روی زین ستاره سیاره بیستمت
تا پیست ماب چرخ ستم پیشه او کشت — تا تیمار دهر جفا کاره بیستمت
برگرد کله سنبل توولیده یا بیست — بر گنج رخ دو عقرب جراره بیستمت
پوشیده رس تا تنه ور همی با شه — روح القدس اسیر و بیچاره بیستمت
یکروضه حور در دو پری خانه جو بیست — بلکو زمین شه هد در شکر پاره بیستمت
از خرمهای باغ خطا بچگان [illegible] — کردن برون ز پیش نظاره بیستمت
باید بروزگار جوانی که از نخست — صد ره [illegible] دلبر پاره بیستمت
ای همه جادوی جایی مناسب است — از صبح چون همه دو دل چون خاره بیستمت
چو هم برآب و آینه بستند ماه و نخ — بهای آب و آینه رخساره بیستمت

ایوان

ایوان مجد طاق علا سمه علو — دریای فضل گنج عطا لجه نعم
شمس کمال روح سخن پیکر سخا — جسم وقار چشم حیا عنصر کرم
باب ظفر بنای هنر دانه خطر — فخر بهر مطیع پرنور مطاع عجم
فرزند تخت بچه پلنگ تاج تاج — پیوند ملک وارث کی یادگار جم
تا عیش لطیف طرب فضل است اساس — طوفان گنج دشمن کاخانه روب یم
همه حد ملک میزان مایه امان — تا نقش چون نهیب کان و ابر درم
سکان تیر نیش سنان تا نوک با خنجر — جا سعر را بیاب فنا قاصد عدم
هارون حیا شعیب تراوش خلیل خیر — یوسف لقا کلیم کرامت مسیح دم
سلطان مجد باره دولت سوار ملک — بار فی عدل باره دین شهسوار ملک

وله

ای ار نهیب تیغ تو آتش زبانه — وی ار نهیب قهر تو محشر فسانه
ار حیثیت بلند تو گردون نمونه — وی جنبش سمند تو دوران نشانه
از صحن فطرت تو معانی اشاره — در لحن [illegible] تو معانی ترانه
بر پیش چرخ بزم تو را افسانه — ایوان عرش کاخ تو را آشیانه
[illegible] ارتقای تو عیش نخانه — هر [illegible] ارتقای تو عشرت خانه
در [illegible] جلال تو افلاک خانه — در [illegible] زوال تو اجرام دانه

[illegible]

[illegible]

شاهنشها که کان سرابرت غلام باد | بر صدر درگاه سدره جنابت مقام باد

چون فکرت قویم تو از حق توام جست | بر فطرت سلیم تو از حق سلام باد

از کردگار فرجه بخت تمام گشت | از دور کار جرعه عیشت بکام باد

چون کرم قز که رشته او هست دام او | رهای خصم بر تن خصم تو دام باد

مشکین مشام ملک تو چون عطسه زن شود | زان عطسه مغز هفت فلک پر ز کام باد

برام سخای تو تو یک آرزو | هشتاد ساله بچه آتاک خام باد

ای باده خلقی خلل حرام گشت | با باده خلختی خلل حرام باد

نقش از نامعی همچو نقدان نشست | با آنکه جز تو اسیر پر یه حرام باد

ای زهر حجاب روح مصابیح تو | بی حرف و صوت مصدر نطق و کلام باد

گرد سمند و برق پر نزت بروز کار | تا روز حشر مایه نور و ظلام باد

از زهره لگد خصمت بروز کین | ناف سماک و پشت سمک پر زخام باد

هر که که تیر پیک تو آید پیام مرگ | تب لرزه در روان عدوزان پیام باد

قانع از به سحر حلال آفکه همی | گوید لنگر سخن که ملال آفکه همی

در ترکیب بند

راهرا حیندی [illegible] خلوت بار یار | صحبت احرار بشنو محرم اسرار باش

تا [illegible] نی تا صبه بازاری [illegible] | ترک زاری کن و زین بازار ما بیزار باش

جو

جان معظمی روح مکرمی | زرق تجسمی مگر مصوری

تا رسیده شب کوئی که گرد سی | حسنی فراز گنج ما ماله از در ی

بندی بهر دمی دل اسب بهر غمی | ملک همی تو [illegible] و دلاوری

از [illegible] چهره لب سیم و زر تر | جدا بجان تو چه توانگری

تو در غرور هستی و در خور تو زانکه | تو نادری بحسن و در سخنوری

[illegible] فنون دهند افسون گران تو | هم مایه فسون هم خوف و [illegible]

چون چهره تجنیب چنین سایه | پر عقده و خم پر چین و چنبر

[illegible] از مشک ها که | بر گردن پری ازانکه بر گری

غایب بود غمم تا در مقابله | حاضر بود دلم تا در برابری

گوئی نه کافرم گوئی نه ظالمم | والله که ظالمی بالله که کافری

ظالم نه چرا مهم بخون کشته | کافر نه چرا ایمان ز کف بری

طوفان اشک من عالم خراب کرد | تو سالمی مگر نوح پیمبری

با آنکه از کناره داری خط سیاه | در باغ جنتی بر گرد کوثری

گرد تو راهمه ز دل تو خانه کن | پای آن بسر همی باز آن بر کمری

بال فرشته زانرو مگر سپهی | لام نفشته زانرو مگری

دیو همی بر نشسته شیطان کند وطن | موی تو خود از آن شیطان دلبری

این چهره نقش تو [illegible]

[illegible]

با قهر جاه او گردم زیر عدو / کور و تهیا زن لاف غضنفری

در چشم و جسم خصم تا قهر تو کند / هم میل ناخنی هم مژه خنجری

ای مفتخر زمین از وصف و سلکی تو / چون که آسمان از ماه و مشتری

طلعت بخط جعفر با کعبه سنج ورق / خاک سیاه ... از زر جعفری

با تو اگر حسود دعوی کند چه سود / بی شعله ای کند انگشت اخگری

[illegible] / او کم بها خزف تو پاک گوهری

[illegible] / افزون شود عدد هر که [illegible]

[illegible] / [illegible]

بهر عمارت خدای دولت بر هر جای / تا خود بیابد گنج ویرانه بسی ری

یک نکته گویمت از بنده گوش دار / لا بشرط آنکه زانصاف نگذری

تو در لباس [illegible] / پس خود رسول خود هستم سکندری

القاب تو [illegible] / بستم اشعار در خفیه بسی ری

[illegible] / از سلک شعر نه سلک مشاعری

[illegible] / آفرین از [illegible]

[illegible] / الفاظ [illegible]

[illegible] / گاهی [illegible] گاهی قلندری

[illegible]

ولِه

[illegible]

چشم سیناست شمع [illegible] / آب [illegible] از [illegible] آید

ای که [illegible] سخن عشق نشاط [illegible] / لب فرو بند [illegible] قصه [illegible] آید

بر کند [illegible] / پیش [illegible] سخن [illegible]

دست [illegible] خلعت زیبا / گل چنان [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] / خوب [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] / لعل [illegible]

[illegible] / دیدم [illegible]

[illegible] / [illegible]

عاشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / خاصه در باغ که گل خندد و بلبل [illegible] آید

لب [illegible] / تا بوجد آید [illegible]

هر دیوان شهنشاه که از [illegible] / [illegible]

ولِه

بهار آمد که از گلبن همه بانگ بهار آید / بهر ساعت [illegible] مرغ زار [illegible] آید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / بپرد مرغ دل [illegible] آید

[illegible]

ز هر سو نوای ارغنون و چنگ و نی خیزد
ز هر کوشه صدای بربط و طنبور و نی آید

یکی از نی نوا آید یکی از چنگ [illegible] می
صدای های و هوی و هی ز هر سو صد هزار آید

بهر جانب و جنبش بهر کامی قدح نوشی
نماند غالبا هیچ فصل نوبهار آید

اگر در سنبلستان ماه خرم و لبند گیسو
که از سنبل بمغزم بوی جانان اختیار آید

الا یا ایها الساقی بده جامی ز می پیاپی
دمادم همی خورد و همی ده که مینا بسم خمار آید

[illegible] بیار روز هم باده [illegible] سوزم
بجانت کی ز باغ فرح [illegible] بکوکار آید

[illegible] لب کنار سبزه [illegible] لذت ده بهر [illegible]
خصوص اندم که از گلزار باد مشکبار آید

بحق باده خواهان که می نوشند با خوبان
که بی خوبان نگاه من آب کوثر ناگوار آید

شراب تلخ خواهم [illegible] که از شوریدن
خرد دیوانه کوه و صحرا بیقرار آید

دلم بسته گیسوی [illegible] که همچو [illegible]
نه باهی از ختن خیزد نه ترکی از حصار آید

چو باران [illegible] بر [illegible]
پی تاراج هر کوی سپاه زنگبار آید

دمی گر دست گشایم حلقه‌های زلف مشکینش
بمغزم کاروان در کاروان مشک تتار آید

نگاه او [illegible]
جهان کوی بچشم من پر از آهوی تتار آید

چو بوسم لعل شکرین لبم [illegible]
چو بسم من ز شکیبای [illegible] چشم قند باز آید

نظر از [illegible] اگر او چهره [illegible]
کنار از [illegible]

[illegible] چرا دم من [illegible]
دمی کاهر کنارم باد زلف یار آید

[illegible]